

مجموعه، مکاتیب حدیثت عبدالبیها،

۸۸

این مجموعه با اجازه محفل مقدس روحانی ملی ایران
شید الله ارگانه بتعداد محدود بمنظور حفظ تکثیر
شده است ولی از انتشارات مصوبه امری نمیشد
شهرالمسائل ۱۳۳ بد یسع

این مجموعه مکاتیب مبارک حضرت عبد البهاء روح مساواه
راسرکار خانم قدسیه انصاری علیها بهاء الله در تاریخ
۳ شهر العسائل ۱۳۳۲ مطابق با ۲۲ / ۹ / ۱۳۵۰ ما نفا مرحمت
و پس از تسوید اعاده شد •

هو الله

سپاس و نیایش پاک بزدانی رهزنا که بنیان انجمن را بر ظهور گشت
مقدمه عالم است نهاد که هویت حقیقت بیرون آثار و احکام
و افعال و اعیان و اسرار در عرضة شهود مشهود کرد و انواریت
حقیقت
گفت کن آنحضرت را حاجبتان اعرف از مطلع صبح عیان
نمان بود و محمد و لغوت کلمه حقیقت شاخصه بزرگوار را لایق
گشت حقیقت جهان الهی و میرا عظم عالم نماند مرکز است
رحمانیت و مطلع آثار بامره حضرت احدیت است و بطریق شریک
فخلف الخلق الاعرف در خیز شهود تحقق یافت قوری
الارض ائمة را اذ انزلنا علیهم الماء اهتزت وربت و انبت من قبل
زوج هیچ در این ایام و اوقات چون بعضی قایم معنی
کل شریع که محضت بنیاد نهانی و ولادم بنیان رحمانی است از
نقصی نهاد آن و بخیر دان و شورشیان و نسیه جوان سرزده در
مبین الهی را بجهان نموده و لوله آرزوی بر آنجهت اهل ایران را پیش قدم

احم دنیا از بیکانه و آشنایان نمودند سبحان الله و عظمی سبحانی
 نمایند صفت کرکان دارند قرآن خوانند و روشن در نگاهان
 صورت انسان دارند و نیز حیوان پسندند و اذقیل لهم تقصدوا
 فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و الا انهم یرون
 لهذا الازم شده که محله در اسما من آمین بزدان بنایی رود و سبب
 پریشماری و بیداری یاران ذکر می شود این سهود و واضح
 است که در طینت و فطرت جمیع موجودات قوت و استعداد ظهور
 در نوع کمالات موجود یکی کمالات فطریه که من دون و از
 ایجاد الهیت و دیگری کمالات کتبی است که در طینت
 مرتبه حقیقی است در عیان خارج از خطه نمایند که در تجارت و از بار
 و اما که طراوت و لطافت فطریه که صرف موهبت الهیه است
 و دیگری نصارت و صلاوات زاید الوصف است که به تربیت
 عنایت در آن سهود چه اگر بحال خود گذشته شود و شکل و اجزاء
 کرد و کل و شکوفه بخشاید و نمرخ باشد و سبب مریضی کردن

۳
ولکن چون در نخل تربیت و عنایت مربی در آید تمان و کسب
شود چمن کاشن کردد از بار و آثار برون آرد و کل و بر این
روی زمین بیاراید بجم چنین جمعیت بشریه و هیئت جامعه
انسانی نیز اگر مجال پیشترک شود چون حضرت محمدرود
زمره بجامع و سباع معدود کردد درنده کی و نیز چکی و سحر
بیاموزد و در اشهران و طغیان بنوزد
انسان در دستمان آفاق بود کاین سخن خوانند و از علل مرنه
ستقیم و ناتوان دنیا کل متقدمه بسیار و اولیا ادیب بجهت
و طبیب شفا خا حضرت بر زبان بشر عنایتند و اوقات فلک
هدایت تا شعاع نورانی بحال معنوی صمودی که در حقیقت نجابت
انسانی فسرده محمود است بهار موقده ای بر آید و مرد
مرننه بعنایت فیض سخاوت و روح سخاوت زایل کردد
پس این دلیل جلیل در وضوح پیوست که سخن انسانی را تربیت
و عنایت مرنه حقیقی لازم و بنویس بشریه اصحاب و رابط و مانع
درا

۴
در ادع و مشوق و سائق و جاذب واجب چه که باغ افرین
به تربیت باغبان عنایت و فیوضات حضرت احدیت است
عادل و حکومت آرایش و لطافت و فیض و برکت نیابد

و این ادع و مانع و این ضابط و رابط و این قانده و سائق بدو قسم
منقسم حافظ و رادع اول قوه سیاست است که متعلق به عالم جسمانی
و مورت سعادت خارج عالم نبات است و سبب محافظت
جان و مال و ناموس شهری و علت عزت و علو منقبت بیست
جامعه این نوع جلیل است و مکرر رونق و شوق این توانست
و محور دایره این موهبت رمانیه خسروان عالم و انسانی کامل و وزرا
عاقل و سراسر اسکر باطل هستند

و مرتبی و ضابطه نای عالم انسانیه قوه قدسیه روحانیه و کتب منزه
سمائیه و انبیای الهی و نفوس رحمانیه و علماء و ربانیه چه که این جهان
وحی و مطلق الهام مرتبه قلوب و ارواحند و معتدل انجمن و محسن
اطوار و مشوق و ابرار یعنی این نفوس مقدسه چون قوای روحانیه

نفوس انبیا را از شامت اخلاق و رزیه و خلقت صفات
 و کثافت عوالم کونیة نجات داده و جان شبریه را با کثرت
 عالم انسانی و شئون رحمانی و خصائل و فضائل ملکوتی منور نماید
 تا حقیقت نورانیة فتبارک الله احسن الخالقین منقبت
 تقدیر فیما الانسان فی احسن تقویم در عوالم مقدسه انبیا است
 نیست بفریضات جلیده این مطالع آیات الهمیه جان حقیقت
 صافیة لطیفه انبیا مرکز نزوحات مقدسه رحمانیت کرد
 و بنیان این وظایف مقدسه بر امور روحانی و جان و جان
 است تعلقی بشئون جهانیه و امور مادی و شئون دنیوی است
 بلکه خواهی شدتیه این نفوس طیبه طاهره در حقیقت جان و وجدان
 و هویت روح و دل نافذ است نبات و کل در آیات این
 این جانین مجروده در صفای جانقرای روحانیت مرفعه نه خالده
 ترابی مدخلی در امور حکومت و رعیت و رئیس و موسسند
 و نذرند بفریضات استتیه الهمیه مخصوصه و بفریضات معنوی و حقیقت

صدائیه با نفوس مداخله در امور سائره نخواهند و بمنزله نیت را در
 میدان نهمت در ریاست زنند چه که امور سیاست و حکومت
 و مملکت در رعیت را مرجع محرمیت و مصدر معین و بدیه است
 و دیانت و معرفت و تربیت و ترویج خصال و فضائل است
 مرکز مقدس و منبع ششخی این نفوس تعلقی با امور سیاسی ندارند
 و مداخله نخواهند نیت در این کور عظیم ورشد و بلوغ عالم این
 چون بنیان مخصوص در کتاب الهی مخصوص است و باین تصریح
 و برهان لامع کل باید او امر حکومتی را جاضع و خاشع و پایه سیر
 سلطنت را منقاد و طایع باشند یعنی در اطاعت شهماران
 رعیت صادق و بنده موافق باشند چنانچه در کتاب عبودیت
 و پیمان باقی ابدی جمال حمدانی که امرش قاطع و بخشش سلطع
 و صبحش صادق و ولایتش نفی صریح منفر ماید امر مخصوص است
 یا اولیاء الله و امناء و ملوک بمطابق قدرت مطالع
 عزت و ثروت خند در باره ایشان در عاکنه حکومت از من آن

۷

نفس غایت شده و قلوب را از برای خود مقرر است بزاع
 وجدال را نهی فرمود و کتبا عظیمی از کتاب خدا امر الله فیها
 الا عظم و عصمه من حکم الحق و زینة بطراز الاثبات انه هو اعلم حکیم
 مطاهر حکم و مطالع امر که بطراز عدل و انصاف فرزند برقل است
 آن نفس لازم

و هم چنین در رساله صریحی که مخاطباً بعضی از علماء میفرماید که فقیر
 از آن رساله مبارکه که اینست جال با حضرت سلطان
 حفظ الله تعالی بعنایت و شفقت با این خراب رفتار و مانند این
 مظلوم امام کعبه الهی عهد نماید از این حرب جز صداقت و آس
 امری ظاهر نشود که معایر رای جهان برای حضرت سلطان باشد
 هر تنی بلید مقام سلطنت را از خطه نماید و در آن خاضع باشد
 و با مرش عامل و حکام متمسک سلطنت ظاهر قدرت و رفعت
 عظمت الهی بجزیره دستند. این مظلوم با احدی مدانه ننموده
 کل در این فقره شایده و گواهند و کس بلا حقه ششون سلطانین عند

عند الله بوده و از کلمات انبیا و اولیا واضح معلوم شد
 حضرت روح علیه السلام عرض نمودند یا روح الهی سجوزان
 تعطی ابجزیة لقیصر املا قال بے ما لقیصر لقیصر و بالله لایة
 منع نفرمودند و این دو کلمه یکی است و متبصرین چه که مایه
 اگر من عجب الله بنوده نمی میفرمودند

و هم چنین برای مبارکه طبعوا الله و طبعوا الرسول و اولی الامر
 مقصود از این اول الامر در مقام اول و رتبه اول آمده صلوات
 علیهم بوده و شند ایشانند مطهر قدرت و صادر امر و محاز
 علم و مطالع حکم الهی و در رتبه ثانی و مقام نایه ملوک و سلاطین
 بوده اند یعنی ملوکی که بنور عدل شان آفاق منور و رؤس است
 امید آنکه از حضرت سلطان نور عدل اشراق نماید که جمیع اجزای
 امم را احاطه کند قتل باید از خون ار بر این بطن بند آنچه را که الیوم سزاوار
 الهی استیدی و سندی و مقصودی و محبوبی است ملک بالاسرار
 الهی کانت کلمة فی عذک و بالآیات التي منها تضوع عرف

عنایتک و با مواج سحر عطا ک و سماء فضک و کرک و بالذماء
 سحکت فی سیک و بالا کباد لقی و ایت فی حکایت ان تویه
 خضرة سلطان بقدرتک و سلطانک لیظهر منه ما یكون باقیاً
 فی کتبتک و صحنک و الواحک ایرت خذیده بیدا فدا ک
 و نوره بنور معرفتک و زینة بظرف اذنا ک انک انت المقدر
 علی ما شاء و فی قبضتک زمام الایام لانه الا انت الغفور الکریم

حضرت پورس قدس رساله بال و منیه نوشته

تضع کل نفس للسلطان العالیه فانه لا سلطان الا من الله و السلطان
 الکائن انما رجا الله فمن قیام سلطان فانه یعاد ترتیب الله
 الا ان قال لانه خادم الله المستقیم الذی یفید الغضب علی من فعل
 اشر میفرماید ظهور سلطین و شوکت و اقتدارشان من عند الله
 بوده در احادیث قبل هم ذکر شده آنچه که علما دیده و شنیده اند
 مثل الله تبارک و تعالی ان یؤتیک شیخ علی التمسک کما نزل
 من السماء عطاء الله رب العالمین پس ای اجامی الهی سبحان

۱۰
بجان و دل بپوشید و بنیت خالصه و اراده صادقه در
خواهی حکومت و اطاعت دولتید بیضا بنامید این امر تمام
فرائض دین مبین و خصوص فاطمه کتاب عقیدین است این
معلومست که حکومت بالطبع راحت و آسایش عریض خواهد
و نعمت و سعادت امانه جوید و در حفظ حقوق و عبادت تبعه وزیر
کستان راغب و مائل و در دفع شرور متعذیان باعی و صائل
است زیرا عزت و ثروت رعیت شوکت و عظمت وقت
سلطنت با بهره و دولت قاهره است و سجاج و فلاح امانه منظور
نظر علیحضرت شمر یار است و این قضیه امر فطری است و اگر
چنانچه فتوری در حجت امانه و قصوری در نعمت و سعادت امانه
و ادانیه حاصل گردد این از عدم کفایت پیکاران و ثروت پیکار
و جهالت بدخواهانی است که عباس علم ظاهر و در فنون مجهل است
و محرک فتنه در اول و آخرند لکن کانت نامتمتع بعین
بقیضها این جمیع مجزدان یعنی میثویان یا نچاه سال است در مفا

دستار و مجلس و محافل در حضور اولیاء امور نسبت باین
حزب مظلوم تمت فساد میدادند نسبت بخدا و اولاد ایشانند
که این حزب مجرب عالمند و منفی اخلاق نبی آدم فتنه آفانند
و مضرت علی الاطلاق علم عصیانند و زایت طغیان دین
و دولتند و عدد جان عریت مقتضای عدل الهی ظهور
وضوح حقیقت هر حزب کرده بود تا در آنجمن عالم معلوم میشود
کرد که مصلح کجاست و منفی که فتنه جویان چه قومنند و منفی
کدام کرده و الله تعالی علم المصلح من المصلح خوش بود که حکمت
تجربه آید به میان به سر روی شود آنکه در او غش باشد
حال ای اجبای الهی بشکر آنکه این الطاف زبانه پر دارید
که عادل حقیقی برده از روی کار هر فرقه برانخت و بهر آنکه
نفس چون گوکب باهر شهود و ظاهر کردید حمد الله تم شکر
که سوال آنکه و لطیفه نسیم و فرضیه فتنه موهبت امور روحیه
و ترویج شئون رحمانیست و هر وقت علمای دین می

بسین و ارکان شرح متین در عالم سیاسی منجلی بستند
 و رایبی زدند و تدبیری نمودند شتیت شمل موصدین و شد تفهین
 جمیع مؤمنین کشت نازده فساد برافروخت و نیران عناد و نجای
 بسوخت محکمت تاراج و تالان شد و عزیت اسیر و دستگیر
 عوانان در اواخر ملوک صفویة علیهم الرحمة مرتب البریه علما
 در امور سیاسی ایران نفوذی نمودند و علمی افراختند و تدبیری
 ساختند و راهی نمودند و دری کشوند که شامت انحرکت
 مورث مضرت و نتیج هلاکت کردید ممالک محرومه جولانگاه
 قبائل ترکمان کشت و میدان غارت و استیلا می فغان کجا
 مبارک ایران مشر امم مجاوره کردید و تسلیم حیل در دست
 بیگانه افقادت سلطنت قاهره معده و م شد و دولت با بهره
 کشت ظالمان دست تطاول کشوند و بخواهان قضا
 و ناموس و جان نمودند نفوس مقبول کشت و مهال مسلوب
 بزرگان منضوب شدند و اولاک منضوب معموره ایران بریدند

و دسیم جهانبانی مقرر سیردیوان زمام حکومت در دست
 درنده گان افتاد و خاندان سلطنت در زیر زنجیر و شمشیر
 خون خواران پرده نشینان اسیر شدند و کودکان و تکمیر
 این شمره مدخله علمای دین و فضیلهای شرع متین در امور پادشاهی

و نوبت دیگر علمای تهت در بدایت

حکومت علیحضرت آقا محمدخان در امور سیاسی طرحی تازه
 ریختند و بر فروغ ایرانیان خاک مذلت نختند در تعیین سلطنت
 رأی زدند و در پیش از زبان نغمه و نوای بنوعتند عریضه
 و موضوعاتی نوشتند و علم ختلاف بر فرختند طوفان طغیان
 برخواست و سیل فتنه و آشوب ستولی شد بهرج و مرج شد
 رخ نمود موج عصیان اوج آسمان گرفت سران قبایل سر
 سروری انباشتند و تخم خصومت در گشت زار حاکمیت گشتند
 و بجان بیکدیگر افتادند و امن و امان سلو شد و عهد و پیمان
 مفسوخ گشت و سوابق باقی نماند و امن و امانی نبود تا آنکه واقعه

واقعه فاصله کرمان بوقوع پیوست و غرافتند و فساد
بنشست قطع دایر قدم فاسقین شد و قطع زینت کشت

واقعه ناله در زمان خاقان مغفور بود

که پیشوایان بازرز زله و دولوله آید خستند و علم منحوس بر آید خستند
و ساز جهاد باروس ساختند و بابل و دهل قطع بل نمودند تا
سجد و دوشخور رسیدند چون آغاز هجوم نمودند بر جوی کر خستند
و در میدان جنگ بیک شلیک تفنگ آرام و ننگ گذشتند
و عارف از خست یار کردند و چون جراتش و اعجازش منقطع
در شو طی رود آرس و بچین شست مغان سرگردان و پرتاب شدند
و نصف ممالک آذربایجان و آذربایجان و دریاها نذران یاد داد
و مدار عبرت عظیم واقعه مخزن حضرت

عبد العزیز خان جلالتش میان مظلوم است که در او خراباشن و ابان
است عثمانیان بنامی طغیان گذشتند و رأیت عدوان بر آید
از روی جنون جرکتی نمودند و در مصام امور داخل و مشکتی خوا

خواستند فتنه با برنجختند و با رجال دولت بر او خیمه دین
 مبین و شرح مستین را بجهانه ساختند و صلاح مهت بر زبان
 راندند و غزل و زرا خوانستند و بنیان نضای و مروت بر آن
 خیر خوانان راد و ر نمودند و بد خوانان بر سر سوادان را
 مغضوبت نمودند و خائنان را محبوبت و چون مقصد
 خویش موفق شدند رحم در پیش گرفتند تضرع بسیر
 سلطنت نمودند و دست تطاول حکمران حکومت کشوند
 فتوی سنج دادند و قطع و قطع برخواستند آبروی مروت
 ریختند و عبا ظلم برنجختند شی رواد استند که دین مبین را
 بد نام کردند و شریعت سید المرسلین را بر روانا نمره فرس
 و حسرت از این حرکت در دلهای عالمیان بر فرخست و قلوب
 جهان و جهانیان بر مظلومیت آن جهانیان بخت غابت
 اصرار بر جنک نمودند و پنجه و چنگ بیاز نمودند سلاح بستند
 و اعلان حرب نمودند و در افواه عوام انداختند که روس دولتی

دولتی است مایوس و سپاه لشکرش سبکدستی بی روح سران
جانبند و مردانش ناتوان دولتش بی صولت است و حکومتش
بی قوت و شوکت مامت قاهره ستم و ملت با بهره جفا
کنیم و بنیاد عمارت بر اندازیم شهره آفاق شویم و سرور هم و صل
علا الاطلاق و چون تیاج این حرکات آشکار شد و مرآت
این افکار پدیدار قهر مجسم بود و زهر مکر نفیست شخص بود
و نکت دولت و رعیت زمین بجزن بیکانمان رنگین شد
و میدان حرب انتهای گشته منظر مهیب عموم رعیت طام
با کشیدند و صید هزار جوانان بت و کورسیده کان مملکت
زهر ملاکت چسبیدند چه بنیانهای عظیم که با خاک یکسان شد
و چه فاندانهای قدیم که مستقرض و فقیر شد هزاران قریب عموره
مطموره شد و ولایات آباد خراب آباد گشت خرابان با دست
و شروت دولت و رعیت محو و تاراج دو کرد و رعیت از وطن
مألوف مجبور بجهت شدند و جمع غنیمتی از سران مملکت بی نیک

و بزرگان ولایت بعد از فتنان ممالک لایه و آستانه ترک نمودند
 طغیان خورد سال و پیران حال خورده بیسر و سامان سرگردان
 دشت و بیابان گشتند علمای پر عمر بده که نقره آهنگ
 و حتی علی انجماد میزدند و صدقه اولی فریاد این المهاد و این
 المناص بر آوردند و سحر بقیل از اجر خلیل و ثواب حاکم گشتند
 و رو بفریاد آوردند و این مصیبت کبری را فراموش کردند بجان
 کسانی که تدبیر لایه و آستانه و تربیت خانه و کاشانه خویش خوانند
 و از بیکانه و خوشین بجز بند در محاسن امور مملکت و عربت مدافعه نمایند
 و در مضرات امور سیاسی معانده و چون در جهت تباختن
 از این قبیل و قایع مجید و بی پایان یابی که اسان جمیع مدافع
 رؤسای دین در امور سیاسی بوده این نفوس مصدق تشریح
 احکام الهی گشتند تنفیذ یعنی چون حکومت در امور کلیه و
 مقتضای شریعت الهیه و حقیقت احکام ربانیه را استتبار
 نماید آنچه تنبیط از احکام الهیه و موافق شریعت نیست میان

نماند دیگر در امور سیاسی و تربیت پروری منتهی طور ربط مهم
امور و صلاح و فلاح ملکی و مشیت قواعد و قانون مملکتی
و امور خارجی و داخلی چه اطلاع دارند

و هم چنین در جمیع عصار و قرون اولی مصدر تعرض ما جاء الله
و تعرض بموتسین آیات الله اشخاصی بوده اند که بظاہر سحلیه
علم اراسته و تقوی خشیه الله از قلوبشان بکاسته بصورت
دانا و بصیقت نادان و بزبان زاهد و بجان جاهد و بپسیم عابد
و بدل راقه بودند مثلاً در زمانیکه نفس روح بخش میجائی بپسیم
عالم را جان بخشید و نفعات قدس عیسوی عالم بکارزار و ن
مبدول داشت علمای بنی اسرائیل مثل خاوقیا فابران جوهر
وجود و جمال مشهود و روح محمود زبان اعتراض کشوند و حراز
نمودند و تکفیر کردند و تمیز نمودند ادیت نمودند و حضرت
روا شدند حواریون را عقوبت نمودند و الله نعمت وارد آوردند
فتوای قتل دادند و طرد و بپسیم کردند سنگی عقاب نمودند و با

و باشد غدا شهید و دم طهر شاز اسبیل کردند این عرض
و شد و نفقت و عقوبت کل از جهت علمای مهت بود

هم چنین در زمان سمر وجود جمال موعود نمودند

به مقام محمود حضرت رسول علیه السلام ملاحظه نماید محترمین
و محترزین معاندین و کابریین علمای یهود و رهبان خود و
جهول خود بودند مثل ابو عامر رهب و کعب ابن شرف
و نصر ابن جارش و عاص ابن وائل و حنی ابن خطب و امیه ابن
بها ل این پیشوایان مهت قیام بر لعن و سب و قتل و ضرب آن
آفتاب مشرق نبوت نمودند و چنان طغیان در اذیت شمع
انجمن عالم نهان داشتند که ما اودزی نبی مثل ما اودیت فرمودند
و لسان بشکوه کشوند پس ملاحظه نمایند که در هر عهد و عصر ظلم و ستم
و حصر و جنای شدید و جور جدید از بعضی علمای سیدین بود و که
چنانچه حکومت تعرضی کرد و یا تعرضی نمود جمیع بغیر و لمز و شاره
و همز این نفوس بر طغیان بود و هم چنین در این اوقات

اوقات اگر بنظر دقیق ملاحظه نماید آنچه اشباع و واقع از آنها
 علمای بی بضای بوده که از تقوای الهی محروم و از شریعت الهی محجور
 و از ناحده و نیران حد در جوش و خروشند
 و اما دانایان پاک دل پاک جانند هر یک رحمت یزدانند و مؤمنان
 رحمن شمع هدایتند و سراج غایت باز و حقیقتند و ^{فقط}
 شریعت میزان عدلستند و سلطان امانت صحیح صادقند
 و نخل باسق فخر معنند و تخم سلطع نبوغ عرفانند و معین با
 عذب حیوان مرید بنفوسند و تشر قلوب نادیده امند و
 منادی حق بین بنی آدم آیت کبری هستند و رأیت علیا
 جواهر وجودند و لطایف موجود منظر ترنمیند و مشرق ^{فنا}
 تقدیس انبیاست خاگردان فانی بیزارند و از هوا و هوس عالم
 انسان در کنار در مجامع وجود سیرست محمد و نوح و رب
 و دودند و در محفل تجلی و شهود در کوع وجود بنیان الهی را
 رکن کریمند و دین مبین رحمن حسین تشنه کار خدایند

فرماند و کم گشتگان را بیل نجات در صدائق توحید ^{طهور}
 شگورند و در آنجمن تفریض شرح پر نور علمای ربانیند و واران
 بنوی و قهقان سارند و سرخیل گروه ابرار خلوتگاه ذکر را
 صومعه ملکوت کنند و عزت از غیر را و جمول مبارکاه لاهوت
 شمرند و مادون ایشان بسیم جانند و نقش حیطان ^{ضله} آ
 مع علم منصوص قرآن هیئت اجتماعیه شریه بالطبع
 محتاج روابط و ضوابط ضروریست چه که بدون این
 روابط صیانت و سلامت نیابد و انیت و سعادت نیاید
 عزت مقدسه نهان رخ نماید و معشوق آمال حیره نماید
 کشور و تسلیم آباد گردد و مدائن و قری ترتیب نیابد عالم منظم
 نشود و آدم نشود و نامتواند راحت جان و آسایش وجدان
 میسر گردد و منقبت انسان جلوه نکند شمع موهبت رحمان
 نینفروزد حقیقت انسان کاشف حقایق امکان نکرود و
 وقف حکمت کلمه یزدان نشود قانون جیه شیوع نیابد و

واكتشافات عظیم حصول نپذیرد مرکز خاک و صد افلاک نشود
 و صنایع و بدایع حیرت بخش عقول و افکار گردد شرق
 و غرب عالم مصاحبت تواند و قوه سنجار قطار آفاق با
 موصلت نهد و این ضوابط و روابط که اساس بنیان سعادت
 و بدرقه عنایت است شریعت و نظامیست که کافل سعادت
 و ضابط عصمت و صیانت مهیت بشریه است و چون
 دقیق نمائد و مبصر حدیذ کرمی شهود گردد که شریعت و نظام
 روابط ضروریه است که منبعته در حقایق اشیاست و الا
 نظام مهیت اجتماعی نکرده و علت آسایش و سعادت جمعیت
 بشریه نشود چه که مهیت عمومیه میباشد شخص انسانست چون
 از جواهر فردیه و عناصر مختلفه متضاده متعارضه موجود گشته
 است بالضروره معرض اعراض و مطرح امراض است و چون
 از علل خلل طاری گردد طیب جان و حکیم فالتون شخص من
 دهد توشیح عرض پردازد و در حقایق و دقایق علت

۲۳
مقتضای طبیعت اندیشه و مبادی و تالیفات و وسائط و
حوایج سختی نماید و خبریات و کلیات را خرد و تمیز دهد
پس تفکر نماید که تقاضای این مرض چیست و مقتضای این
عرض چه و بمحاجه و مداوا پردازد از این معلوم شد که علاج
شافی و دوا و کافی منبعث از نفس حقیقت طبیعت و فراج
و مرض است بجهت همین هیئت اجتماعی و همبکل عالم صریح
عوارض ذاتیه و در تحت تسلط امراض متنوعه است شریعت نظام
و احکام مشابه در بیان فارون و شفاء مخلوق است پس شخص
دانائی تصور توان نمود که سجودی خود بحمل فرشته آفاق بی برد
و با انواع امراض و اعراض امکان قفس گردد و تشخیص نظام
عالمیان تواند و تشریح آلام هیئت جامعه انسان داند و شریک
عصار و فزون کشف تواند تا بر وابط ضروریه منبعث از حقیقت
اشیائی بر در نظام و قوانین وضع نماید که علاج عاجل باشد
و دوا می کامل شبه نیست که متمنع و تسخیر است پس معلوم

و محتسب شد که وضع حکام و نظام و شریعت و قوانین بین
 امام حضرت غزیر اعلام است چه که بجهتین وجود و وقایع
 کل موجود و ستر کانون و در فرم صون عصار و قرون خبر خدای
 بچون نفسی مطمح و آگاه نه نیست که زاکون ممالک او رو
 فی الحقیقه نتایج افکار چند هزار سال علمای نظام و قانون است
 با وجود این هنوز ناتمام و ناقص است و در خیر تغییر و تبدیل و
 صرح و تعدیل چه که دانا ایان سابقین بی مبضرت بعضی قوانین
 سزده اند و در نشندان لاحق واقف گشتند و بعضی از قواعد را
 تعدیل و بعضی را تصدیق و برخی را تبدیل نموده و بنیانهایی
 بر سر مطالب رویم شریعت مبنای روح حیات است و حکومت
 بمنزله قوه نجات شریعت مهر تابانست و حکومت انبیا
 و این دو گوکب تابان چون قهرمان از افق امکان بر اهل حیات
 پرتو افکند کی جهان را روشن کند و دیگری عرصه کیهان را روشن
 یکی محیط وجدان را در نشان نماید و دیگری بسیر خاکد از تربت

۲۵
رضوان این توده خاک رشک افلاک کردد و این طبلتکده تبارک
عجظه عالم انوار بر رحمت بر خیزد و در ششم مومبت بریزد و نغمه
غایت مشک و عنبر ز برید نسیم محمد در وزد و ششم جان پرورد
روی زمین آیین بهشت برین گیرد و مومم چهارده ششم این
بر مع آهی باغ کیمیا را طراوت بدیع بخشد و آفتاب غرت
قدیمه آفاق المکان را روشنی جدید مبدول دارد و تراب عنبر
عبیر و عنبر شود و کلخن ظلمانی کلین رحمانه و کاشن نورا را کردد
مقصود نیست که این دو آیت کبری چون شمشیر رود و دیگر
اشر معین و ظمیر یکدیگرند پس امانت با یکی خیانت با دیگری
است و تمنا و اطاعت این طغیان در محصیت با نیست
شرعیته الهیه را که حیات وجود و نور شود
و مطابق مقصود است قوه نافذ باید و وسائل قاطعه شاید
و حاجی بسین لازم و مروج متین و حسب و ششم نیست که قصد
این قوه عظیمه بنیه حکومت و باره سلطنت است و چون

قوی و قاهر گردد آن ظاهر و باهر شود و هر چند این فاعل و
 ماضع گردد آن شایع و لامع شود پس حکومت عادلانه و حکومت
 مشر و عدل است و سلطنت مبینست نظیر رحمت شایسته و همیچو جهانبا
 مخوف بپایید زردانی است و شهر شهرباری فرزند کبوتر نوز
 رحمانی در کتاب مبین بخش صریح میفرماید قل اللهم مالک
 الملك تؤتی الملك من تشاء وترزع الملك لمن تشاء پس معلوم
 و مشهود شد که این عظیمه موهبت الهیه و نتجه ربانیه است
 و هم چنین در حدیث صحیح بصریح میفرماید سلطان ظل الله
 فی الارض با وجود این بخصوص که چون بنیان مخصوص است
 دیگر کلمه غاصب باصعب و اصعب لبطلان است و چه تصور
 بیدلیل و برهان ملاحظه فرمائید که در این مبارکه حدیث صریح
 بیان مطلق است نه مقید و ذکر عموم است نه خصوص محموم
 اما شان ائمه هدی و مقام مقربین درگاه کبیرا
 عزت و شمت روحانیه است و حقون ایشان ولایت حضرت خاتم

۲۷
اکلیل حبیبیل شان غبار سبیل رحمانت و تاج و تاج شان
انوار موہبت حضرت یزدان سریر عدلت مصیبتان تختگاه
قلوبت و دہیم رفیع و عظیم شان مقصد و عالم ملکوت
جہان بان جہان جان و دلند نہ آب و گل و ناکت الملک ہفتا
لا مکانند نہ تنکامی عرصہ امکان و انعام حبیل و غرت قدیم
غاصبی نہ و سالی نیت انار عالم ناموت سریر شان جہان
و صدر جلال شان صفت فعال اوج غرت شان حسیض عبودیت
است و ایوان سلطنت شان کوثر غرت قصور محمود ر اہور
مطمور شمسند و شمت آفاق را شمت لاطان شروت
و کج را زخت و رنج دانند حشمت بی پایان را شمت جان
و وجدان چون طغیور شکور در این دار غرور بدائے چند شمسند
و در صد بقعہ توحید پر شاخار تجرید بنظون بلنج فصیح بہ جہاد لغو
حی قدیم پردازند بآری مقصود این بود کہ بصریح آیت و صحیح
روایت سلطنت موہبت رب عزت است و حکومت

رحمت حضرت بوبیت نهایت مراتب نیت که شکر باران
کامل و پادشاهان عادل بشکرانه این الطاف الهیه و عفو
جلیده رحمانیه باید عدل مجسم بشند و عقل مشخص فضل مجرب باشند
و لطف مصور آفتاب عنایت باشند و محاببت رحمت رأیت
یزدان باشند و آیت رحمت حکومت پروردگار واجب الاعانت
است و طعش موجب قربت عدل الهی مقتضی رعایت
حقوق متبادله است و این ربانیه امر بصیانت است متعادل
رعیت از رعایا حق صیانت و رعایت دارد و معون رسالت
چشم حمایت و عنایت مملوک درصون حمایت ملوک است و این
در پناه صراحت پادشاه معدلت سلوک کل رابع است و این
رعیت حکومت رعیت را حصن حصین است و کشف این سلطنت
ملاذم نفع باشد و لمجا رفیع حقوق رعایا و برابر اجماع قوی
محموظ و مصون فرماید و عزت و سعادت تبعه در زیر دستان را
ملفوظ منظور دارد چه که رعیت و ذلیعه الهیه است و فقر است

حضرت احدیت بهجم چنین بر رعیت اطاعت و صداقت
مفروض و قیام بر لوازم عبودیت و خلوص خدمت مجموع
و حسنیت و شکرانیت ملزوم تا بحکال ممنونیت تقدیم نماید
نماید و بجای رضایت حمل کالیف السلیان و درزید علو
شان پادشاهان کوشند و در آید قوت حکومت و فرید
عزت سیر سلطنت بذل مال و جان نمایند چه که فائده این مجاله
و ثمره این بطاوعه عائد بر عموم رعیت گردد و در حصول حظ عظیم
و وصول بمقام کریم کل شریک و سهم شوند حقوق متبادل است
و شئون متعادل و کل در صون حمایت پروردگار عادل
دولت و حکومت در مثل مانند اس و دماغ است

و انکه در رعیت بمثابه اعضا و جوارح و ارکان و اجزای اثر است
دماغ که مرکز حکومت و قوهی است و مدبر تمام جسم و اعضا چون
عالمه یابد و نفوذ کامله علم حمایت افرازد و بواسطه صیانت
پردازد تدبیر و احوال ضرورتی کند و تمهید نواجح و نتائج مستحسنة

مستحسنة و جمیع توابع و جوارح در مهند آسایش و نهایت آرایش
 بکمال آرایش بیایند و اگر در نقوش فتوری حاصل شود
 و قوتش فتوری ملک بدن ویران گردد و کشور تن بجز این
 و امان و هزار گونه آفت استولی شود و سعادت و آسایش
 جمیع اجزا مختل گردد و بهم چنین چون قوای حکومت نافذ
 باشد و فرمانش غالب مملکت آسایش یابد و رعیت آسایش
 و اگر قوتش مختل گردد بنیان سعادت و راحت رعیت نیز نزل
 و منهدم شود چه که حافظ و حارس و رابط و ضابط و رادع و
 مانع لازم حکومت و چون حکومت شبان رعیت بود رعیت
 بوظایف تابعیت قیام نماید و رابط استیام محکم گردد و در
 ارتباط استحکم قوت یک مملکت و قدرت تمام رعیت در یک
 نقطه شخص شاخص تقرر و تجمیع نماید و شبه نیست که در نهایت
 نفوذ و تحقق باید چون شعاع آفتاب که در سطح زجاجی مقرر مدور
 افتد حرارت تمامها در نقطه وسطای بوز زجاجی تمام کند و

چنان نافذ و مؤثر و محزون گردد که هر بخت عاصی متقابل این
نقطه بگذارد و لو تحمل درشش تواند و خطه نماید هر حکومت با هر
و سلطنت قاهره عفتش در کمال عزت و سعادت و توجه و زیر
دشمنش در هر کشوری بزرگوار و محترم در نهایت رعایت و در
جمع مراتب بعزت تمام در رفیند و در معرفت و ثروت و تجارت
و صنعت در علو پایایی و این مشهور و مستم در زود هر عاقل و دانات
په شبهه در یب ای اجبای الهی کوسش پس باز کنید
و از فتنه جوئی آرزو و اگر بوی فساد از نفسی متشمام نمایند
و لو بظاهر شخص خطیری باشد و عالم بظسیری بدانید و مجال مجال
و مخالف آئین ذو الجلال دشمن بزدانست و ماد مبنیان
ناقص عهد و پیمانست و مردود در گاه حضرت رحمن شخص
خبیر بصیر چون سراج منیر است که سبب فلاح و صلاح عالم کبیر و
صغیر موجب ایمان و پیمان در خیر عالمیان گوشت و در حرت جهانیان
ای اجبای الهی آئین رحمانی را در وجود است

و امر بدیع را موسم ربیع عصر جدید آغاز نشاء اولی است
 و این قرن قرن برگزیده خداوند یکتا آفاق امکان است چون
 نیر اوج عرفان روشن مژده است و شرف و غر عالم از
 نفحات قدس مغنبر و معطر چهره خلق جدید در نهایت صفا
 و ملاحمت است و بیکل امر بدیع در غایت قوت و طراوت
 کوشش هوش را بر نضاح و دصایای الهی شایسته و در
 نیت با خلوص فطرت و طیب سینه و خیر خواهی بدست
 ید بیضائی بنماید تا در آئین عالم و مجمع اعم مشورت و محقق
 گردد که شمع روشن عالم انسانی و کل کائنات جهان الهی
 هستی کفشار ثمری ندارد و بحال انال بری نیارد رفتار
 و کردار لازم بالقوه جمیع شیء است بر جمیع شیء نهایت
 بعضی سهل الحصول و بعضی صعب الحصول لکن چنانچه
 انسان بالفعل باید آیت رحمت با و زایت مهربان حضرت زین
 و اسلام علی من اتبع الهدی

هو الاكبر هي

یا من وقف حیاة لأعلاء کلمة الله ایچہ مرقوم فرموده بودید ملحوظ کردید وقت نماز
حیرت بوضو قرائت کردید کلماتی که ترا در آن صلواته تا آنکه معاشین
قد کثر بدان بر ابرار شهید و کرم نمود چه که باعث ارضی خواهی بود مرقوم
فرموده بودید که نقل موقن کتاب قدس و کتاب عهد استند هیچ منکر نمی ماند
پس این اختلافات چیست و از کجاست نزد آنجانب واضح است که بفرمان
ایستهم بالیس فی قلوبهم و از این که نوشته استقامت شرط است بمسجد قبول
تمام کردد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تمیز علیهم السلام با وجود
قرار و اعتراف کتاب قدس و کتاب عهد مخالفت در جمیع شئون مطبق
نیاید مثلاً بعضی از جناب ارض قدس بسیار در نهایت فصاحت و بلاغت
اظهار ثبوت و در سوخ بر عهد و پیمان بنمایند ولی با وجود تشبیهات شدید
این عهد نظر حکمت الهیه که بدون اطلاع نفسی جهات خیر مرقوم نماید ختیباً
متصلاً مکاتیب با طرف فرستاده که با انواع و اسامی جهات در قلوب
اخذ این قرار را این اصرار در اقا تشبیهات بسی میاین این بنده از مباحث
و تشبیهات البوائی ایچہ نظر با یکدیگر مباد از این جهات نفسی چیز تنگوار که

که گفتات دیگر داشته باشد چنین رجحان را نتوان نمود که جمیع مکاتیب را
 با وجود مشاغله بپایان فرانت کند و آنچه اشاره یا کنایه مناسب
 محو نماید چهار سال سجان عزیزت که هر روز در محو بعضی عبارات مبلغی کم
 میخورد و باین امید که بقدر امکان محافظه خواهد شد بعد یکده نهمه ^{نظر شد} کردید
 که از طرف مکاتیب سه تیره را دسته دسته اعاده بنمایند و چنین مضامین
 جمیع مکاتیب مخلو از انقضاء شجاعت دیگر ملاحظه نماید حالت تاثرات
 اینقدر را که در حالت استغراق در سحر بلاست جمیع اعداء از جمیع نقاط همبام
 و مشکلات بپایان و زحمت و مشقات بگردان با وجود این شب و روز در
 اعلاء کلمة الله مشغول و فریاد او حید از بین خراب عالم مقصور با وجود این
 دوستان نیز جمیع اوقات و امور از احصر در خرابه این غم بنماید شب
 روز در نهایت رفاهیت و نعمت و آسوده گزرا نده جمیع اوقات در مشغول
 تخریب بنیان عهد و پیمان نماید آیا اثره کتاب اقدس این شد آیا نتیجه
 کتاب عهد نبوت ایضاً صحت الله این بود ایضاً خصوصاً همین مقتضی داشت
 فاضل فواریا اول الانصاف و این معلوم است چیزی زمام امور از دست این عهد
 برود نسبت به جمیع امور مقور صادر کرد و هر کس بکفر بگوشید حرکت نماید
 حضرت روح خطاب باصحاب میفرماید اثم ملح الارض ان فی الملح ما ذاب الخ

و اما سبب این اختلافات چیست و کیت مرقوم فرموده بودید پنجاب
 یقین و عین یقین اسس و حجت و سبب اتمامه مطلق استید تقوا
 من فراتر ائوس فانه نیظر نورالته ولی اسمع قدیم حضرت تصود که با نفسی
 جدال ندارم و نزاع نکنم شخصی را ریس لشکر کن کنایه و اشارت نفوذا هم و بی
 شیعه نکویم و یوید سخاوت و اعین نامم و ضمنا تفی و تخفیف تمام کل را
 احبار الهی کویم و هستان جمال مبارک خوغم نهائش نسبت که کویم در
 میان ائیس متزل نشوید و در مرالته اختلاف نمکنید عرت پایدار محصل کلکار
 به پائله ازدت بهید قیسه بر این بیان بنزید و ریشه کار را کنید انشا
 و عنایات چهار مبارک را در حدیث آنه الفداء سخا طراید و برزخات و پلایا
 و مشقات در تخریر و اسیر او حکم کنید خون منظر حضرت اعظم را در حدیث الفداء
 الفدا هرند بهید صدر از نفوس مقدسه با جمل و صد و طرب در امر جانان
 نمود و با وجد و طرب بقبر با نگاه ربانیه شتافت خانمان بر بلاد و مال و
 منال تباراج اطفال خورد سال با سیر داد و لاه و عیال بی محسب و دیگر
 که نشت حال تا که در بنهای غرتید و در دستها حرت غیر غصه نبان
 نه جهم از جمع اهل عالم مستیج تر حشر از رخات و مشقات و تخریر کیفیات
 دولت بخبر رخات آن فدایا ز اقل از میان خبرید و ذلک که بر زبانی میرانته

امراته و خودروا مدارید ککن لاجات لمن نادى باوجود این که گفته تا
 مجال نه فلما و نه سائما و نه کناية و نه اشاره و نه ضمنا نفس نفوس من نمودم تا
 چه رسد بکفیر و انشاء الله بکاشی و روز خدمت نموده و خواهم نمود با
 نظر بقصو را حد نخواهم کرد بلکه محض عفویت بستان بر نفس جان شالی
 خواهم نمود و نظره فرمائید چند روز پیش از ایران خبر رسید که امتیعی
 حبس گرفته اند و رقص کرده اند که گفته بعضی از اهل ارض مقدس در خوشی و
 رذیلتها اند و اعلان کرده اند و بر وجه فرقه شده اند و فلا تر اریسین
 دهنده اند و حزب پیشین شمرده هیچکس متاثر نشد که آن با
 با صبح بانه و مناجات مشغول شد و چنان احترام در قلب صاحب کشت
 که صبح در دو بار غیر از احترام نمودار شد که معلوم کردید که در کعبه چنان تا و نموده
 که شب آن در وجه ظاهر شد با وجود این که اذکر نمود و تمکیر کرد و بعضی
 از ارجاء از این خبر آید اما اثرش نماند بلکه زمانه تهاج نمودند چنانچه
 علیا نتیجه عهد و میثاق تیر افان این شد که در کستان چون آنجا
 خون بگریزد و دشمنان رقص و طرب نمایند و اگر کسی و شور و شکر
 آهر در میان رحله چنین استمرارید بعت بقتدر و رحمت الهی افهم
 که بدتر از این گردد و بکلی اساس هر مترزل شو و جمیع در شیطانه خندان بد

کرفار آئیم بخیب حال شب و روز امید و رجائ که از درگاه احدیت دارم
هنیت که نشاء الله بزودتر از این دامن کرفار خجابت یافته بعالم دیگر شتابم
تا در آن عالم به دستایش آجاء و سینه سنگ طعنه کفرین باشاره و ایما خبر
گیرم و اما چاره این کار استفسار فرموده بودید تا دوستانرا امید با
که توان تبسیر و از حقیق این عین حیات ثبات را از مجرب صلی تحوید نمود و
این لوکب میر از فلک شبر سرج دیگر نقد کرد ابد این یاد که تمام شو
و این غم غمنازه از افق امر الله زایا کردد اما اگر ایاران چنانچه باید و شاید
بر عهد و پیمان قیام نمایند و ثبوت در سوغ بنمایند دیگران از تغییر و تحول
مرکز میثاق نومید شوند و ترک تحریک و تدبیر نمایند کلمه افق نورانی هر الله
از این ابر غلیظ پاک بر عهد کسی کردد و دوستان حقیق و ایاران صمیمی چون آن
یار مهربان روح ریحان آیند و دشمنان حضرت یزدان محزون و بیایوس
و سرگردان بادیه خدلان کردند و جمیع اجزاء و قطره سینه سستی از هر آفتی
مخفوظ و مصون مانند بعد از صعود بقوت توکل و نیز و تائید جمیع قدم رو
لا حجاب الله جمیع آفاق علم کلمه الله چنان مرتفع گردید که اعدا خون گریزند
و دوستان امید ورزیده به نهایت سرور و محفوظ گشتند حال از شر
این نجات غیر ضربه قضیه عکس گردیده و مغرب و عوج و خدلان

و خدا را نابد موجود و مشهود گردد قه نظر لفساد فی الابر و الابر و غیره
 چند خشم کریان و دل سوزان ندارد عالم عیش و نوش و ما و چشم
 اشکبار آنها شکو ابر و خیزد لاله دیگر آنکه از صفت قدیمه بین
 احباب و این سلیقه فکور در میان گشته مرقوم فرموده بودید اولاً آنکه
 ابر فکور اسبب مشهور و مشهور است و پیش از صعود و تلاوت کتاب عهد
 میان جنتین اصلاً اسباب تقاریر در میان نبود بلکه اکثر با هم گفتار گشتند
 و در میان بعضی خیزد کلفتی بود بالفقت تبدیلیست و میان نفوس دیگر
 که الفت بود سبب ثبوت کی و زلزله دیگر بعکس کلفت صحابست
 و در میان متزلزلین استان تقییر عداوت بود نسبت یکدیگر هر اسنادی
 مینوشتند و تقییر و تحمید و تحقیر مینمودند که فلان سبب تضرع امر است
 گشته و سبب شدت جانت اینم ظاهر از سوی خاص و عام نموده
 و استهاد تمام کرده که شیعه خاص مخلص تضرع علیست و از هر مذهبی جز
 آن عشق برتر است دیگر بی نسبت دیگر مرقوم مینمود که این شخص نه چنان
 پس و فخر و غرور است که شرح آن توانماد سبب ملامت و ثنات
 اعدا شده و از این قبیل بسیار و غیر جمیع این اوراق را در او پیشانی
 میانخت و از او مان بهیوده میسر و با احترام و ایستاد در رعایت

خدمت امر میکرد حال بجهت فطور در میان مستحکم تقاضای راجع نمودند
 پس معلوم شد که اسرار اصلی اختلاف و ایلاف بین انفس اخبار ثبوت
 و ترزست با بون مشفق و لاف فطور نیز متحد پس باید بون و غنای جمال
 مبارک تو که نمایند و در حق تبار عبد دعا نمایند که بگذاشت آتیه بعبودیت جمال
 قدم نما بپوشد قیام نماید و هم پسین بر حق ابر فطور دعا فرماید که خدا
 یک قدر عقدر و فکر و ضاف احسان کند بجز بون بیو تخم باید بهم اگر آنها
 محتاج بدعا نیستند اذعا نمایند این عبد در نهایت جهت حاجت و بجز
 دعا خاص منبعث از حقیقت قلبی استان و تصریح و ابتهال ان بر
 این نشسته انسان سبب آید و علت حصول تو فقیر نداند و دیگر اگر اهل
 فطور پایه این عبد بر تصورند و این عبد حال بدت چهار سال است که تحمل خفا
 و انکار و افتراء و اراجیف و تزئیف و تحمیر و بلا تکفیر نموده و سینه بچای
 اگر بعضی اوران دقت فرماید ملاحظه میکند که جمیع ایان عنی با جارت
 و خود در ضمن بجات کوشش دار کار ثابتین مشرکین شمرده شده است
 مقصد نیست که بتصحیح مشرکین تو بیج شریک مشرکین نمایند و پسندند
 و این عبد بفضد و غنای جمال مبارک بگذاشته و از این سبها آزرده گشته
 با وجودی که با بخل محبت با کار رفتار کرده و خیر کار را خواسته و در فطور

نهار زحت را بجهت راحت کار میکشتم و تم غدا بجهت چشم و غیر
 بخار اهدف میثوم و آه بر نیارم و ناله نکشم و فریاد و فغان ننمایم کون چندی
 اهل فتور هر شتر بر سرش کوه و شکایت صادر حکایتی را خلق نمایند و خود سیر
 دهند و بعد بظار شدت و تأثر و تأثیر نمایند تا سبب برکت قلب گردد
 و علت تحریک نفوس و تا باین سبب بعضی از این عبد در نفوس حاصل شود
 لایحه نماید هیچ فترانی ماند که بجمال مبارک روحی ناخفته افکار در دست
 هر کس در محدثت آرمیده و بنهایت آسایش در بستر آرایش غنوده
 و جمال مبین هدف سهام کامتخصین بود و حصص حصین کفر مؤمنین
 با وجود این شکایت ضمیمه از ظلم جمال مبارک نمیزدند و زیاد آه و ناله میکردند
 سبحان الله ای بعد شکایت از ظلم بریشان و تعد بر عهد و تعرض بر این عبد
 و حصول جمیع این بلاها و روزا ندارد اهل فتور این قباعت نموده و ناله
 شکایت را بعین و رسانده اند چه خوش گفته عجیب حادثه و غریب
 اناضطربت قیلا و قالی شاکلی جابر پر فتور از جهت هم خوابگر
 گاه این عبد رو دارند و از جهت ناله و فغان آنرا کنند تا باین وسیله
 در قلوب بجهت اندازند فبا طمس اسم بطون و کرا و اکثر هم عند الله کریم
 سبحان الله نور حقیقت را بجهت شهبات بچنان توان نمود و با آفتاب

راستی البجاب مغتربات نمان توان کرد لاواله مگر آنکه اغراض
 بصیرت را بکل کور و بصیر را بنامه محروم و مهور نماید در بصیرت احتیاج
 بجای و سجات نیز نماند چون در قاضی بنام ثبوت قرار گرفتن
 ظالم از مظلوم زار چون غرض آمد بهر شویده شد صد جاب از بهر بسوی
 دیده شد باز مقصود اینست که ضرب قیور پاپایه طبع پر شکونه و آنرا
 از حرکات و کمالات پر حشمت نمایند و فوراً ناله بکنند که پاپایه استند
 متعرض ما. و این عبد دائم آساء و صابحا اخبار او غلط و نصیحت نمانم که حضرت
 کاندوستان جمال مبارک استیم و در ظرف خمیسه حیات حال اگر چنانچه دروش
 و حرکت متفاوت شده تعرض نمایند و پاپایه شوید هر کس در تسمیح خواهد
 حرکت نماید ایسکت فراموشی است علیهم بیطر کاری بجای
 بدست بهاید سان حیفات که بزرگ مادیون مشغول شود بزرگ جانوس
 شوید در محافذ و مجامع بتفاوت آیات و مناجات و میان و دلاندر
 و حج و برهان پردارید و وصایا جلای مبارک را تکرار کنید و از رکوع و سجده
 او حکایت و از رکوع سلوک او روایت نماید و از فضل و جودش
 بشارت دهدیم تا محمد ابرار کاشین را بر کرد و محاسب اصرار افراش
 و هر یک از اجزاء بجای مکتوبه مرقوم نماید با وجود مشغول غلبه ان کتب بقدر

بقدر امکان قرائت بشود که اگر نسبت بنفسی مخصوص کلمه باشد و محو
دیگر حکیم الآن مدت دو سال است که زردینه را نخته فقور پرور استقام
می‌نمایم بقسمیکه بقوت تمام بر محویشان قیام نموده اند با وجود این
تا بحال ابرازندادم و ستر کردم و محبت بعضی امور نمودند با فقور به
ترویح برخواستم دیگر حکیم لکن این بخشش بسکوت ساکن کردند و نه
پایه شدن ساکن بدو چیز سکون برشان صادر کردد یکجمله
مرکزیشان و هر یک سید عمده در مجری دیگر و یا خود مایوس از تاثیر
مختصر نیست تا تمام قوت را در پیش اندکار و تخلص از آن شست
شماره رحمن و تفرین جمع در استان بسدول نمایند در آن بخیرند و انجام
نیز اندک بان کیفیت پدیده اند چه از بعضی وقایع خزینه قلع اینست
و بر شما این قضیه مجهول نیست و غافل و ذالند که این خبر و کردار
عمده را پنهان نماید و این تدبیر جلوه تقدیر را پنهان نکند و این تدبیر
این بجز ارضه نماید و این کردار با شجره انیسار از بیج در شکر کند و عقرب
نور بفضلات ملکوت بفرستند که سینه شاه میثاق را
برهیکه آفاق بیاورند و نور عمده قدیم را از آفاق حسین طالع فرمایند علم
پیمان را در قطب امکان برافزایند **هو مثل البشر المؤمنون**

اما این عبد مقام نفس را اعتراض تمامم و از حقون نفس اغراض تمامم در صورت
 رعایت کمال تمامم و خدمت صحیح کتم چه که در ظرف سده مبارک بوده
 مغرزد و محترم و توقیرند و کرم کس نباید بر کسی اعتراض کند و یا خود بخا
 نماید و اما قضیه ادعای الوهیت در بونیت ایغبد احمد از بدو شست طینتم
 بآء عبودیت منکر شده که من خودم بپسیم تخم بر قیت نشود و نامنوده چنانچه
 سه قبل از این باجای عراق مرقوم شده است اعلموا ان العبوة
 لعنة انما هي اكلية اهلها و تاجي الواج و بها فخر بين ملكوت السموات
 والارضين و چه پیشین سوال نموده بودند جواب مرقوم شد لارحم شد
 که سوادش در این کتاب مرقوم کردد هو الالهی انجا انجیل
 اهلید قد نوت آيات شکر لله رب السموات والارضين باکف الغطاء
 و جزل العطاء و ارسل السماء مدرارا و انزل من معصرات السماء ماء حجابا
 و احيى لبد طيبا ثبتت باذن ربها و اشرقت و رب و انضمت و
 تزينت بكنز زوج بهج و لشك من غير ان تبشر بشارات فيجده الايام
 ثم فاضت بغياض ربك القديم تالله الحق ان الاثمة ان الصفة قد
 وان سائتم رياض الاحدية قد مثبت وان جود الحيوان قد باجرت و بناج
 الحكمة قد نبعت و انوار العرفان قد لمعت و نجوم الهدى قد برزت و مطالع

وسطح الأیات قد اضاءت وشارق البیانات قد اشرقت بالنور
 لمبیین وابواب الملکوت منقوطة علی وجوه السموات والأرضین ذوات
 انت ایها المتمک بذی الکبریاء والمتشبهت بالعبودة التوسل
 التزلزلین الضعفاء لم یستغفرین فی سحر شجوات العاقلین عن المرجح الوحید
 المنصوص عیان ومرتکب الکریم لا تخفم مغزل من مواهب ربک و فرغ غلظیم
 تاله انحن سوف تری المشیاق تخفق فی اعین قلم الأفان وان تبرع بک
 یشرق اشراقا تخض منه الأبصار عند ذک تر التزلزلین فی خسران منین
 والعاقلین فی حسرة ویاأس شدید اخیلا یتوب استجاب صبر واز
 نفحات ریاض معانیس خیاب مفهوم شد که بعضی استفسرند که این عبد چه
 مقامی را طالب و مدعی قسیم مجال قدم که این عبد از آن حکم بود اذغاناید
 تنفر و در جمیع مراتب فیه از عبودیت راجع الی الوحیت و ربوبیت بتدنیایم
 چه که اظهار الوحیت و ربوبیت بیا ر نمودند حضرت قدوس رحیم الغفار
 یک کتاب تفسیر صمد نازل فرمودند از عنوان کتاب بانها تیسر الی ان الله
 و جناب طاهره الی ان الله را در بدست تا عنان آسمان با بعد التذکره بنمود
 و هم چنین احتیاج در بدست و جمال مبارک در قصیده در قافیہ صیفیایه
 کلام الاوله من شرح امر تالفت و کلام الثوب من طبع حکمی ترتیب و

یک نفس را نافرمودند که بعبودیت کجا بر حتما قیام نمود و اگر چنانچه مقامی را
بخواهم خدا نموده از بر سر خویش چه مقامی عظیم از فرخ مشعب از اصداف قدیم است
تا آنکه سخن ذل را فایز کار مقام خضع عنان یک مقام و تیره زنده است عظیم

هوالمقروین جناب
ع ع
عبدالحسین علیه السلام

اللله الهی

رسید حسین و حر لاسک الفداء من تو و نما میم تو جو شکام و من کن نام تو
بعبودیت او قائم و من بنور واد عصیان و در بادین بیان نام تو چون
موفق بر عبودیت او شد دعای نیز در حق من نما شایع جز و نیاز نفس پاک
یاران این عبد نیز در میدان عبودیت حکم نماید ع ع بار نبی
حصیر عبودیت را بر سر ربوبیت تبدیل نماید و بنده است آن حال مبارک
سجداوند عالمان مبادله کند بجان جوایم بهتر آنکه بجای دیگر کنند
و جهت توشیح از همان دلخیش افکار یاران مترزان را حیف دیگر بچند
چرا که این تیر سهم نافذ و زخم این خنجر بر سر مبارک رسیده
بیکار نماید قد خلق الوهیته مطهر و الربوبیه مطالع و در رساله
این تیر بفرماید سبحان الله ذکر الوهیت و ربوبیت که از اولیاد و اصفا
ظاهر شده است باب اعراض و انکار قرار داده اند حضرت صادق علیه السلام

البعوثیه جوہرہ کنہا الربوبیۃ و حضرت امیر در جواب امر لیکہ بنفسی
 سؤال نموده فرموده و ثانیاً الاموتیۃ المملکتیۃ و حی قوۃ لاہوتیۃ
 و جوہرہ تبسیطہ حیۃ بالذات الی ابن قال علیہ السلام فیہی ذات اللہ
 العلیا و شجرۃ طوبی و سدرة اقصی و اجنتہ المناوی و ہم چنین بر آن
 رسالہ از سان جن صادر کہ حضرت امیر فرموده اناللہ الذی یقع علیہ اسم
 و لاصفۃ و ہم چنین فرموده ظاهر امامتہ و باطنی غیب لایدرک و ہم
 چنین از سان ابی عبد اللہ علیہ السلام روایت فرموده کہ گفتہ اند سخن کعبیۃ
 و سخن قبلیۃ و سخن وجدانہ و ہم چنین میفرماید رویداد جابر بن ابی جعفر
 علیہ السلام قال یا جابر علیک بسبعین المعانی فقال علیہ السلام
 انہ سبعین ہوان تعرف اللہ سبحانہ لیس کلمۃ شیء تقعبہ ولا تشرک شیءاً
 و انما المعانی فمخبر معانی و سخن جنبہ ویدہ و بیانہ و امرہ و حکمہ و علمہ و حقہ
 او شمساً شاء اللہ و یریدہ ما یریدہ شہی حال لایحظہ فرماید کہ از سان
 اولیایچہ نعمتہ صادر و چہ اسمک بند و اسم عظیم روح و لایحظہ الفدا بالان قامہ
 حجت و برہان بر منکر میفرماید و این عبد خضر فافصح و الغد ام صرف
 سحریراً و تفسیراً ذکر نموده باز مورد صدہ از اعتراض و انکار است و اولیاً
 اگر معاد اللہ بیکہ از این کلمات تفوہ نماید آنوقت چہ نفس خستہ کرد

و چه شوشی از ضرب فقور بر خیزد ای ایران البر و منصفان حقیقی در سال
 خال قدر ملاحظه فرماید که در حق خاک پاک حضرت سید الشهدا و روحی
 له الفداء چه میفرماید قوله الحقی مثلاً ملاحظه فرماید غلبه ترشحات دم طهر
 آنحضرت که بر تراب شمع نموده و شرافت و غلبه آن دم تراب چگونه
 غلبه و تصرف در جسد و ارواح ناس فرموده چنانچه نفیسی برای
 استشفاء بنده از آن مرزونی شفا یافت و هر وجود که برای
 حفظ مال قدر از آن تراب مقدس را بقین کما در معرفت ثابته راجحه
 در بیت نکاهت جمع باش محفوظ ماند و این مراتب تأثیرات است
 در ظاهر و اگر تأثیرات باطنیه را ذکر کنیم البته خواهند گفت که ای
 رب الارباب دستمه و از دین خدا بالمره خارج گشته امی حال
 ملاحظه فرماید که در وصف خاک عطر ناک یک حرف از صرف فرقان چنین
 اوصاف و نعوت بیان فرمود اگر شرک نیست که ضرب فقور فهمیده اند
 در این صورت نفس مقدس محمد اعتراض واقع گردد در زیارت حضرت
 سید الشهدا و روح الفداء جمال قدم روحی لرتبه الفداء بعت قساخ حجاب
 فرموده اند که از اول ابداع تا یومنا هذ چنین اوصاف الوهیت و نعوت
 ربوبیت در حق طهر از مطالع مقدسه شده است مثلاً میفرماید آه آه من

من نظم به شملت حقايق الوجود وورد على مالك الغيب وهو من الذين
 نقصوا ايمان الله وعنده واكر واجتهد وحجده وانعمته وجادوا بآياته فآه آه
 ارواح الملاة الاغوية لمصيبتك الفدا يا بن اللمزة انتهى والمستر
 في الكليات العليا وهم جنين مفر ياب لولا ان ما ظهر من الكاف والهنون و
 ما فتح ختم الرجين المخروم ولولا ان ما غردت حمامة البرهان على غصن البيان
 وما نطق لسان العظمة بين ملاء الاوديان سخرت ظهر الفصد والفران بين
 والواو وهم جنين مفر ياب بك ظهرت قدرة الله وامره وسر الله وحكمه
 لولا ان ما ظهر الكثر المخزون وامره المحكم المستوم ولولا ان ما ارتفع النداء من
 الافق الاعلى وما ظهرت الاله الحكمة والسببان من خزان قلم الانبج وهم جنين
 مفر ياب انت الذي اقبلت اقبلت الوجوه انه باليك الوجوه فطقت السدرة
 الملك لله مالك الغيب وهو من الذين نقصوا ايمان الله وعنده واكر واجتهد وحجده وانعمته
 الفدا يا مشرون حمرته ومطلع الاية الكبرى وكان النقص لمصيبتك الفدا يا
 الغيب في ناسوت الانشاء وهم جنين مفر ياب بك شرف الشمس الظهور و
 نطق بحكم الظهور وحكم العفو وخطار بين ملاء الانشاء شهد انك كنت
 صراط الله وميزانه ومشرق آياته ومطلع قدره ومصدر وامره المحكم وحكمه
 النافذ وهم جنين مفر ياب شهد انك كنت كلاله علم الله وخزينة

جواهر بياض وحكمه مصيبتك ترك النقطة مقرراً الأعداء وتوحيدها
 مقاناً تحت الباء أنت اللوح الأعظم الذي فيه رقم هيراركان وما يكون
 وعلوم الأولين والأخرين وثبت العلم الأعداء الذي يحركه تحرك الأرض
 واستمار بعد فيرايد سبحانه اللهم يا آله الظهور والخبير غصن
 الظهور سبلك بهذا النور الذي سطع من فوق سماوات الانقطاع وثبت
 حكم التوكل وتفويض في الأبدان انتهى ومثال ابن بيان سبار
 دركب والواح كهر شمسار والى ادرجت فريزه الورت قد نبذة منها
 لتكون بصيرة لاولة نهم ولما نزل الأقدام من صراط الله اذا سمعت الأذان
 محامداً ونعوتاً لتراب أسب عتبة الائمة في عالم الكيان بعد بيان
 وظهور لعيان ابن سبار بوجهك اللهم عظم روحى لأجابه الفدا درج
 معشس ازادلاء فرقان في مودده اند فاعتره وايا اوله الأبصار معاذ الله
 از ذكر ابن بكلمات الهية هو كمان زود كه ابن عبد عريك كلمة زار منقلا
 هت استغفر الله عن ذلك التي عبد آمنت باله وآياته وليس شأن
 الآلهن والأناكبار دعف الأندام في جميع شئون والأطوار
 وليس له امد الا لاجودية المحض لله اتحق الغرير تجار بار موانج شجاست
 كه مرتفع از سحر مفتر ياتت وتروج مشاهرات كه در شرف وعز

و غرب کافیهات امید این عجب پسین بود که جمیع جاها که بی خبر
 جناح این طیر مظلوم باشند تا در فضا خدمات امر بال و پر می کشند
 و مقاومت جنود صهاجمه اعدا تواند حال جمعی از استان کمر بر بسته و
 بسک طعن بکلیه بال این مرغ ششپا از شکسته و باین قناعت ننموده
 از ظلم و ستم نموده و کرب و زار آغاز کرده با وجود آنکه تعلیمات خفیه
 متتابع است و مکاتیب سرتیه مترادف و جمیع مادمه نیان ثبات
 لایح ولی این طیر مظلوم را عقاب خبی قسیم مجیر و مجیر و این مرغ بال
 پر شکسته را غنچه مشرق احدیت معین نصیر سهام طعن رازینه
 سپر نایم و سنان طغیان را جان و مدبر فکرم هر بلایه را در بال
 قبول نمودم و هر سببی را بجان و دل آماده گشتم از رفتار کاشکارانه
 نمایم و از کردار جمیع چشم پوشم و شب و روز بخدمت امر الهی و صده پروازم
 هیچ همسوری نخواهم و هیچ نام و نشان نخیم از سر و صفت نیزم و از سر
 نعتی در کنار جمال مبارک روحی لا تجانه الفدا در یوم ولادت اول اسمی
 عنایت فرمودند عباس است و بعد از چند در ایام طفولیت لیسه عبدالعزیز
 و بعد از اظهار عنایت کبر و مویبت عظمی صحره بزرگوار روحی الفدا ارتقا
 فرمودند و آن دو مهر مشهور است که جمیع یک از این مظهر حساس عبد و عباس

است اسم و لقب و نعت و سمانش انجید و لا ادر صفت و لانت
 و لا اسما و لامته الاله الا اسم القديم دیگر آنچه از قلم اعیان در کتاب اعیان
 و کتاب عهد و سایر الواح نازل محض جوهر فضیلت ای چهار کلمه تقیید
 با سماء و ثبت باوصاف هر کدام است و همچنین با بادیه چای که مرخصت خدیجه
 و کشته نجات اله بکوشید و در اعلاء کلمه الرحمن فی غایت قدری
 در حالت انقطاع حضرت روح الله نقطه نماید که آن روح مجسمه و نور مصور
 در سن دوازده سالگی بچراغی که بشهد فدا بچیه شوق و آیمان شایسته
 و چگونگی جان شایسته نمود کارزار و شوق خارج نه با سجدت امر شده مؤید
 میگردیم بانه اگر باین بجهت کبر موقوف شویم جمیع اسماء حسنی طائفه حلال
 و اگر مایوس و محروم شویم از اسماء و القاب باوصاف و احسان صیغه
 فاستغوا عن کل اسم و صفت فی ظن ربکم الرحمن الرحیم تالله حق ادا حفظتم
 و صایا اله ثبتتم علیه ینا و الله سجدتم کل الاسماء حسنی و بیاجبی حکم
 کل الصفات العلیا دعوا بذه الا و نام تم ابد لواجه کم فیما تم نور به و چون کم فی
 ملکوت الله الصمیمین یوم و تلقینکم به بلا حکتة القدس و تذکر کم بشار العوذ
 و الفلاح من حیرت ربکم القديم بار خطنه فرماید که این عباد در چه بلا و
 مضطربی از حیرت هجوم ملا اولی و از حیرتی جنود سایر اعدا و از حیرت و سائل

استیجی و از همسر و ساوس بدخواهان سیاسی در منزل علمیا و از شرطی
 اداره معضای غمگنا و از هر جهت مکاتبه و مراد با نرجات و جوانان
 معضلات و قوت سرگردانی و ترشیت مهمات و عتیر حیرانی در تأدیبه
 دیون در بعضی لغات و شب و روز در حسرت و تأسف از هجوم جنود شهباز
 و نشر شایعات با وجود این دوستان کتابیاید به غیر بنامه آنان نیز
 بحال تدبیر کسب تر تعلیمات فحیه با طرف ارسال نماید و نشر را حقیقت
 و بنیان همان را فکور خواهند و در این تصور کنند با وجود آنکه هیچ چیز ندارند
 و هیچ تصور ندارند و هیچ فکر نمیدانند و از هیچ چیز خبر ندارند و کلی مثال
 نباشند و مکلف نگرددند لکن اگر کبر و کبر است بر من نام من دارد
 دارم خدا یا من کرد او را و کنم آه ترمی و حده و غربی و کبرتی و شاید بخول
 جسمی و ذوق نفسی و خوف بزرگ و خوف شمس و ضعف از کانه و زلزله و غصه
 و ترغیر و وجود نفس و خفقان قیام و زلزله روحی و عدم مشرک
 و شدت بلای فی سبیلان و کثرت ابتلائی و محبتک است بر تباهت
 الرواع و حشر است و قطع از زلزله است و ثابت و تیره احصیر
 البلومی و الکنتی شد آمد الباء و انضراء است ضیاق و زحاک و استأثرا
 بی هوأنا و رشقوا غده سهاماً و ضیواله حرماناً و انی بترک فرید اوجیداً

فلنکف ولس لعلجا منیع ولاما ذرفیع الا لکواک الایهم ولس لک مناس
 ولامجیر الا جوار رحمتک الکبیر اربت فارضنی ختمتخذه الذار الموحج فی قلب
 الاضلاع والاشاء وکسینه الطوفان التوسل والغبار المشار الیکه السماء
 حینئذ یسرح روحی ویتعیش قلبی وینفخ داتی ویشرح لفضیک ویرتک صدک
 لان حببتک استغفونی وعبادک وقرأ صحیح من وجودی وانی احاطت
 القصور وما کنت تماکنت ارجوه لیسور یارب العفون ادرکنی ادرکنی
 شخی تخنی من ذالواد وخلصنی من یسین الشداد اکت انت مخلص کل
 عبدا و اب افضنیه زجر احباب ال بعضی اوضاع این معلوم است
 که اهل فتور و ضرب خسر و شور در نهایتین مشورند و هیچ وسیله ای
 نکردند و اگر بنجد با احبابی باکر و چمان در فتم دیگر کسی میدان باقی
 نماند بکلی باید انالله وانا الیه رجون خوانند و از هر چیزی چشم پوشد بنجد
 به مجرد اینک بنفسی یستیحی لایم فوراً ضرب فتور طرف او را گیرند و از عهده و
 منحرف نمایند چنانچه کرات این ارض تهر بشد حال بیکله پا و دست بنجد
 بسته و کوزه نشسته سیر و تاشا بنماید تا خدا چه را بنماید و قضا چه
 مضانکه شخصی از اربان ذکر نموده بود که بعضی ریس موعومند که تم لایم
 مرگوش مظلوم بقول شما این ریاست موعومست چنانچه در کتاب و اگر ریاست

ریاست معلوم بود پیشد با وجود آنکه عبارت از بلا و محنت است چنین
 و غبطه هر آنچنین است و ای اگر کام بد و حزن جان بود حال تقاضا
 است اینقدر بر خود مظهر و تسمیه کیده و توشه نپذیرد نفسی این شکل
 اعظم را چندی حمد نماید چه ضرر دارد و الله سبحانه و تعالی چنین امر عیب شود
 و علت راحت جان و آسایش و جدان گردد و اگر کسی در این شبهه نماید
 تجربه کند چه ضرر دارد و الله انزلنا الاوهوان لیم یوم عید سعید است
 و اگر بصدق و راستی اقدام شود البته فوائد کثیره بخشد و من بجان و دل
 تأیید نمایم و تعلیمات سزیه بجای نفع استم و تحشیش افکار کنم و پیش
 اذنان نمایم و تفریق کلمه الله سبحانم و مظهر اطن و مظهر ظاهر تشکیل نمایم
 بصدق محض و راستی صرف اقدام نمایم و جمیع این مشکلات را حل کنم
 ادعا منطوقیت کنم و کسر نسبت نماند هم و خوشی را ببدن نمایم
 و ابد با هوای احد رضی شوم و چه در اروپا منتهی تر نیستم نمایم
 و حقیقتاً با هم فرخنده بخانه کنم حضرت روح صیفا نماید ای کسی سراج را زیر فانوس
 صید میکند لا والله سراج بدست گرفته و وضع بصر دیده بینماید هر امر سزیه
 ظلم است و هر بخیرند موم در کتاب عزیز غلام بار مختصر نیست که در این
 مدت بجان عزیزت نهایت رعایت و مدارا ملحوظ شد و همچو ملاحظه فرمائید

که این عبد روشن و حرکت تغییر میدهد این روشن تحبب این غیب است اگر
 آشنایان انکار کنند احمد تشریح بجا بجا آن شهادت میدهد که انچه
 به نفس خواهد محسن و خواهد دون آن کمال محبت و شفقت را بیاورد و ابد
 تعرض نمیکند اگر استشهاد لازم شود جمیع اهل بیت را شام مقرر نماید و بگوید
 تا کی میکنند سبحان الله روش و سواک و جمیع شئون بعبودیت بجا بجا
 مسلم و آشنایان انکار کنند و فضا ما شهدت به الاعداء ای
 دوستان الهی همان نمایم که در ضمن این بیان اشخاصی مخصوصند بلکه مقصود
 حزب فقور است و شمار اجمال قدمت میدهم کسر را تو همین نمایم و حوار
 سبقت نفسی نخواهید آنچه نسبت شرک و کفر و ايجاد فقر و ضلالت و وبال
 با تصریح او تلویحا اوضنا بدین ابد تعرض نمایم و کسر را این بکنید
 و شخص معلومیر اولو مدفعه باشد مقاومت و محاربه نمایم بکار طاعت
 و محبت و دوستی و خیر خواهری و دلسوزی رفتار نماید روشن روحانیان کسب
 و مسلک کرد بیان جویند در حق کار دعا کنید و خیر کار را از خدا بخواهید
 نفس را بکمال ادب بر نماید و شخص را به غرض بدارید و با هر کس بران
 باشید و اگر بسمع خویش کنایه یا اشاره یا تلویحا یا تصریحاً تو بر این اعدا
 شنوید بر شفته نشوید کمال حلم و سکون چون انچه بطرف دارید و نتواند

و بنفحات قدس مانوس گردید و لکن نفس را نخورد و گوش تملک بعضی
 ندید زود پشیمانیها را تشبیهات بر این افراست شد
 متوجه گردید مفتون مدامنه افروز شود بنور الهی ناظر باشد و مظهر
 تقوا و فراسته المؤمن فانی نیز نور الهی که دید و در این جهان در غایت
 بانگ بازان سپید آموختند بانگ مدبر که یا موزدها را زده بود
 و پیغام سبا اسرار انقیم حضرت نزدان که اینجور در حق نفسی همنی
 راضی نشده و تصور نموده بلکه این قصور از آفتاب شیان است که بر آفتاب
 اشراق نموده لیس نه امری جز بر این عنده الله اعلم حیث یجعل رساله
 انهم یقیسون بر حتمه زنگ سخن سنا بنیمیم همیشه هم جرم او نیست کوب
 بازت و بس غیر خوبه جرم یوسف چیست پس اسرار ان روحانی جمال انوار
 مرتبه رحمان آفتاب انور جمال انور روحی المرقده الفدا و نفس الارقانه الفدا
 سخاوت و زنجیر و تهدید شیره نموده در سلسله و اغلال ایام را بس بر برد
 مدتی در زندان بودند و بکرات در تحت عذاب الیم عوانان روز سر کردن
 بعراق شدند و مدتی هم شقان در اسیر آفتاب یومی در بزم مصفا
 جام بلا بدست گرفت و بر حش و فارقا و حسن مدوش و مش
 ناله در بدست بازار یوسفان شک داد و از فرط دلبر اسیر بر سر کار شد

وزمانی خانمان تبالان و تاراج داد بے سرو سامان بر اقلیم کوشور کردید
 و قمر چون شمع در زجا بجز غرت بخت وزمانه فرید و وحید در حبال
 شاهن و مغار کردستان این فریون ماند مدت در زور آسینه پند
 سهام اعدا کرد و سالها که در مقابل هجوم ابر بغضاً چون جهن بر موص
 مقاومت مخصوص فرمود گاه آورده شرق شد و گاه رانده غرب گهی
 بلغار افتاد و کهر بصفلاب تا آنکه در سخن عظم در زندان عمین در افتاد تا
 آخر ایام بسر آمد و یوم الله تنگی شد و آفتاب لغت افتاد نمود و یلینیا هجوم
 کرد و باران با وفادار شمس بان ریختند و آتش حسرت بر او ریختند باری
 آن آفتاب توحید در صائب شد بدست ابرای عظیم فرمود تا جمعی نهویان را
 بانو فرماید و تقوی پس ایشانرا جمع نماید فسرده کار ابرافروزد و پسر مرده کار
 طراوت و لطافت بخشد مرده کار ابراجان بسزول دارد و آواره کار ابر
 و سامان دهد سیستم از بکج روان دلالت فرماید و نادانانرا دانائے
 بخشد این مدت دیده بار آفت کبر و بلا لغت عظیم این نفوس را در لغزش
 عنایت تیرت کرد و بانواع بیض پرورش داد تا در یوم فراوان بر وفای بیستی
 و وفای قیام نامیم و کمر خدمت بر بندیم و بجان و دل کوشیم چشم از هیچ برون
 پیشیم منظر خضر جبار اورادمی و ادا کار و رد او احد و حاله فخر است سبزه

سرمد کردیم حال هنوز قمیص تقدیس تو طری و بالین بازین بر نهان
 تازه کی در سخن بهیچ آن و صایا را فراموش نمانیم و خاموش نشینیم
 و همه آن لطاف را نیان نسیم و راه عصیان به پیمانیم و چون غم صحرای
 نمانیم طوفان اختلاف بر آن کشیم و با هر کس که ستیریم بر بالین بر بند و پیمان
 بخسبیم و فریاد و فغان بر آیم در ایوان حستان بیایانیم و شکایت
 تطاول مظلومان نمانیم هر چه خواهیم کنیم و بگوئیم و با فغان نیتش را در هم
 نزاریم و غوث الغوث بجان آسمان بر آیم خدمت که کردیم سهاست
 امانت بیگانه امزش بر پیمانیم نصرت که نمودیم بر لب تیره بر شیشه شجره
 مبارکه اش حین ازیم بر پروردگار از خواب غفلت بیدار فرما و در شبوشی
 هو شایا کرن دیده را نور بخش و گوش را شنوائی عنایت که قدر نصیحت
 عطا فرما و بجز آن و فاموید ما بگایه خفیف ترکردد و طوفان قدر سکونت
 تو مقتدر و توانا و توله واقف و دانا بار منصف و دینت که خرف تو بر مقصد
 چنانست که در هر قصوری از این عباد در نظر جلوه دهند و باین سبب
 تزلزل خویش را بپوشند و جمیع را از صراط مستقیم منحرف نموده در طراف خویش
 جمع نمایند و علم خلاف برافزند و اسل اختلاف نهند مثلاً ما خط فرمود
 که از هند وستان چه از حریف کذبی و اسنادات کفر و شرکی نسبت بجای محمد

دادند و به مصر نوشتند تا آنجا که این را از اوبی نهایت مکرر کردند و حسب روایت
 شکایت در مکاتیب اقلیه نموده بودند چون محسن لطف الله حاجی مذکور مخدور
 به مصر رسید ملاحظه فرمودید که از حقیقت چنانچه در مکتوب اخیر مرقوم فرموده
 بودید که جناب حاج شیخ حسین اصغرفهانی از زمینی در مصر شتند بدقت
 مطالب ایشان استماع شد ابد اکامه معایر از ایشان مبعوضت چهر بعضی
 جناب اغراق کوسیر اشعار خود ساخته اند لیسند خدای عز و جل انجان آباء
 بر کلمه واحده وثبت و روح کبر عهده الهی ندارد و بهنگ صرت نفسی بر تم
 میخواهد خداوند تبارک و تعالی میداند چیزی نوشته بودند که عقدا رتباع آن
 متحیر و قلب مضطرب میشد انهمی حال خطه فرماید که مقصدشان از این مقترضا
 چه بود و مقتریات هند مقبل از مقتریات عکاسات و تمام میداند که مقصود
 طعن سجاجی بود مقصود نه بد است شما همین را امیزان قرار دهید تحقیقست حال
 مشهود گردد یکاش به همین کفایت منمونه تالنه سخن این صدر می
 من سهام المقتریات قلمر متقطع من طبعان سنان الروایات و صرت افرا
 اتنی من به نام حکمت النصال علی النصال خطه فرماید این عهده خود را افرا
 هر یک از بنده کان جمال مبارک بنماید و قد تعجم بر و نفسی و ذکا و کینوتی
 میکوید نمی کارد و با وجود این شهرت میدهند که این عهده اعظم است ^{و افزوده}

و مقامات نموده که ذکرش از قلم جاری نشود با وجود آنکه اثری از مرتزقین
 اظهار نماند و انکار و تشبیه و اجمال و تشویش و افتقار اینجدا را بجهان و وسیله
 تنزیل خویش نموده که فلان روح و لایحه الفدا و لرب اقدام آحاد مردم
 میباشد پس چگونه برتر بر احدی دارد یا آنکه مرکز ثبات است که دایره کتاب
 اقدس و کتاب عهد بر آن مرکز منصوص ثبوت و ارسطو حسیع ایشال
 و اقران بیکه برتر بر او دارند با وجود این این عجبه ای مقام را نیز عظیم از مقام
 خویش بشیرد باری اید و استمان الهی در دین الهی تحفیر و تفسیر من نموده و تبت
 و تزییف و تحقیر جائز نیست باسی مجادله نمایند و منازعه کنید و ذلت از برای
 احد سطلبید و نام نفس را بوحسن بهرید و نفسی را بخواهید و سان
 بطعن کبر نیالانید غیبت نفسی ننمایید و پرده از کار کسی بر ندارد تا نفسی اظهار ثبوت
 نماید تعرض کنید و او را روانه نماید و همین کلمات را نفسی وسیله نزاع و اعتراض
 کند بی ثبوت و رسوخ بنیان تنزیل را از بنیاد براندازد و تبت که ششبت
 اساس دین الهی را محکم نماید خرف فبقر را بحال خویش گذارید و حواله اصحاب
 عهد و میثاق ننمایید آن حتی قدیم تو قدیم است و ایدم بنیان هر مکر و تدبیر
 نفسی که کتاب اقدس لوح محفوظ است منسوخ گردد و مرکز ثبات الهی تلفظ و علمین
 سرنگون نشود گو که ب هیچ غیر افضل گردد سحر محیط از فیض منقطع نشود خویش میر

در پس حجاب شدید نماید نسیم غایت منقطع گردد و باب رحمت
 مسدود نشود مواهب جمال الهی منفقود گردد و موارد فرات سائخ بارود
 شراب مقطوع نشود غنقره کوبک میان آشنی برافان نماید و هاب
 عمد برشرون و غیره باید لافقوز نام شپیان کردند و حزب عجول
 مشتت و پرتیان و هداوعد غیر کذب ع

بده صورت ما نشا حضرت الامم من علم العلم و حکم

میدرخ الامکان لا اولیاء خراسان

ایانفحات الله بمعطرة وایاستانه ترضیت به واقصد واد الرحمن
 نامد عرفان بادیه خراسان و غیر امام اجزاء اله و منادی طیب شام
 اولیاء الله وصفیاء الذین انصت وجوههم و الفهمت بنورهم و رخت
 اقداسهم و نشرت اعلامهم و ثبت قلوبهم و ثبت اصولهم فرودت هم
 و تحت نفوسهم و نشرت صدورهم یوم اللقاء و وفوا بعهده و ایام
 فرد البقاء ثم یلقى نزلوا تک العابد و الربی تحیه زکات اللعنه و شربهم
 یا ایام الله العمری بده موجبه تبخا لمطالع النور و مواقع النجوم و محاسن و
 زکات العزیز ایام فرد القرون الاولی و فاضت جنونهم و ذرفت عینهم

وعلت زفراتهم سالت عبراتهم شوقاً وتوقاً اليها فخصياً و
 لكرم من هذه المائدة انزاله من بياض صدره كرم الرحمن الرحيم وبارئ الصبا
 وشميم عرار الوفا مثل بساحة حبه استبه احترت رياض قلوبهم بفضيل
 محبته الله وشرقت وجوههم بنور معرفته الله ونبغ شوق اليهم وشوق
 لهم وولعي بهم وخصرت شئى بلهغى شغفى ونبغ بذكرهم ووثق عليهم
 بجاهد الله وسلامه وحقه وثمانه ووجوههم نوره وضيائه وقلوبهم روضه
 وفناءه وصدورهم حبه وشفائه يا اولى ال الرحمن بطنهم بذكره وثمانه
 بايديكم بامر بحيثف بذكره الملاء الاعلى ونادى بيشير الفلاح في البر والارواح
 طوبى لكم من هذه الموهبة يعظم بشري لكم من هذه المنحة الكبرى التي هي
 فيض الله الطافح ونور الله اللائح جعلكم الله مشاعاً ذكره ومواقع امره مشاير
 انواره ومطالع آثاره عميت اعين لم يشاهد انوار بجاهه وما قرئت بشابه
 اية الكبر يوم ظهوره وثمانه وضمنت اذان لم تمنع ندائه ولم تمنع لذي خطابه
 وخرت انس لم تنظلم بذكره وثمانه وخرت افئدة لم يكن لخصيت من حبه
 ودلائه وخابت نفس لم تسلك في سبيل رضائه ولم ترؤس من سبيل غير فائه
 وباحماته الوفاء طهر الضمخاء انه اذا وجدتم انضروا شئت والباساء
 امتدت والارض لتجفت وجمال الرعدت وزوال الشدائد طبت كجور

البلاء ما اجت و ارباح الزرايا هجت و طوفان الامتحان احاط الامكان
 عليكم بالصبير كعبير في سبيل ربكم كعبير و اياكم ما يجاد الرحمن ان يعلوا
 منكم الصبح اذا اشتد اريج نيران الافتان و ارتفع زفيرها و اياكم
 الصريح و العويذ في سبيل ربكم كعبير عند ما تملطم بحر البلاء و تيقظ امر
 من ظلم امر الطغيان و لا تحسبوا هم بمفازة من العذاب و لا تحسبوا بهم
 و جمعهم و قد مضت قلوبهم المثلثات و قصصهم الكتاب جند ما هنا لك
 مفرور من الاغراب و لقد كانوا يعرفون الاول استقامة من هؤلاء
 و اعظم اثابا و اقور جزا و لو انكم يا اغنام اليبين براثن الضوارس السباع
 و مخالف جوارح الطباع لا تياتوا سيكشف القناع باذن الله عن وجه
 الامر و يطبع هذا الشعاع افان البلاد و تعلوا معالم التوحيد و تهلل عظام
 آيات ربكم الجيد على الصريح المشيد و تيززل نيران الشبهات و توشق
 حجاب الظلمات و يفلق صبح البينات و يشرون بانوار الايات
 ملكوت الارض و السموات و ترون اعلام الاضراب مكتوت و اياكم
 مكتوتة و الوجوه مموته مموته و الاعين شاخصة فائرة و الهلوب
 خافقة خامسة و لسبوت خالية خاوية و اكجوم و حية بالية و الاورا
 باوية الحافية لعمر الله ان قوم نوح و يهود و قوم لوط و ثمود و صحا

وصحاب الحجر واليهود وتابعة سببا وحارة لبطحاء وقياصرو^{الفضياء}
 واکاسرة الزوراء والموتفكات في القرون الأولى لبعثة لأولى النبي
 وودو لصيرة الكاشفة لحوادث الأمور ولفواح الآثار قد اشترت كواكبهم
 وانعدمت مواكبهم وعبرت وجوههم ونظمت نجومهم واستأصارتهم
 واقبلت جبروتهم وانثلت عرشهم وانخرمت نجومهم وزلزلت أركانهم
 وانهدمت بنايتهم واقفرت قصورهم وانكسرت قصورهم وخسفت
 قبورهم وشاهت وجوههم وقشعت جلودهم واندرت دنائهم
 وانحلت آثارهم فانظر لآدمتهم وقراهم بالبادية لما نبي بأسرتك
 جعلها خادمة لمدة مؤتلفة باندته لتسمع لها صوتا ولا همسا واما
 الذين اتخذوا جوار رحمة ربك الأبحر مجاء ولا ذوا وأومئ معاذا لهم^{طوبور}
 اتخذوا افان لم يشترسي مطارا واوكارا فمكتهم من الأرض وحللتهم^{حلالته}
 اخيارا واشهر لهم آثارا واضاء لهم منارا واتى بهم من افق التوحيد بلوح
 وجوههم الواراء

هو الله

ليلة درگاه الهی یوم امتحان و زمان اقبال قدم شرح نماید قیامنا

که مباد الریح مشیده که در هجانت شمارا در عهد و پیمان که هست نماید
 و بلغزاند بذا هو الامر محسوم طوبی لمن تنک بحمد الله القیم
 جمع اخبار ایدار نما ع

هو الناظر من انفس الاعمال

قوله تبارک و تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون خداوند عالی این
 در کتاب مجید که فرقان بین حق و باطل و نور و ظلمت و علم و جهالت بصبح
 بیان باین دانیان و جاهلان را فرمود و تمیز کرده غیر انسان را در فرود
 یعلمون و بشر را در سناک لایعلمون محسوب فرموده انسان را بمقام علمه
 بسیار مغرور و شررا در مرتبه انکم الذین هم لایعقلون را آورده نیاز
 از خدا علم خود غنم فرموده و بشر را ضنک معیشت قیمت داده انسان را
 شراب طهور نصیب فرموده و بشر را قوم جهیم مقرر داشته نیاز
 علیه سر متعالین بطیوفون علیهم ولدان مجلدون باکواب العلوم و معارف و کرام
 احکم و اتقان حق جاست نموده و بشر را عذیفره ابیم و در کات کسین بفرمود
 ماء الحید و الحید و یا کلون لحم البغض و العذیفره فرموده انسان
 رجوع نموده سبب کتوم عطا فرموده و بشر را در وجود خود خمول
 داشته جامی و خون هر حرکت میکی دادند در دایره قیمت اوضاع پین

چنین باشد **بِسْمِ الدِّينِ الْعَلِيُّونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ** انسان را نور
 عرفان عطا فرموده و بشر را حکمت صرمان انسان را با شرافت
 آفتاب ایمان منور نموده و بشر را بنیوم تیره انکار کرده و در شسته هزارا
 سنجعت عرفان جالبش مخلع نموده و بشر را در پس رده غیب منظر داشته
 انسان را بآیه قد قضات العلامات کفها وقف نموده و بشر را بحجاب
 بالقیامته قامت محجب انسان را بعرفان کلمه استغاث و نجات
 عارف نموده و بشر را در پس شماره اعداد و علامات معقوف و محظوظ داشته
 انسان را بتبرک عجد و میثاق ثابت و شرف نمود و بشر را بقبض و وزن
 و افعال تا وید و تحسین مهیا نمود **بِسْمِ الدِّينِ الْعَلِيُّونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ**
 انسان را بجلعت خلاف انا جعلناک خلیفه سر فرار فرموده و تاج کرامت
 خلق اللہ الاذهم عیض صور میت باهی انسان را بحد ملک نمود و بشر را
 فلک فرمود انسان را وارث میراث نبوت و حکمت فرمود و بشر را
 سه سفر حق بحر حسرت و غفلت و نکت نمود انسان را بفتح علوم نبوت
 و معدن نبوت و شجاعت و مخزن همت و غیرت و نظیر آداب و تربیت
 فرمود و همه آفتاب جمال در ظاهر غلام مستور کردد انسان را زاده کان چمن افکار
 منیره و حکم خورشنده در آسمان امثالها و نور کردند و بقوه نور تیر خیا

یکدیگر را متعاضد و مساعد شوند که نه از غم آرزو نه از ظلمت خلیج بر سران
 شمشادیت وارد آید تا آنکه آفتاب عهد چنان غیب و شهود وجود را
 روشن و منور نماید که از عدم و نقض و نفی خبری و خبر نماید مستغنی
 عن ذلک اگر اشراون آفتاب عهد که مراد فاب وجود است و اصطلاح
 از وجود نزد اهل بجهت آفتاب عهد است بلفظ عدم و نقض و نفی نمیشد
 هرگز بقیض مستی عارض موجود نمی‌فعلی عن ذلک علو اکبر امروز
 جمیع اشیا با آفتاب عهد اشرون یعنی جمیع معهودات از فیض عهد
 ابر معهود گردیده نیست اصطلاح اهل بجهت در این عهد جدید که مطابق
 است با بیان حکماست یعنی که فرموده اند جمیع موجودات از فیض وجود حق
 موجود گردیده قوال و مجال و مظاهر و الفاظ مختلف و کونا کون و کن
 معانی و حقائق و شارب و رحمن و بسید و بی و باده و صد به خطه
 بشکاد کری آن بت عیار برآید رو کونش سخن بار و با صبا ^{لان} چه
 است لسان علیون ای مقصود از عهد قدیم در جمیع الواج و صحف
 اهنیه چه بود و از آیه شریفه یا اسرأید اذکر و انتم التی نعمت علیکم
 و او فوجده و از آیای فارهبون چه استنباط شده و مقصود از
 سورۃ مبارکه و الهیات عرفا فالعاصفات عصفاء و التاشرات شرأ

نشر افانفارقات فرقا فالملقیات ذکر اکیانند حاشا لاریب فیہ می
 للمتقین و ذکر می و هدی لاولی الالباب فی البدره و العتاب الدین جیحان
 و الذین یعلمون لمر الذین او فوا بعهد الله وینا و فی یوم الموعود یوم
 الله فی طمست التجوم و فرجت السماء و نفت بحبال یوم یقوم الناس
 ای یا اودی امرتک الناس لنصره رت الناس سنه الله اذ یوم عمر
 بعد الفرج الا عظم لریوم طلوع الشمس الذکر عن اخی العهد لریه الناس
 بعد یوم الاصر و صعود جمال الخجل الی السماء قدره الرفیع المسیح پس امروز
 جاسران دارد که سیاره عزیز اادی امر که بدو طلب و مجاهده یوسف
 احدی را در چاه غربت و وحدت با اناصر و معین یافته بیک سخن و یک
 صوت و یک نغمه سرانید بشر که در بزم وجود رخ بار عیان شد
 چشم همه روشن از فجر تباطلعت و لدار عیان شد چشم هم روشن
 امروز که فجر یوم همه است خفته کان البین مجر ایشا رت طلوع تیر
 بعهد صحو و بیدار سست چهره روز را روزی مقرر و صبح بر صبحی
 مقدر کرده -

هو الله

ای حاجب امی کور عظیم است و شران شدید و عصر خداوند مجید امکان

حرکت است و اکوان در وجد و بشارت حائوک کائنات در شون و شون
 و زرت موجود است در طرف سرور: ارواح در نور و فلاحند و حجاب بر علو
 و سجاج انوار در سطوع و آثار روشنی بخش آقا لیم صیت بزرگوار در جمال
 قدم جهانگیر گشته و نیز عظمت حضرت احدی در جمیع محافل عالم مذکر
 اهم اعظم مزین و کل مجامع مهم بخبر ظهور شیر اکرم - سحر شرف از انوارش
 منور است و غرب از انفجاش معطر بسید غبراء از فیض سجا کاشی است
 و نسج و رفیع خضراء از انوار آفتابش روشن حقیقت کاشی در حشر
 و نشور است و کینون کاشی در شون و شور اشجار طیب در شون
 و نماست و آثار لطیفه پر حلاوت و صفا علم بیباقت که نشور بر افکند
 در با عهد و پیمان که جوین بپایان و طوفانش در نهایت شده
 و طغیان و زلزله ارکان مجال قدم روح لاجزاء العذراء در این کور اعظم
 بر جمیع اجزاء حجت را بالغ و رحمت را سابق و نعمت را سابق و برهان را واضح
 و دلیل را آشخ فرمودند در کتاب اقدس که نامش جمیع الواح و زرت همین
 بر کل . پس صریح و واضح بین صراط را معلوم و منهج نجات را منصوب نمودند
 و دست و پنجه نسج جمیع را از این بند مستعد شیر داده پرورش فرمودند و در
 جمیع الواح و کتب الواح و صحف ذکر عهد و میثاق نمودند و ثابتهین و متمسکین را

و متشکین را تحسین و تجید فرمودند و تملز لیلین را توبین و ترفیف بلکه
 انداز بعقوبت الهیه و تحویل منقبت ابدیه نمودند و لوح سینه شد او
 که سینه صعود است از کشت و در جمیع طرف فشر شد و بیان سینه
 امتحان کثرت فستما را واضح و شهود فرمودند و بعد با ترقی علم علی
 کتاب عهد مرقوم شد و لوح محفوظ بیان کنوب و کتار توجه و انقیاد
 و اطاعت و اتباع با مر و واضح صریح هر فرمودند تا چون در بار امتحان
 و قسمان سینه شد او بروج آید تفسیر سرگردان نکردد و مضطرب و حیران شود
 صراط مستقیم و منبج قویم و نور بسین موضح و محین و محقق و منضوی علوم
 باشد و مجال همی انفسی نماید و وحدانیت کلمه الهیه محفوظ ماند
 و اختلاف و صفا نشود حال نو هو سازه چند پیدا شده اند در تشریح فرمونه بنا
 گذشته اند و چون مطمن گوید از تفسیر واضح نیز ذکر نمایند یکی گوید مجال
 مبارک کار غنی فرموده است یا جی قلم نگذاشت مقصد تشریح نیست
 که بمقام منضوی احتیاج نیست دیگر گوید که عصمت محصور در مجال مبارک است
 دیگر که مصوم نیست مراد بطنش نیست که من اراده الله جاز است
 دیگری نفسی در ایام مبارک مقبول است یا قوس بود یا جوهر حقیقه او نازل نمیشود
 که مردود کوه و مقصد تشریح نیست که اگر مخالف رضاکند و بخصیبت چهار

خضر ندارد و از این تسبیح احوال در سر و چهار ترویج نمایند و مقصد از این
 اقوال کف نقض عهد و بیباقتی و این آن بغایت که در جمیع الواح محبوب
 آفاق خبر داده است لست حجاب کجی بیدار باشد بیدار شو بسیار کرده
 هو بسیار چه که امتحان و فتنان بسیار شدیدست و متر زلزلین در سختی
 تدبیر و تدبیر بظاهر گویند که ما اول متمکن به میان هستیم و در باطن
 تیره برشته شجره عهد و میثاق زنده ع

هو الله

ایها شهید الشهدی ثابت علی عهد الله و میثاقه انه انصد فرقی بقاء
 عن ملکوت النشأ لعمر الحق انه مذکور فی کتاب حکیم طوله کت علی بذات
 بشکرک علی هذا الروح الذی یصلین به علیک المبدأ العالین ثبت اناس علی
 هذا العهد الوثوق و تصرط استقیم و المنهج القویم و انبیا ان یعلمون عظیم
 لان یتسکلم ارکان الامر و یشید بنیان الحق و یرتفع علام الکر
 و یصان دین الله عن شر المارقین و تحریف الغالین و تهدید الموثقین خدا
 انتخاب در ملکوت بصر ثبوت لوح و کهنه فرزند عهد از وصف فرزون
 و کت ان شکر ربک فی کتاب آن و حین من هذا الفضل العظیم تقصیر آفاغان
 و شیخ احمد و جمال الدین افغانی بکرات و مرتب با انتخاب مرقوم کجی که بنیها

اینها با چند نفس دیگر بدین و ایمان بنفیکر و ادراک اتفاق نموده اند و در نتیجه
 کبیره و مخاره با کسیان اینها دارند و شجیه است که این فساد ازین
 نفوس جا بلدی بروز خواهد کرد شما با اولیا امور این کیفیت را دست توضیح
 فرمایند که مبادا قوت فساد آنها بروز کند کسان دیگر نیز بدنام شوند و تقم
 کوند چکه خواهند گفت که شیخ احمد از آن طایفه است دیگر نمیدانند که آن
 شخص مردود و ناماد میزرا تحریر و در این طایفه است و کمال عداوت با
 باین عباد از جمیع جهات دارد و چند سال است که اول الذات با آقاخان
 و بعد با جمال الدین در جمیع محافل و مجالس در صد تحریک انواع فساد
 در حق این عباد بوده بار حضرت تحریر یعنی صبح ظلمانه باین طایفه بهمان
 شان در وسط ساحل و شرح و سهود و سهور و حتر در جمیع نشریات او را
 مذکور با وجود این شاید بدخواهان و مدعیان در نزد اولیا امور باز مهربا
 مشتبه نمایند باید تنجاس جمیع دران این کیفیت را دوباره توضیح نماید
 که حکایت نغمه شتر و زرار و باه کردد که اولیا این نفوس خائنه بنزای
 خویش رسیدند زیرا که در مدینه کبیره ایشان را گرفتند و ادراک فساد در
 شان بیرون آمد گو یا استغفر الله نسبت با اولیا آن سامان بدتر است
 بوده است و فساد عظیم دلالت میبوند و با مفردین اطراف مخاربه و

ان الله لا يصلح عمل المفسدين
 الحمد لله اعلم حضرت شهرازاد ايرانيان ايرانيان
 سردارن انصاف و مروت بلند نموده اند و در صدد راحت و آسائش
 عموم رعيت هستند و چشم پيشان الهه كان عظام و وزيران كرام باي
 جميع اخبار الهي بايد كه بديكاه احديت صدر هزارش كرخانند كه شراين نفوس
 سفيره از سر دولت و رعيت رافع شد چه كه اين نفوس قلهها بچهاره را
 اغفال نموده فقطح دابر قوم فاسقين الحمد لله رب العالمين مع

هُوَ اللَّهُ

الحمد لله الذي شرع على الفؤاد بنور الرشاد و نور القلوب بطوع آيات
 بكتاب روح و سداد و به المخلصين المعين العرفان تبيات نظمت
 في حقيقة الآيات و الكلمات و شرح الطالبين الى عالم النور من حجة الظلمات
 و صلوة و التوجه و التمسنا و غي النور الساطع في رجا قلبه المقدس الطاف
 بالبريات و نزل الروح الأمين على فؤاده بالآيات الحكمت و آله
 الظهيبين الظاهرين اول البراهين و الحجج البالغين الحكمت و وسائط
 فيض الحق بين الموجودات فاعلم ايها الواقف في صراط الله المستقيمة
 اللات و اقمبتيس من انوار معرفته بان الآية المباركة انزلت في لفرقان

في الفرقان بصحح القرآن قوله تعالى ما كذب الفؤاد ما رأى لها^م
 مكنون ورفرصون وحققة لامعة وشؤون جامعة وبيات ضعة
 وحقبة بالغة على من الوجوه من الركع السجود وسخا فربان حقيقتهما البت
 تفاصيد من موازين الأدراك عند القوم وشرحها و متى يظهر
 وتحقق البيان ان الميزان الأظهر هو الفؤاد ومنع الرشاد فاعلم بان
 عند القوم من جميع الطوائف اربعة موازين ينون بها احتياق والمعا
 والى ان الأنتية وكلها ناقصة لا تروى لغاية ولا تسمى الصلابة ولتذكر كل واحد
 منها وبتين نقصه وعدم صدق فأول الموازين ميزان الخيس وهذا
 ميزان جمهور فلا نفة الأفرح فيحصد العصر ويقولون بأنه ميزان باهر كال فاذا
 حكم لشرب فليب في شبة وارتباب واحال ان لا نقص في الميزان
 وضحة كاشف في رابعة النهار فانك اذا نظرت الى الشرب تراه ماء
 عذب وشراب واذا نظرت الى المرابا ترى فيها صوراً تميقن انها حقيقة
 الوجود واحال انها معدومة بحقيقة بهي العكاسات في الزجاجات
 واذا نظرت الى النقطة استحوذت الظلمات تحتها دائرة وخطا ممتدا
 واحال انها ليس له وجود بمرئاة للأبصار واذا نظرت الى السماء
 ونجومها الزاهرة رأيت انها اجرام صغيرة واحال كل واحد منها

توزار امثال وضعاف كرة الأرض بألاف وترها كمال
انه متحرك والضعاف ستمراً واحكاماً منقطع والارض بيطية مستوية
واحكاماً كروية فاذا ثبت بان تحت انزيم القوة الباصرة حاكمها
انفرد القواء الحسية ناقصة الميزان مختلة البرهان فكيف يعتمدها في معرفتنا
احتقائق الالهية والامار الرحمانية والشؤون الكونية واما الميزان الثاني
الذي عتمده عليه البرهان والحكاماء المشائون هو ميزان العقلي ولهذا
سأرتطوئ في هذا المقام في القرون الماضية والوسط وعتمده عليه
وقالوا اما حكمه العقلي فهو الثابت الواضح المبرهن الذي ليس فيه ريب ولا
شك وشبهه اصلاً قطعاً فهو آراء الطوائف كعلم جمعون حاكمونهم عموماً
عبد الميزان العقلي فاختلفه في جميع المسائل فاشتد اراءهم في كل احتقائق
فلو كان الميزان العقلي هو الميزان العادل الصادق مستين لما اختلفوا في
احتقائق المسائل وما تشتد اراء الأوباد والاباء في سبب اختلافهم
وتباينهم ثبت ان الميزان العقلي ليس بكاملاً فاشاء ان تصورنا ميزاناً تاماً لو
وزن به ماة الف نسبة عدلاً لا تقف في الكمية فعدم اتفاقهم برهان
داف على ختمال ميزان العقلي وانه لميزان العقلي وهذا ايضا مختل
فلا يقدر الانسان ان يعتمده لان العقول بالبرهان لا تقدر وموزون ميزانه

ميزانه فاذا كان الاصل ميزان العقاد مختلفا فكيف يمكن ان يكون زونه التقطع
 يوافق الحقيقة وينفذ اليقين وان هذا امر واضح مبين واما الميزان الرابع
 فهو ميزان الالهام فالالهام هو عبارة عن خطورات قلبية والوساوس
 الشيطانية ايضا عبارة عن خطورات تتابع على القلب من واردات
 نفسية فاذا خطر قلب احد من العارز او سئل من المبدأ فمن
 اين يعلم انها الهامات رحمانية فقلها وساوس شيطانية فاذا ثبت
 بان الموازين الموجودة بين القوم كلها مختلفة لا يعتمد عليها في الأدراكات بل
 انصغاش احلام وظنون واوهام لا يروى الظمان ولا يغير الظالم للعرفان
 واما الميزان الحقيقي الالهي الذي لا يحد له ابدأ ولا ينفك يدركه الخالق الكلية
 والمعالاة العظيمة فهو ميزان القواد الذي ذكره الله في الآية المباركة لانه من
 تجليات سطوع انوار الفيض الالهي والسر الرحمان والظهور الوجهي والبر الزمان
 وانه الفيض قديم ونور مبين وجود عظيم فاذا نعم الله به على احد من اصفياء
 وافاض على المؤمنين من اجابته عند ذلك لصدايق المقام الذي قال عليه
 عليه السلام لو كشف الغطاء ما ازدت متقيننا لان النظر والاستدلال
 في غاية الدرجة من الضعف والادراك فان البسطة منوطة بمقتضيات
 الصغر والكبر فمنها حاجات الصغر والكبر في يتبع منها مقتضى الكبر لا يتجاوز

عليها حيث اختلف آراء الحكماء فاذا اياها المتوجه اليه ظهر الفؤاد
 عنك شئون بانعة عن التباد حقيقة الرشد ووزن كل مسائل
 الالهية بهذه الميزان العادل الصادق العظيم الذي نزل في القرآن الحكيم
 ولتسبأ العظيم لتسب من عبد اليقين وتمتع بجن اليقين وتحمدي
 الاضراط استقيم وتلك في منج القويم واحمد لله رب العالمين ع
 هو الله

من انظر سخن قد بلج طمطام الكبرياء وتبلج فخر الهدى وثبج النار الموقدة
 في سدة المنتهى در اناس كار فاضلين في عزاء الهوى باضين الباء
 في الدركات الفطرية كاصين على الاعقاب في احسة للتوحيين ويا عذبا
 للمحرومين ويا نعمة للذين لم يؤمنوا بذلك كمال الذر شرون وتواري
 باحجاب ع
 هو الفيوم

رأية
 حمد المن خلق حقيقة نورانية ودهوية رحمانية وكي سنية روحانية وجمهورية
 ودره نورا ودره غراء وجمها وسطه لفيض العظم ودرابطه العصف الكبرى
 ووسيلة الموهبة العليا فحاضت بمواهب رجا وفاضت برغائب الها
 وتشتعت وتثلثت وفاضت وشرققت ولاحت وباحت بالاسرار

وهتك الأستار وثقت الحجاب فإزاحت النقاب عن وجه تورات
 به الشمس الحجاب كما منعت عليها فان مغير وجهه زبرججه سبحانه والأكرام
 واقدم نعمة وانشاء وتسليم والبهاء على تلك الذرة البيضاء والياقوتية
 والخريدة لؤلؤة الجوهرة الربانية والكنوزية الصمدية والذاتية الروحانية
 والائمية الوجودية واسما الله ان يجعل من مغتر فامر نجرنا وسيفر فانه
 بحرنا وسيفيض من فضله وسيفير من اشراقها ومقتب من انوارها
 ومصطفا من بارها وسيفيض من حياها فبجان فخلقها واشيها
 وابدعها واختارها ومصطفا على العالمين ع

قال الله تبارك وتعالى حمدا ربنا في مغرب الشمس فوجدنا في عين حجة
 الآية يانها الناظر الى الملكوت الالهى فاعلم بان في هذه الآية المباركة والآية
 الملكوتية والتممة اللاهوتية واختمة الروحانية لايات للمبصرين وانوارنا
 لاشاهدين فانظر بان ذلك العالم البصير والعارف الوافى العليم
 لمطرح بامر الرب القدير لمشتاق الى المشاهدة انوارها سبحانه
 قد سأل في العالم الوجودي سافر في مشرق الأبدان ومغرب الاختراع
 ومشتاق الى المشاهدة واللقاء فلما رأى كأنها من الكائنات وموجودا

من الموجودات الأطلب فيه شهب نور الوجوه وملاحظة حقيقة الغائصة على
 كما موجود مركز استنوحات الرحمانية وطلع الأنوار الربانية وظهر
 المستر والرمز المكنون في الكينونة الفردانية فتوفا في عوالم الغيب والخبير
 وخاض في سمار الكبرياء ومفاوز عوالم المخفية عن عين الإنسان حتى منتهى
 الاطر البقائبات احد الخضر عن الأنظار واستر عن الأنصار وغاب
 عن عقول الأفتخار العجبر القوم والأمام الأعظم والطلع الأكرم والمغرب
 المنور الطالع على أفان الأهم فوجه من حقيقة الربانية وتبني الأهم
 والهوية القدسية لجهانية والذاتية الثورانية الصهرانية غارة من حقيقة
 مستورة مكنونة في كينونة جامعة لماء الوجوه وحرارة النار الوقوف حيث
 ان المنظر الرحمانى وطلع الربانى والمغرب الصهرانى له قامان في عالم الظهور
 ومرتبان في جيز الشهب في مقام الأول هو فائض آية الحيات بسبيل
 البجات وترواحها في حقائق الموجودات وهذا الغيظ العظيم وكجوب
 المبين بعير بالماء المعين ومن الماء كاشى حتى وفي المقام الثانى
 هو النار الموقدة في آية المباركة وشعلة طهفة في سينا المقدسة
 واللمعة الثورانية في طور لبعبة الرحمانية كما قال الكليم عليه السلام أكلوا في
 آتت نار العلة آتكم منها يقبب ولعلكم منها تصطلون فالألماء الفاضل

الفأتر من حقيقة اجهي على عالم الوجود ^{فمن شمس} وحرارة أشد
 ثم ظهرت من انوار الوقوع اذا اجتمعوا يعبران بالعين اجهي لمرحمة سحارة
 محبة الغرير الوجود يا ايها الناظر لا تملكوت الوجود فليس لك معانا ثانيا في الآت
 المباركة فان ذلك الأعلم لك في علم الأيجاد بقدم الفوائد أسخ
 فرأفان الكائنات نور الرشاد لما شئت في لغزهم لخصوبة والآت
 المشاهدة الأشراق من نور الأفان تاه فهيما بمظاهر الكائنات وما
 فسبار وصيا مطلع الموججات حتى صدر القطب الزمر مركز دائرة
 الوجود في الفلك الأعلى ومحور الكرة العليا الدائرة خلفها في الفضاء الذي
 لا يتماهى فاهتمد إلى نور الهدى والكلمة العليا والهدى أشدرة أسمى أو اسجد
 والمسجد الأقصى لهدى بورك حوله فوجد ان من حقيقة غارة في مغرب
 عين بحيات اجهي لمعين ما الوجود لخط سحارة رطوبين العين العنصر العنصر
 في حيز خارج المشهور ذلك النور اسطح الألامع حقيقة استخافون والشير
 الأعظم موجهي في ميكائيل وقال بتراب جسم نصري لمرتبج بجمع
 الأسما والصفات والأنوار فزيدة الحكات لهد نور شموات في الأرض
 مشدورة كشوة فيها المصباح والعين له بعون بعن في اللغة منها عين
 جارية عين بالية ومنه الشمس والشعاع والهباب الرئيس في حقيقة والآت

وامثال ذلک وقال المفسرون کانتها تغرب فی عین حسد

ع ع

هو الله

بهر آه تهر تری فخری و دفاقی و حرقی و شدة اوعتی و نوره عنتی و کثره ظمشی
 و عطشی لمعین فی رضا تک و بسید غایتک فوا و لمر فی جمالتک و واجدک
 لمت ابدہ انوار خلعتک و دوشوق لقتلتک و انصریح مر کب و سطران و بصیرت
 عطا تک ارب الہ اسیر اعلی بقدرتک و الہ تسجیر فاجبر فی من و بدہ
 حرمان بقوتک و انی رخیر فاولی فی کھف حفظک و حمانتک و مستات
 ارفعنی الہ ملکوتک و لہوف اذ خانی فی ظل صونک و کائناتک و ما سوف علیہ
 اظلم بمخاطات اعین و حمانتک لمر محبوب الی متی ہذا الفراوان و الہ متی ہذا
 الاحتران فی نیران جہان الایمان فبقرتک ضامن صدری و درتخا ازری
 و انکر ظمشی و صفرو جھمی و بھش عری و ذاب لھمی و بے عطشی و سالت عبرا
 و صعدت زفرات و شستت سکر الہ و زادت حسرتی فی کاربوم اما
 ترحمنی یا ہی اما تعطف علیہ یا مولای ہد لہ حجج الایمان ام لہ نصیر الایمان
 ام لہ حنون الایمان ام لہ و دھو الایمان لا و حضرة عزتک انت ملاذ و لھمی
 و مھر لہ فی خد حالہ اجر لہ حفظنی اعرج لہ الہ ملکوت جوار جہانتک انت لہ بقدر

انت المقدر الرؤف الرحيم ع

هو الابهي

يا ايها المتوجه الكاويج. وانشئت بذيرداد العظمة فخر خير هو ^{الشيء} متقلب
بين البهجة فامعن النظر فضجات له البهجة ترجم من متكلمين فانشهوت
انتي حتى المهلكة وانشيات الهاتكة والسجيات استره والظلمات بحالته
من شرد النفس والهوى والهبوط في مهاوى الدليل الشفر وعذب من شربون
انفكده اعسر وكامعين في هياما بجهد وانجاء فكما الملا تنظر شران احققة
في افق الامم وكما فرقة تترصد طوع اوارك الحقة في مشرق انور وكل
قوم موعودون بنظور سيد الوجوه الموعود عند الميود لمينتظر عند الامم
بفضله الرب الودود والمبشر بظهوره في خير اشهر في لسان الجحيد
حتى باسره عن افق العالم تنكشف الظلمات الصليمة وتزول الغيوم ^{الظلمة}
فراق الامم وتشتت شامخو الجهد وينصرف العلم والفضل وكل من
اولوا العرفان ويتبدد دعوة اخذ لان ويلوح صبح الهدى ^{الشرق}
سراج البهجة ويعتدل كرا عوجاج يستقيم كرا انحراف وتزول كرا ^{الظلمة}
وتنكشف بسجات عن وجه الحقيقة فلما جأ بهم بالبركان الفاطم والنور الطامع
والذليل اللامع انقلبوا على اعقابهم صاغرين وعيونهم من المتعجبين ع ع

هُوَ اللهُ

سبحان من أنشأ الوجود وأبدع كل موجود بعبد المخلصين من أمة محمود
 وأظهر الغيب في حيز الشهوة ولكن الكفار في سكرتهم يعيون وسنن بن القصر
 المشيد والكور المجيد وظلوا يخفون الجدي في حرمين وألهمهم في سكرتهم غافلون
 وتفتح في الصور وتفر في الناقور وارتفع صوت الساقور صحن من في صقع الوجوه
 والأموال في قبور الأبياء لراقدون ثم تفتح لتفتح الأرض والارادة
 بعد الراحفة وطهرت العاجه وذبلت كل مضطعة عن رياضه والناس في
 ذهولهم لا يشعرون وقامت القيامة وانت ابنة ومهدت لظهور
 الميزان وحشر من الأماكن والقوم فرعمه يتلون وأسرور النور
 وإضاء لظهور وتسيم سيم رياض الرب العنقور وفاحت نفحات الروح
 وقام من في العنقور ولغافلون لغافلون الأحياء لراقدون وعمرت الميزان
 وازلفت الجحان وازدهمت الرياض وتدفتت أحياس وأنطق لغفران
 وأجابون في أوتاهمهم الحاضون وكشف النقاب عن زوال الحجاب ونشأ
 استجاب وتجلي رب الأرباب والمحرورون الحاسرون وهو الذي نشأ
 لكلهم نشأة الأرض وقام الظلمة الكبير حشر النفوس المهددة في الملكوت
 الأعلى أن ذلك الآيات لقوم يبصرون من آيات ظهور الله الأبد والآخر

والأشارات وبروز العلام وإشارات نهشار آثار الأخبار وامتياز
 الأبرار الأخيار وأولئك هم الفائزون ومن آية انوار الشريعة من
 التوحيد وثبوتها من المصلحة المجيد وظهور الشارة الكبرى من ثبوت
 الفريد أن ذلك له دليل للتحقق لقوم يعقلون ومن آية ظهوره وشهوه
 وثبوتها وجهه بين ملا الشهاد في هذا البلاد بين أظهر الأضراب المهاجرة
 كالتأب وهم من كل جهة يجمعون ومن آية مقاومة الملائكة الفاتحة
 والدول القاهرة وفريق من الأعداء أكله للدماء استغنى عنهم
 له بنيان في كل زمان ومكان أن في ذلك لتبصرة للذين في آيات الله
 يتفكرون ومن آية بدیع بيانه وبلغ تبيانه وسعة نزول كلماته وحكمه
 وآياته وخطبه ومناجاة تفسير الحكمة وما بالمشابهات لعرك
 أن الأمر واضح مشهود للذين بصير الانصاف منظرون ومن آية شرف
 شمس علومه وبروز بدر فؤاده وثبوت بحالات شؤنه وذلك ما قرئ
 علماء الملل الأثرخون ومن آية صون جماله وخطبه بهيكله من مشرق
 انواره وسجود اعدائه بالثمان والشهوف والسهام الرهقة من الألف
 وأن ذلك العبرة لقوم ينصفون ومن آية صبره وبلاده ومصائبه والآ
 تحت نسله والأفلال وهو ينادي آل آل الأبرار آل آل الأبرار الأبرار

الآيات مطالع الأنوار قد فتح باب الأسرار والآثار في خوضهم لبحرين
 ومن آياته صدور كتابه فضاء خطابه عما بالملوك وانداز المن هو احاط الاثر
 بقوة نافذة وقدرة ضابطة واثار عرشه العظيم بايام عديدة وان هذا
 الامر مشهود به عند العموم ومن آياته غلوكه آية وسنوم مقامه وعظمت
 جلاله وسطوع جماله افق اشجرت فذلت له الاعناق وخشت له الاصوات
 وعنت له الوجوه وهداير بان لم يسبح به القرون الاولون ومن آياته
 ظهور معجزاته وبروز خوارق العادات متتابعاً مستردفاً كنعين سماه وقوله
 الخافلون ينفوذ شهابه لعمره ان هذا الامر ثابت وضع عند العموم من
 اظواء الف الذين حضروا بين يديه القوم ومن آياته سطوع شمس
 عصره وشمس برقره في سماء الأعصار والأوج الأعلى من القرون
 وعلوم وفنون بجزر الأفان وزهبت بها العقول وشاعت وذاعت
 وان هذا الامر محسوس مع ع

هو الله

شمس روشن است وآنجن روحانیاں کلزار کوشن نجات قدر مشرب است
 ونام حدائق ملکوت بھی روح بخش ہے مستبشر ندر آسمی از جبرئیل غیب
 بندت و صلح رحمن از جهان پنهان کوشن ز دست ندم و از جبرئیل

الطاف بر موج است و موج حسان رو باوج کلزار رحمت است که غبار
 غایت بدت خویش ترزین بنمجه و مرغان چمن رحمانیت است که زینک
 طيور بهشت برین گشته چون محمود است که گشته بخش دماغ موافق نجوم
 است و کانس طور است که طاف بجز اجا کافور است در سوستان باختر
 زاویه خمولیم و محمود در این بار و قویم و غاف از مقام محمود چه که جمال
 مقارن سخته در نشر مقدّر فرموده غبطه اصفیات و آنها از روی
 سرور اولیاء و آن مقبولیت و محمودیت در راحت کبریات تمام
 منصور است منظور است مؤید است موفقت است سپاس جنون علم تروما
 و پناهنش ملکوت است ای رایش با تبر الا بهر تیش غش شده به الفکی
 طوبی لمن فاز به بفضد ربه الا لله ع ع

هو الله

مغنت
 حائل کونیه عونا مظاهر آیت حائل الیه ایسه سخن شرف کرامت
 موجب کلمه ایسه فرار و ممتاز اولان سازد و بت کبر در نسخه
 عظم در مظهر کلام در فیض سازد نور با هر در طور شامت در مظهر
 مطلع صفات علیاد بر رخ جامع در مشرق لامع در قطعا بحرین
 مجمع هنرین در مرکز سطوع انوار حقیقت یکه بر بعد ان خلعت شرف در قوی

روحانیہ مقتضای جسمانیہ یہ غالب کلور ایسہ ملکوتیہ اولور جبروتیہ
 اولور لاهوتیہ اولور رحمانیہ اولور معدن محبت اولور منظر غایت اولور
 مطلع موہبت اولور مصداق انسانیت اولور منبع خصال رحمانیہ اولور
 جامع عفت و استقامت و امانت و معرفت و رحمت و شہادت
 و عبودیت اولور جہت شہواتیہ و خصائص حیوانیہ سر غالب کلور ایسہ
 معدن نخلت اولور منبع خیانت اولور منظر جہالت و شہادت و
 اولور اسرار الہک سوکلیہ قوللہر حاشیہ جہا مبارک کان لطفیہ منظر رحمان

اولیہ و سلام ع ع

هو اللہ

شمع شہستان جنور باقون بش	مقتبس از شمس شوشہ و شہر ان بش
شرف منور نا غرب معطر نا	روح بصقلا دہ نور باقون بش
حیم عید جان خستہ شد ناتون	مرہم ہر زخم شود در در باقون بش
فتنہ عالم مجو درہ آدم سو	خالی از این گفتگو نور باقون بش
گاہ چو برن محاب گاہ چو ابر بحار	خندہ لبہا بدہ کریہ باقون بش
یوسف کنعان فریضہ طاعت است	جلوہ بیازار کن بھرہ باقون بش
فیض بہائے سراج عون بہائے رجا	خاکد رشن بر تو باقون بش

جان سچین دلبر آفت سوری
 کرب بر پری فرصت بخش
 بند کویا نغمه نکاشن سرا
 صیحه بزین یاها حقیقطن بخش

ع ع

سوال الاهی

گیم کہ بود کابوہ در بان اولور
 کشور جان و دلکہ سلطان اولور
 موثر ضعیف اولیہ بیکہ بستون
 جملہ اقالیمہ سلیمان اولور
 ذرہ صفت پر تو خوشبیدہ
 نور حقیقت نہ نمایان اولور
 قطرہ نابو و جو اولیہ
 ذرہ کهر دن جدو عمان اولور
 بندہ ناچیز ضعیف اولور
 تاج سر جمالتان اولور
 شکر جہالتیہ مجموعہ باشند
 شمع حقیقت اولور آغلیار
 میسر سپہ صفر میدان اولور
 دلبر جانانہ جائے خدا
 شمع حقیقت اولور آغلیار
 نور بہ شعلہ سوزان اولور
 آفت فرستدن او قوت اولور
 گیم کہ ایدر شاہ شہیدان اولور
 ثابت عہدہ راسخ پیمان اولور

ع ع

سوال الاهی

رسندہ در گاہ بھی آنچه از خانه محبت اللہ جبار قدرت کردید و از مضایق

معاینه نشین ادراک گردید امید از موهبت رب مجید چنانست که در حدیث
 بغضات رحمن زنده و تر و تازه باشید در خصوص سئله تاسخ مرقوم نموده بودیم
 این اعتقاد تاسخ از عقائد قدیمه اگر احم و ملامت حتی فلاسفه یونان و حکما
 رومان و صریان قدیم و آثوریان عظیم و لکن در نزد جن جمیع این اقوال و اوام
 مرفرف و برهان عظیم تاسخیان این بود مقتضای عدل الهی است که عظمی
 نازی جن تهنه شود حال بر نشان بیایه مبتلا شود که کونیم که کنا نموده است و لکن
 طفلی که هنوز در رحم مادر است و نطفه اش تازه انعقاد کرده است و کور و کر و کر و کر
 و ناقص انخله است آیا چه کنا نموده است چه پس از آنکه گرفتار شده است پس این
 طفل اگر چه بیظاهر در رحم مادر خطای نموده و لکن پیش ازین در قالب اقا صرحی کرده
 که مستوجب چنین جزای شده و لاین نفوس ازین نکته غافلانگشته اند که آن
 خلقت بر کینوال بود قدرت محیطه چگونه نمودار است و چون چگونه بیفعا مایه آه
 و حکم مایه یک است باز ذکر حجت در کتب الهی مذکور و این مقصد بر جوع و کور
 و آثار و کمالات و خدایان و انوار است که در هر کور و عو نه باید نیت مقصد شخاص و
 ارواح مخصوصه است مثلا گفته میشود که این سراج دیشب اشعشع منیر است و یا آنکه
 کار پاری سال باز در کلاستان جوع کرده است در مقام مقصد حقیقت شخصیته
 و عین ثابته و کینون مخصوصه آن است بلکه معلولان کون و مرتب است که در

در آن سراج و در آن کلمه موعظه بود حال در این سراج و کاشی سحر یعنی آن
 کلمات و فضائل و مواهب بیج سابق در بهار لاجون عین غمزه است متل این
 نثر جان نمرسا که گشته است در این مقلم نظر به لطافت و طراوت و نضارت
 و حلاوت آن نمره است و الا به است آن حقیقت متعینه و عین مخصوصه مجموع
 نموده آیا از یک مرتبه وجود در این غمزه است خود اولیای آسمان یعنی در خردی
 که متصل بود و رجوع و تکرر خواهند آیا کبریا این به صاحب بلایا و رزایا و صدقا
 و مشکلات کفایت نمیکند که تکرر این وجود در این عالم خواهند این کائنات
 حلاوت نده گشته که آرزو و تالیع و تکرر شو پس دوستان جهان انهر ثواب و جری
 جز مقام مشاهده و تقادد ملکوت بهر بخونید و جز نادیه تمامی و صبر بر فراق
 بنویند نعمت باقی خواهند و موهبت سرمدیه که مقدر از ادراکات امکانی است
 چه که چون بصیر حدید نظر فرماید جمیع بشر در این عالم تالیع محذوب سیرت
 آثار اعمال حیات کثر سابق بنویند و خوشحالین است که نمره شقات باضیه صید
 و اگر حیات انسانه و وجود و حاله محصور در زندگانه زبور بود سجاده چیده است
 بلکه الوهیت چه آثار و نتیجه می شنید بلکه موجودات و محکات و عوالم کونیا
 کلام موعظه استغفر الله عن هذا التصور و انحاء العظیم همچنانکه ثمرات و نایج
 حیات در آن عالم تک و تاریک مغموم و چشم انتقال با این عالم وسیع نماید بوند

نشو و نما آ آن عالم فرج و شهود میگردد بهم چنین ثواب عطا و نعمت محم
 و مکافات و مجازت اعمال و افعال انسان در این شش ضربه در شش و خرمی
 عالم بعد از این عالم شهود معلوم میگردد و همچنانکه اگر شش و حیات جمعی محصور
 در همان عالم رحم بود حیات و وجود هر مهر و نام بود میکت همچنین اگر حیات
 این عالم و اعمال و افعال شش در عالم دیگر نشو بجز مهر و غیر معتقد است
 پس بدان که حق را عوالم غیبیه است که افکار مکانی از ادراکش عاجز است و عقول
 بشر از تصورش قاصر چشم شام روحانی را از هر رطوبت مکانی پاک و مظهر
 فرمانی نجات قدس صدالوق رحمانیه بعوالم بیام رسد و لجهاد علیک
 و علی کذا نظر و متوجه الی ملکوت الامر الله فرشته الهی عن ادراک الغافلین و بشار

المنکرین عبد البها بحباس

هو الله

در اثبات بر عهد الهی آنچه مردم نمودید ملاحظه کردید و مشاهده شد و حال
 معلوم کردید حمد کن حضرت یزدان که از جام کونیا تهیستی و بر عهد است
 ثابت و نوح معدن حبه ال مبارک و مخزن لطف قدیم و حدک لاشیر الیک
 از خدای بخواه که بر این مقام ثابت و مستقیم مانده و باین جهتین متمسک و از هر لغتی
 امین ملاحظه از نقطاع جناب و قاء حضرت روح الله فرما و روح الله لهذا آن

آن بطن خود بکالایه متصف بود که پیران سال خورده عاقل و باقطع
و بجز این ظاهر شد که نفوس مقدسه مات و متحیر مانند سراج جان شایه را
در جای قرآنی در سبیل رحمانه چنان بر فروخت که شعش قلوب ^{عبراً} _{الدلائل}
بهوخت و روشنایش عالم انور و روشنایی آن نوکارتان انقطاع
عالم محظوم بود بسیار آن الهی این نفوس سزاوار بندگی که مبارکند که مبارک
هم شان جهان و جهانیان بقریب بشارت رحمتها انقد الکتیور لهم انقد
تا مجال کودکی باین فرزندگی و باکمال قوت و باکی جامه شهادت از در محبت
حضرت احدیت نوشید و زلفه را چون شهد لطیف بچشید در زیر
اعمال و در تخیر چون شیر شیه انقطاع در کمال سرور و بهجت نبوت و محبت
احدیت شغف بودی کار این کار است بسیار است پس در ^{استان} _{استان}
یزدان باید جان و مدح و نیا زاریم که از این جام لبریز سرت شویم و ازین
نجات انقطاع و نقد میں مشاط غایم تا بنده که جمال قدم ره شهید سلویه
العند الموقن شویم ع خ
هو الله

در موقن بایات الله از غرائب آثار و عجائب اسرار پروردگار در هر کور و دور
سرفراز بودی نغمی بر آن کاس ماه طور مزاجا کافور سرت و سببش تو همان

قربانگاه فدای شتافتند و آتش آغز میگردانند و پهلویان و پادشاهان
 کوبان خندان و دمان نغره طوبی لے بشیر لے بغیان طلاع برسانند و آقا
 سجال چنین وجد و سرور جذب و جبر که در میدان جان شایه از خضوع و رنج
 بنظر آورید از غم سوختند چه که آن طفل صغیر هنوز بوی شیر از فرم سحر
 سیاه با کمال صباحت و ملاححت چشم بد بر نیز از افق اغلال و تخمیر روشن تابان
 و لبش خندان و سیانش ناطق بذر رحمن و بصرش متوجه ملکوت بر دان بود
 در تحت سلاسل و اغلال چنان نغره یا بجهاد الاله بر آورد و زبان تبلیغ کشو
 که شور و دلوله در ملکوت و جوی خفت و عوامان زامات و متخیر ساخت و خندان
 در قصان و پاکوبان در میدان فدای شایه نمود یا لیت کت معده فافوز
 فوز عظیما بار نیست قدرت و قوت آغز بے در رحمان مبارک روحی
 شمه آبیله افند اما جمال چنین واقع ناکشته که گوید که خورد سال که سبقت
 و پیشی را از مردان میدان بر برد و از افق فدای با کمال انقطاع با خبر تابان
 طلوع نماید نیت شان نکو سقده در این کو عظیم و شمران مبین خطه
 فرمانید طفل صغیر چنان بر میان الهی ثابت و مستقیم بود سچ سلطان جنی
 مبعوث شد که هر منکر مبعوث گشت نیت شان متمسکین بعبودیت و ایمان
 بعضی از حکما شتکان که در طریق کعبان بودند روایت نموده که آن نوجوان

بوستان الکرم درین راه در تحت سلسله و اغلال خندان و غیر نحو آن بودی

والجاء علیک ع

هو الله

ای پروردگار در این کو عظیم سلطان مبین تجلی فرمودی و در شهر کبریا
 اندر شران نمودی این ملک سلطان قرون و این عصر نو بجای چهار جمع
 شئون و چون جمیع جهات و مراتب این کشور را ممتاز از سایر ایات نام نمود
 مظاهر احدیت فرمودی محض تدابیر شرف و قطع ریشه
 اشفاق و دفع شجاعت و منع رتیب در کتاب قدرت که نامش کل
 کتب و صحیف است بنص حدیث قاصح حق را از باطل و اضم فرمودی و جمع
 مدعیان حجت را از رتبه غدر رای کتاب قدرت سلسله ملین عهد و ثبات
 پرورش داد و در جمیع الواح و صحائف متمک بجهت انوارش و
 ستایش نمود و تشریح و ناقص را نفرین و کوشش فرمودی پس این
 قلم اعلایت کتاب عهد مرقوم نمودی و لوح بیان بکاشتی تا مجال شهب
 در رتیب نباند و هر مقرر الله چون آفتاب واضح و روشن باشد و بیخشی
 نتواند رخنه نماید و در هر مبارکت سبب عظیم اتحاد عالم و دفع خلاف امم
 است رتبه خلاف و بقا و فکند و این بنیان عظیم را حاضر کند و این بنیان

فارستان جهانماید حال نوعی هوسا چند فکر نقص ایشان افتادند و بخیردانی
 چند در صد قطع و قطع این بنیان در شتر کلبه الیوم چهار ایش بر ریشه ایمان و ایمان
 و امرت نند و سیف به یکدیگر میافقت و داد دارند و در هر سینه نظمی
 بر خیزند و جهان را وارد آورند و فریاد مظلومی بکنند الوهت از حق
 صحت مینین و وضع و شهود با و نام خویش نمکنند و در حقیقت و اجل
 نهند و استدلال بر او نامات و ترنات خو کنند و بر بنده کافران
 استخوان نمایند تیر نمایند و روانه شدند طغی نمایند و زنده زخم نمایند که وارد
 نیاد درند هر پروردگار تو آگاهی هر آموزگار تو طبا و پناهی ای کردگار تو
 کوه هر کوهستان ثابت کرد فغان تو نجاست بخش و باران رحمت مقربان
 تو را زده علم مینت را بلند کن و جهان بسین را اجازت بخش تا از این
 کلمت میراید فاذا هر تعقف ما با فکون و لهما عدا کثرت عدا عدا

المحکم المین ع ع
 هو الله

ای بایران ^{استان} ای پروردگار عالمیان جمیع کائنات را بقبض
 از کتم عدم بخیر و جو آورد و از کفر غیب کعبه شسته هو هر عقیده از کائنات را
 بفضا آمد و کمال آن در مقبض رتبه و صقع آن شربت تخصیص داد که آنستند

و فضائل و کمالات سعادت ابدیه و جنت حقیقه آن شنی کردد و چون
 از آن خصایل و فضائل محروم شو در هفتاد و هجتم و هجده مطهر کردد پس معلوم
 و واضح شد که صحن منزل و طرف کهار چون کله دریا صین بر و باید که اشمن
 بهشت برین کردد عین از این فیض عظیم محروم شو و از این نعمت عظیم ممنوع
 کلحن حجیم معیر کردد و پس علی ذلک سائر الکائنات و الموجودات از حجاب ملکوت
 حضرت مقدس نهان است و این حضرت مکتوبه را حضرت لاهوت و فضل
 و خصائص و خصائل مشرف و ممتاز فرموده است که عین اعیان موجودات
 در روح حقان ممکنات از جمله خصائص مکتوبه این حقیقت مقدسه عقدا و عقول
 است و عدل و انصاف از فیض سرشش و این قول الهی با و عایشه
 که در خیر فها مجرب دارد نه همد و محطد انکار و مشا عقدا عایشه شده است
 و در ساد و غواقب امور نقل ثانی تعقیق نماید و تا ناکند تا اعمال و افعال
 صحیح و عقیم را اختیار دهد و مضر و نافع را ادراک کند و عدل و انصاف را کسب کند
 و مظهر لطف رحمن شو و مطلع انوار رحمت حضرت بزوان و این معنی
 هستی عقدا و عدل و آیت کبریا در نهان است در این روز ما خبر کند
 و حوادث عظیم عظیم است که بر علی حضرت شهر ایا کامر و خسرو عادل واقع
 از جمیع اطراف بویله روزنامه ما میرسد فرقیقت باید جمیع ایران بلکه جمیع

جهانیان بر این پادشاه بحال افسوس گیرند و ناله و زاری و تیراژ نمایند
 اولاً آنکه مدت مدید بود که این پادشاه غمخور زمام امور را در کف کفایت
 خویش گرفته و فریاد هر مظلومی از بیگانه و خویش رسیده در بدایت سلطنت
 زمام امور جمهور در دست صد و پنجاه تن میخواستند بر این خویش میباشند
 و ائمت مدید بود که پادشاه بنفس خویش بدادری میپرداخت
 و بحال عدل و انصاف را محرز میفرمود و هیچ نوعی از ان بغیر از مظلومان
 نرسید و در کفر تقاطع ممالک محرومه سرشکستند که کار اهل کفر
 بجا میچاره کان بود و ملاذ او را در کان نماند آنکه در دست چنین قوم غدار
 مبتلا شد که باین ظلم شدید جهان جاوید پرید بر نظایریت نفسر باید
 کریت علی الخصوص حسین بر و غمخور عموم ثانیاً آنکه از ایران
 بین جمیع ملوک و بدنام شد و این بدنامی آجهان بقرص صفحات تاریخ
 عالم نقطه سیاهی در آنجا آنکه این ظلم و ستم را چه قدر متابع مضره در
 دین درنده که و بیا که را چه قدر فساد و فتن در پس نفوس عهدیه بود
 عواقب این امور نبرد و شخص بوشیار با هم شکار در اثر صفت
 و افسوس میوزد حال آن فغانده و کماک غمخور که هر چه عقد و عهده
 و با انصاف داشت چگونه باین ظلم عظیم حتمی نمود الا لعنة الله علیها

علی القادری الهاتک التیمم الاغضب الله علی من رضی بحبذا الظلم العظیم
 لایحظ فرماید که علیحضرت خاقان مغفور عبد العزیز خان مرحوم در دست منان
 گرفتار شد و عاقبت نخلج که آنها نمودند بلکه حبس را بر قتل آن پادشاه
 نمودند و هیچ کمان نمودند که این قضیه بجهت خائنین مورث منافع عظیم خواهد
 به ناسخ و مژگانش لایحظ نماید که چگونه سرج مریج شد و کار در دست کرده به
 رزله خذله جلد افاد زمام امور از دست پادشاه خیر خواه جمهور بدرفت
 و صرب کس نتجیافت دو کور و نفوس و صد کور اموال هدر رفت
 صد هزاران خانواده و خاندان بر باد رفت و هجرت نحو قطعات حبشیه
 از ممالک اسلام بدست دول خارجه افاد و عاقبت خود آن نفوس سخت
 خانبا خاسر اد طبقات مجسمه تفریافت جمیع این مضرات از منظر
 آن شهر یار عالم اسلام وارد گشت و اگر چنانچه کار دنیا و صحارست یکنجا
 و در اندیشی حضرت پادشاه کا مابعد احمد خان نبود آسما از دست
 و بود نتیجه ان ظلم و طغیان جهلت و ملت عثمانیان بکلی محو و نابود شده بود
 و این بود که از فضل خدا العبد ار استیلا آن مرض مزمن شدید جسم است
 وقت این طیب جان و با هر سید که هنوز مجامع آن مرض مهلک می ماند
 و امید از فضل خداوند مجید است که موفق بر علاج تام می کند و این شخص

در یکصد دولت قور الشوکت جمش از جمیع الامم و محن و مراض پاک و سبتر
 کرد ای اجنای نهر که چه آن خسرو مهربان بدو در این جهان فرمود
 حمد خدا که سریر تاجدار ایران بگلوس مهبت مانوس شهریار عادل و مبین
 در تخت جو نخت شهریار این کشور خاور است قرار یافت این سرور داد
 پرور و تحقیق آیت رحمت یزدانت و حقیقت مصوره عدل پادشاه پیش
 دریم در قتلش چون بخت سیم است در این مدت حکومت آذربایجان
 خاطر می رانیازد و در ارشکست خیر خوانان را نوازش فرمود و بخوانان
 طغیان باغیان را مدار کرد چشم از قصور بپوشید و بعبودیت صفح صفا
 میفرمود پس دست بجز دنیا ز بند نکشید و بدرگاه بی نیاز نماز آید
 که امر خداوند این شهریار جو نخت در کهن حفظ و حمایت خویش محفوظ دار
 و این تاجدار داد پرور را بعین عنایت محفوظ دار بچو در حکومت نصرت کن
 و سپاه آمانیت یاور فرما شوکتش را افزوده کن و سلطنتش را ثابت
 و مستقر فرما از شر فائین مهلت این سریر تاجدار را محفوظ دار و از فساد
 باغیان طغیان بصون کن روز بروز برکتش بفرما و دیده خیر خوانان
 روشن کن امر حاجی الهی در جمیع الواح رحمانه ملاحظه نمایند ما موراجات
 و انقیادید و مجبور بخدمت و صداقت و عبودیت سیر سلطت خدا داد پس

پس لکن با صدق طوینت و حسن نیت و طاعت حکومت قیام نموده
 و در اجراء وظایف رفیع جانفشانان نماید و همچو بدانید که عزت این صاحب
 عزت عموم اهل اینست و رحمت این شهر بایر سعادت کافه و همان کاری
 کنید که خدا تان بسبر بر شوکت مصیر بر شسته شوم جهانیاں کجھ و سلام

ع ع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

از ادیب بستان الهی مکاتیب متعدده آنحضرت ملاحظه کردید و مضامین
 سبب حیرت شد که اخبار آبی را چه شده است که این قسم اختلاف ظاهر
 جزئی نموده اند و از نشر نفعات الهی و اعلاء کلمه الله باز مانده اند و باین جهت
 لایمونی و بغیر بردخته اند آیا حال وقت این صحیح است و یا زمان اینگونه
 حکایتها لا اقل الله لا اول الله بلکه باید از جمیع این شئون و مباحث و قصص
 غافل و بیزار گشت و فرار نمود بقصر در مجلسی که اینگونه سخنان بمیان آید
 نباید شد چه که اختلاف نماید و وضوحاً و غوغا شده است ادیاب
 و صد مقصود در میان رود و روح و روحان بکلی تمام گردد و اعداد خارج
 مسرور شوند و خصماء داخل ممنون شوند و قسم بحال قدم که این مجامعات
 ارض طایه بکلی بغیر ایاوس نموده که اخبار حجت شریقه اینقدر خدو خدو غوغا

بلند نمایند که این عبد مورد شهادت و توقع ملامت گردد صدقات باقصدین
و هجوم ناگهین و اذیت مهاجمین کفایت نمی‌نمود هرگز آن شدید و آلام کشید
و بلا یاء متابعه و زرایاء متعده و سیوف مسلوله و سهام مسمومه و سنان
مشروع و بس نبود که این امواج خلاف نیز اوج گرفت یا سبحان الله
یا سبحان الله بگو ای باران بر خود رحم کنید ای دوستان بر من رحم کنید ای
آخبا بر امر الله توجه نماید این چه خفتانی بود این چه مضامنی است تحت نامی
نحو که شما اختلاف نماید مبین مخصوص حاضر سوال می‌نویسد استفسار می‌کند
نزاع لازم نیست حال حکمش مرقوم شد حضرت ابا دریا می‌شوقن الکلبیه
و متعده الازاء و باهر یک در کمال محبت و یکانگی و در شرف عبودیت با عارفانند که
ایغیبه بدرگاه احدیت قیام نمایند و آنچه ایغیبه مرقوم بنمایند ترویج کنند
و در جمیع احوال فکر این باشند که ترجمان لسان اینغیبه کفند ملاحظه کنند که در الواح
آله در حق این عبد توصیف غیای و نعت الطایفه مذکور بلکه بیان این عبد را
ترویج کنند و آن آیه است که جمیع آیات الهیه که در الواح وزیر رحمانیه در حق
ایغیبه نازل گشته یعنی عبد البقیاء جز این معنی ندارند و غیر از این شرح و تفسیر نخواهد
و کتاب باید اطاعت نمایند و هر ذکر از لغوت و مجاهد و ستایش و قصائد و توفیق
و تعریف نامی که خارج بیان تفسیر ایغیبه است مقبول است هر ادب عشق

عشق آن نام دوست در درازمان است و زخم را مرهم در جان شهید
 شیرین است مانند شکرین چون غم و اندوه از هر طرف هجوم آورد مغز
 آنکه آن نام مبارک را بر زبان برانمظلمت غم نور صبحدم کردد و تلخی آن
 تبدیل شیرینی مذاق در جان شو جسم مرده جان باید و جان فزیده
 رانده جانان استقام کند الله بهی الله بهی الله بهی الله بهی و لا تجانبه بائسی
 و زبان تو بهین یکدیگر کشاید و این مورد را و طبع اختلاف گفته که قائل مختار
 است و یا ناقصه چه که تحت اربعه از خصوص است و ایام
 مبارک این اجتهاد تحت تخصیص یافت بالله بهی و این خصوصیت باقی و
 لا یتغیر و لا یتبدل چه که نهید نخوت شرب آیه ایام مبارک را از نمی تخمیر
 تا چه سه بیخت آنکه عبادله و آنکه با مرده غاطون و بحضرت من
 ایامه متمسکون بار قاندر و ناقدر هر امید و تحت در خدا حال مبارک
 و مؤمن و مؤمن و ثابت و زناح لهبت میچیک حق تعرض ندارد و نزع
 و جدال را باید از میان بردارند و الا هر طرف باعث اختلاف نزع
 و جدال و سبب احزان بنمید کردند بگو اسراجای الهی شب و روز بکشید
 و جان بیازناید و روح نثار کنید تا نزع و جدال از زمین عالمیان بردارید
 و جان را فردوس جان کنید و جانمیان را در جنت الهی ازاد نه اینکه خود

ان يكونه امور او اوطه مجاجه و اسباب مجادله و علت مناصمه نمايد عموذ
 باله من ذلك نستعيد باله من غضب اله سخن چون كه تلخي اين اختلاف نظر
 هر تخراده كام ممن شيرين كرد ياسجان السرع
 هُو الأبهى

يا من اذبه اله نشر نفحاته و اثبات القلوب الضعفاء عيه عهد و مسيئاته
 و للقيام عيه خدمت امره قد تلوت آيات شوقك الاله و رثت كتاب
 انجده ابك الاملوته الأبهى و لثبات سبغ نذ انشان العظيم لعزلته ان جنود
 التأييد مجبذة فر الهاء الأعلی و ان كتاب النصر و فيا ليو العلبه لفر اهسته انزل
 و الكفاح من الملوك الأبهى حشر تهاجم عليه يدائن القلوب و حصون النفوس
 و تشرد في القمار و تبدد شهر جنود تشبهات ولكن قائده تلك كجنود تيرغيب
 النقطة المتهمة المنسجة حتى ييرون كجيش و يزول الطيرش و يحير تعبئة كجيش
 و هذه النقاط المتهمة في ميدان القتال و القلاع المحصينة في مواقع التزل
 عبارة عن النفوس الكائنه و الأسود الصائمه و الصقور الصاقره و الحجاب
 الكاسره المهاجمه عليه و حوش تشبهات و تعالبا الارتياب تاله تايبي
 ان سكان الرفر فر الأعلی كما واحد تيمنى العود الاله الاله دار البلاء و ابقى
 لعنه يوفون ال خدمت العيان و نشر نفحات و يسلك فيك انفر حشر كجيش

احیاء و بحارب اللوحش الضاریات من جود اشبهات ^{در خصوص اشکال}
 در بین اخبار جهت تحت مرقوم فرموده بودید در این امور خبریه نباید جای
 پرپایه یکدیگر شوند تا خود متغیر شوند و از شرفیات قدس و اثبات قلوب بر میان
 بازماند بلکه سر می شود که متزلزلین بر عهد رخصه نمایند و ضعف از منزل
 میکنند حال وقت نیست از زمان ترتیب ثبت الصریح
 نقش شد مشهور است حضرت اخبار را گاه نامید که حال اینگونه خستنا
 مشتمل نفع و زهر سرایت ^{بهمین} نهضت بکمال قوت در هم بنیان میان
 ساعی و شما که گفته شد ثابت و در انجید شب و زرباید در شجاد و تفران
 و قطع ریشه شقان بوشید و اگر چنانچه مابینت جزئه در ساند فرغی
 حاصل کردد پای یکدیگر نشوید و اصرار در زار نمانید بکمال محبت و کمال
 بدون افسرده که نفس اختلاف زائد و امتلاف حاصل میگردد در مسئله
 تحت این چهار تحت از حضرت اعدا و در لاله الفیت و مقصد از هر چهار
 جمال قدم رسول آخانه الفداست نه دو جن حضرتش و اجراء هر چهار جانش
 و نص مانع از تلفظ یکی از اینها موجود نه پس اگر نفس هر یک را تلفظ نماید از
 دین الله خارج کردد و مورد لوم و لعن و ذم و قرح نشود و تصریح و تحریف جائز
 و اعتراض نمایند نمود چه که هر چهار تحت در کتاب الهی وارد و الیوم با آنک

ملا علی الله کبر است و روح بنیاد از این ندامت هر چند مقصود از الله اعظم
 نیز جمال قدم مراد از حجاب الغداست چه که دست هم اعظم و تیر اعظم و ظهور
 اعظم اما این تحت الله کبر کوس ربوبیت جمال غیب احدیت است که در
 قلب امکان تأثیر نماید و این اختلاف را نوع بسیار خوشی بدون نیش
 احد از میان برداریه که مبادا اسباب احزان قلوب گردد و نفس دیگری را
 ملامت نماید ایوم باید تها سرتاهی در نهایت خضوع و خضوع و محویت و فنا
 و فقر حقیقی و سکون و وقار شهید همچنان برد دیگری اعتراض نکند و جملتش
 نپسندد تا کار در ظاهر کلمه ثیان اخوان علیه سر متقابلین زینت نماید در
 خصوص استعفاء از دار الغفون مرقوم نموده بوجیه استعفاء جایزه نشاء الله
 در دار الغفون رجال خوشنود بیت یکویر ع

الله الهی

در ثابت بر ثیان و قطعه مشهور ثبوت و روح مسموم و عین فوئت
 ملحوظ افاد از رضامین لوائح استقامت کبر سلطع و لوا مع ثبوت بر بیان
 جمال الهی با هر حمد خدا را که چنین نند کانه در اغوش غیابت پرورده که
 حسن حسین ثیان را علم مینند و برج عظیم چنان را بدر منیر انجمن محمد را
 شهاب ثاقبند و در تعیین در مهد را مقاوم عظیم در نما محبوب افغان

بیان نمانند و در حدیقه و فاخته با سق پس آنجا باید بشکر از این
 موفقیت بدل هجده نمایند که بهیچوجه در میان اجاب صحبتی واقع نگردد
 که سبب اختلاف و نزاع و جدال شود اگر چنانچه مسئله تا این فکر حاصل
 گردد طرفین بچنان سکوت نمایند و سوال کنند و آنچه جواب ارسال میشود
 نمایند بار من از شما این را میخواهم که بعون و عنایت جمال اهل بیت
 از میان اجاب بظهران چیزی در چه که سبب شکایت شده و این عباد را
 علامت مینماید از معویه سوال نموده که با وجود آنکه حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله بطنه فرمود و لعن الله التافه و راکها و قائمها گفت و پدر تو
 دند ان بنمیشکت و مادر تو جگر حمزه غم بنمید بکشد و خود تو مبعوض
 بود چگونه شد که شهریار سر اسلام شدی و بر تخت خلافت مستقر ایستادی
 گفت از بس که اصحاب امیر المؤمنین اختلاف کردند و هر چه آنها اختلاف
 کردند من قوت گرفتم بار حال نیز از اختلاف اجاب افضنین در نهایت
 سرور و فرح و آنچه در تنهای خزن و لیم بسته شما سخن من و سرور
 اهل قوت راضی غیب بود لراثت بر ایشان قوت آنست که که هرمت بر بنده
 و این میانیت را از میان اجاب بنیاد بر اندازی این اعدا تحت حمایت
 بنده است که درین اجاب باید راجه سباب اختلاف شود که زلزله اثر نباشد

اقدس رسد و خزان وارده یک برصد گردد این چهار تحت رخصت
 روحیه القداء قرار فرمودند و از این تجیات بجهت مقصود جمال قاسم و اعظم
 روحیه الهیه است چکه اوست اسم اعظم و غیر اعظم و ظهور اعظم و حیثیت
 در شریعتیه الهیه فسخ نه و لای در ایام مبارک شیمه موحدین و صفت مخلصین
 الهیه الهی بوی و آنچه در ایام مبارک جبار تا یوم بعثت جدید قیام
 و تبدیلی نه چو الله بجز سمت موحدین بوی لهذا باید تحت الهیه الهی باشد
 و از این گذشته فتنه آرزوی اینجند نیست که جمیع ادکار و او را در ایام مبارک
 باشد و چنانچه از الهیه ششم روحیه مهتر گردد و جانم سببش شود فوراً
 مذابرازم این مطرب از کجاست که بر کف نام است و لای اگر نفس الهیه اجمل
 بر زبان براند نباید تکفیر کوی و تخفیر نموی زیرا از نفس شریعتیه الهیه ناسخی ندارد
 باید با کمال طاعت و مهر بایه کف که در زمان ظهور تحت الهیه الهی بود
 و در ایام بطون نیست ثابتین و صفت ریحین تحت رخصت فراراده الهیه
 الهیه پس باید متابعت کنیم و طاعت نمایم اگر پذیرفتنها والا
 کیفیت عرمانه باض آذ مع قوم نمایم از اینجا حکم قاطع خواهد آمد اگر قرار
 بر این باشد که در این امور جزئی در بین اجزاء الهیه اختلاف حاصل شود پس بعد چه
 خواهد شد بار رفع این اختلاف را از میان اجبا باید شما بنامید و اینج

هیچ یک مخلی نیستند تشبیه به آنها محبت و الفت و یگانگی و دوستی نمایند تا مگر زلین سیر و شعوف کردند ع ع

هو الایحیی

در ساد می ایشان نامه با مخر چون با مها کر زشتی صحبا داشت
 و نفی صدقه رعنا چه کد آثار انجذاب بود و دلیل التهاب تبار محبت الت
 جمیع ملاحظه کردید مضمون معلوم و مراد مفهومی کردید جواب بعضی ارسال شد
 و اینک جواب مطالب دیگر نیز تهریر میشود خصوص عقائد مختلفه در حق معبود
 مرقوم نموده بودید لیوم تکلیف جمیع باران الهی در بیاطرحانه است و آنچه
 شنیده و دیده و فهمیده از عقیده بنهند و فراموش کنند و بیامنیان
 شمردند و آنچه صریح و توضیح بیان اینجداست فرمایند و ابواب تاویل
 و تویح و تشریح را بکنند و دانند بهصص حصص امر الله از تضرع مارقین
 و تصرف بتبعین محفوظ و مصون ماند و اهل ارتیا بخته نتوانند و بجا آید
 و عقائد مختلفه نکردد و آراء متعدد نشود و اگر لیوم این اس غنیمت است
 نکردد من چه صد هزار رخته در میان الهی پیدا شو و اسر شریقی از زیاد
 براقه آقا حقیقت متوار کھی و مآبان مخفی شود علم مبین تکمیل کردد
 و قلوب موحدین غم و خون شود سدره زرشب بر اقد و میشه بریته

جنت بهی فتمد صدر از شجر در می مقطوع کردد و صد خرد از شجر در نفسر مقلط
 و منور شود انوار در غائب کعبه و ظلمت در جاه غالب شود بیت رحمت
 منوح کردد و امت نعت منوح شود لهذا اباید ایوم ته ابواب نراع
 و منوح اسباب جدال و این ممکن نیست جز آنکه کار متابعت مبین کند و طاعت
 مرکز ایشان معین تعمیر تنگ بصریح بیان او جویند و شبست و بوضوح بیان
 او خواهند بقسمی که ایشان ترجمان بیان او کردد و خامه شان بر یکا
 بیان او خضر زیاده و نقصان گویند کلمه از تا وید و تلویح و تشریح بنمایند
 تا کلمه در نظر کلمه و حدانیت محشو کردند و در تحت لوای فردانیت مجموع
 این امر اهم امور و این اساس اعظم اساس و اگر چنانچه دو نفر اختلاف کنند
 هر دو بجایز افض و خلاف اعظم از اختلاف و مشاعر متفاوت که در آنگاه
 نفوس مرجع امور شود بیت معمور در سخته خراب و مظلوم کعبه و آیت نور منوح
 و لیدر دیو رستوای کردد پس بیار آن کلمه و حیدان معنوی بجان و دل
 کوش گنید و بصریح عبارت اینعبه آنگاه نماید و بقدر عرفی تجا و زینمایند
 اینست عقیده ثابت بر آسمه و حقیقت معتقدات و اضحی صریحه این عبه و
 اهل ملکوت ابھی که جمال مبارک شمس حقیقت باطل از برج حقیقت و حضرت
 اعلی شمس حقیقت لامع از برج حقیقت یعنی آن نور حقیقت و مصباح احدی را

در این زجاجه رحمانیت و این شکاه وحدانیت ساح و لامع ^{الذی نور}
 والأرض مثل نوره مشکوه فیها مصباح لمصباح فی زجاجه الزجاجه
 کوکب ربی یوقد من شجرة مبارکه زیتونه لاشرقیه ولاغربیه یکاد زیتونیه
 ولولم تیسر نار نور علی نور وآن نور حقیقت در وقت واحد در زمان واحد
 هم در این زجاجه فردانیت ساح و هم در این شکاه وحدانیت ظاهر و صبح
 و لامع و لا شکاه متقبس از زجاج چکه نور حقیقت در زجاجه رحمانیت
 ساح و از زجاج و نوح فائض بشکاه چون سراج و مقام بشری باین
 بر آن محقق میگردد این شکاه شمس افانیت و این زجاج نیر غنیم شمس
 این شکاه مصباح عالم بالا و این زجاج کوکب ملائکه انیت که با وجود وجود
 در زمان واحد و عصر واحد و تعداد بحسب ظاهر باز حقیقت واحد بودند
 و کینونت واحد جوهر توحید بودند و ساج تفرید چون در نور نوری نور
 واحد بود چکه در زجاج شکاه هر دو ساح و چشم بهوتی که تعداد مشابه
 شود و زجاج شکاه بینی و هم چنین این زجاجه رحمانیه حقیقت شمس
 بدرجه لطیف نورانی و شفاف در حلاله در بانو حقیقت تقسمی تعاکس یافته که
 حقیقت واحد تحقق نموده و صرف توحید رخ کشوده یکاد زیتونیه یعنی یو
 لم تیسر نار رن الزجاج و رقت انحر و تعاکس افتاب الامر و کاتما

خمر و لاقح و کائنات قح و لاقح نور بیت سراج و لطافت نواج دست
 بهم داده نور علی نوشته نیت که میفرماید ای کرم ان تذکره افی
 آیتین لیس آیه اللآهوت و آیه الناسوت و مادون این شمس حقیقت کل
 عبادله و کار با بره بعلیون حضرت قدوس و حمله الفدا هر چند نبوی
 بودند که تمامه از آن شمس حقیقت حکایت فرمودند نور بارخ بودند
 و گوک بارون جوهر تقدیس لخبه و سازج تنزیه و ثبه صدر الی الله
 از فم منبرش صادر با وجه این کسینوته لکنه الاعلی الله ربها و کان منظره بیا
 و عبدا و قیا و انا مقام نبیه عبودیت محضه صفة حقیقیه ثابته رتبه
 و خصه من دون تاوید تفسیر و تلویح و تشریح لعیض غلام خلفه کوش
 و بنده غاشیه بر برش تراب آتاغم و پاسبان در بان و آنچه تعریف
 توصیف محض غیاث در جمع الواح و زبر الهی در حق این عبده موجود معنی کل
 این کلمه است عبده البهاء و هر تاوید تفسیر که حضرت زاید از این کلمه است لکه
 بری من و شهید الله و انبیاء و رسله و امنانه و اولیاء و صفیاء و جنابه
 علی ذلک من مثیل آیتم نیست بیان من و ابجد کتب الا الوهم لمین شع
 هو الایکب هی

لیسند هج صدر از منسک اوقت فرسک در می طلی غاید و باورنکله

سلطنت الہیہ پر برد و صد ہزار لوء لوء لاء لاء از صد و عقد و بھی در می
خارج کردد و در بازار جوہر میان ملکوت ابھی جلوہ نماید و از خرفیان جوہی
چکہ تمیز بین خرف و صد ف نہ ہند و تفاوت بین گوہر و حجر و مد مذند

فتم اجر العارفين ع ع

هو الاکفی

در کشتہ کمر است مکتوب رسول مخاطباً لآقا محمد خطبہ و مطالعہ کعبہ
حمد خدا را کہ مدل بر نبوت در سنج بر امرتہ و امیر از قلوب نجات التوب و
مشکات بنخیر ذلت کن اسوۂ حسنہ بین اجداد اللہ و قدوۂ کاملہ بین ابناء اللہ
و ناخطا بنیاد اللہ و ناشر النجات و معلی الکلمات و معلی الآیاتہ در زمان مسافرت
قرار بر این گذاشتید کہ با شخصی آخوند کہ از توابع سخی و در قرنیہ از قرار طرف کان
است و بعضی نیز در حوالہ دستند ملاقات فرمائید من بعد چیز در خصوص
مردوم نفرمودید و ما مقصد ما نیت کہ از هر جهت حاجت بر تکالیف
کردد اگر چه حاجت الہیہ در یوم اول ظهور بالبح کشت و بلوغ بر یوم
بلوغ عقد و بلوغ فضیله او باید کہ در پے شخص افتد و با بجا آید لکن حال ما نظر
بفضا الہی در فکر او دستیم و از خدا میطلبیم کہ برجت سابقہ و غایت لاحقہ
او را بر شریعت الہیہ وارد نماید چکہ بر حقیقت حال او اطلاع است کہ امر را

مشتبده است نه اینکه غرض حضور دارد چنانچه نفوس در صحرائی که بلا
 هجوم نمیدانستند که معارضه با نفس مبارک نمایند و همچو کمان نمونه
 که حامی حق هستند باری جمیع جنای الهی را از قبایلین عبد البها تکلیف
 ابلاغ نمایند و همآشتعلین بنا بر محبت الله که در اشد درضه انجذابند از قصر و
 کاشان مرقوم نمایند که مکاتب ارسال شود عبد البها و بنده لجهودیه الهی
 جوهره متلذذ فی قطب الالکون و بها افتخر فملکوت الوجود بار العبد عبد
 والرباب الکریم سنجبه خطایه میماند از جان فریاد برآر یا عبد البها تا جانها
 کاشن در خم رازش نماند و البها علیک و علی کافر من بخاطری تعبه البها

هو الله

در کشته دشت صحراء محبت الله اگر چه تبریز تب خیر لوج و در بدید از باره بلای
 و محن جامی امیر از بایجان بر خیر و زندان لوج و قزوین امیر از دست عدوان
 سیجان آنچه الله چشم نظر این رسیدی از ظلم و عدوان بهیدید و در
 دارالامان منزل و ما و کنزیدید در پناه شخص خطیر سکن نمویه و در صهمان خانه
 امیر وطن کویه که بلجاء فقرت و پناه ضحفاء حصن حسین خاقان کهن
 مستین مضطربان فریاد بر منظر لوان است و حامی مطلق ستمدیه کان از نام
 کاشن عرفان شام معتظر دارد و از مشاهده آیات ابهرت حلیا که بر صبر مشهور

در راحت تبر عظیم حقیقت ذکرش مذکور بوده و بعدالت و انصاف و مرد
 موصوف آدمیم ایشاه ما اینجا قنق لستو همان در اسکان افق از خلق
 و نحو و احوال دل جوی و کثایش روی این حضرت تلافی خوب و چنان
 و ضرب شتم و صرح این نفاق شد زبان شکر آنکه کثا و در کلبه آن
 و نعوت الهیه چون ظهور حدائق ملکوت آغاز نغمه و ترانه ما در حج عصاره اولیا
 علماء سوء موجود و نشاء فساد و طغیان این غناد بوجد نیست که در آن میانه
 و ضلالت الهی علم و در آیه نماند میفرماید فرجوا باغذیم من العلم و در حدیث
 میفرماید فقهاء ذلک الزمان تشریفها استم نظر السماء منهنم نهر القننة
 و ایچم تعود شیخ بجای میگوید علم نبود غیر علم عاشق باقی نامیس
 ابلیس شتی ملای روی گفته و زین زبان در غافل فرود خند باکت
 باران سپید آموختند باکت بهر که بریاموز و قطا راز بهر که کو بیخام
 سبا باری آنچه در درید ضرب عیب و چمان بود در اینجا پند و پزیران
 کوشک و اوطان در شاگرد می زخم شدید و در اینجا نفسی محرمی جدید
 در آنجا مشقت و رحمت بی پایان و در اینجا مروت و رحمت مکران در آنجا
 رحمت اغفال و رخسیر و در اینجا جلالت شهید و کبر و شیر در آنجا است و شمام
 و در اینجا نقد و لوزنج و بادام و سر میگوید اگر بگذر سوی آنکشت که از

او جز سیاهی ز نیز اثر پهن فروشان اگر کبذری شود جامه تو به
 عنبر خوب سیاحت و سیرت کاهی مهمان در مدرسی و دادری نیایی
 و کاه کوشش صومعه و خانقاهای و پناهی بستی کاه چون صبا
 در خجسته سوز برده نشینی و کهر چون کله سوز کوه بازار و بیارو
 اغیار نشینی کهر در ظلمت کده زندان قرین مجربینی و کهر در بارگاه غنا
 و خوابگاه راحت سربالین بر نیان بند و چین دمی اسیر سلاسل زنجیری
 و زمانه اسیر کشور آسایش و نعمت بی نظیر دیگر تاشا و سیر در این عالم خانه
 اعظم از این رخ این سیر اجسام است از خدا می طلبیم که سیر روحانی تر کرد
 و تفرجگاه لهر بی بری در این وقت زندان حکم ایوان یابد و رحمت و تفریح
 و صفت شیره عداوت شه در وضع رضوان سیر میری کرد و مرده
 زنده که بود ز مرده که تر و تازه که شود زخم مرهم شود و زهر دارد و عظم
 گردد و مالک کهر چون خلید در آتش چهره بر فرزند و کهر چون کجی
 خون خوش سیر سازد کهی چشم لویف چاه و زندان جوید و کهی چون
 آفتاب حقیقت فلک شهادت حسین مظلوم روح الوجود له الفداء سینه
 هرف سهام و سنان سازد زنده مریاید در این ده صد هزار تا کند
 در نفس صد جان تبار بار علی اجماله تو خوش سخت بود بر چه که در ظل این

در این وقت که سیر می شود در کسرت و جنت است

این شخص خطیر افقادی و ابن ابهر در سایه امیر کبیر آن حسن فرزندان دید
 تو قصر و ایوان یافتی آن زجر شدید دید تو اجر فرزند آن تلخی قهرمان
 تو حلاوت لطف و مهر و تبارکی چاه راه یافت تو باوج ماه خون دل
 جام می هر یک کسی دادند در دایره قمت اوضاع چنین باشد خلاصه
 از لطاف خفیه پروردگار امید و از بیم که همیشه برین غزمت شکر و بر صدر
 جلال مقرر باشد و در صون حمایت الهیه محفوظ و موصون بماند و به نتایج
 آمال مقرون کردند و سلام علی من اتبع الهدی

هو الالهی

اید وستان البحر و شعلان بنا بر محبت رحمانه در این خاکدان تراب شایسته بود
 صفت خضر این ارض است و سمت طیور خاک است مرغان چینه است
 آبی جز در کلبن الهی لایه نخواهند و پرنده کان بوستان تقدیس جز در صدائق باقی
 توحید بر سدره تجرید یکس بنجویند بازان اوج عظمت بغیر زربها و سماه عزت
 محاط طیران و میدان جولان نخواهند این خاکدان فانی چون سراب بادیه
 حیرت ز خلق است نامد و این عالم تراب در نظر اولیای الهی از ذره استلای است
 و حقیر تر است چون ارشئون این عالم و محو و فانیست و کدورت صفایش
 و کثافت و خفایش و سراب نقیضش و نقرعش کما هو حق و واقف و مطلع گشتند

از جهان و جهانیان بیزار شدند و از هر چه حقیقت در کنار کشند دل
 به جهان باو بستند و از این ششون کون و ظلمات امکانی نرسند پری
 از صفات تقدیس کشوند و در این فصاحت و سجع پر و از نمودند تا باوج اعلا
 و ملکوت بھی مقصد صدق عند ملک مقدر عروج نمودند و شرف تقاضای جمال
 و نعمت شخصی و موهبت عظمی شکرگشتند پس از مضموران صعبای الهی
 و بیستان جام جذب و موهبت رحمانی از جمیع ششون فزون و ظهور نمود
 و مقتضیات جنون چشم پوشید و از راحت و نعمت و عزت و ثروت
 و بزرگواری این جهان فایه بگذرید و همت را باقی باس انوار رحمانی و استقامت
 مواهب ملکوت صمدانه بجارید و اگر بلا غلظت و زریا باشد بدین رخ دهد
 و جمیع من فی الوجوه بر اذیت و جفای بر شما قیام نمایند محزون نشوید مخموم گردید
 و صرع و فرغ ننمائید بشارت عظیمه از قم مستطرد الواح الیه وارد و مرده
 جان بخش در کتب صمدانیه نازل و مضمون آن کلام مبارک نیت که بلا نیکه
 بر اجنبی الهی وارد شد و صدقات و اذیات و صیباتیکه بر عاشقان جمال
 رحمانی نازل میشود حکمت نیت که چون این نفوس مقدره بمنزله فروغ و
 اوران سدره مبارکه الیه میرسند لهذا آنچه بر اصد شجره مبارکه الیه
 وارد بر فروغ و اوران آن نیز نازل میشود حال خفیه غلظت بلا و محن و آلام و

و تساعب سخن و سلسله و اغلال را چون تنفیر در سبب جمالش حمد فرموده و
 بحال سرور و وجود و تمام روح و ریجان ایام مبارک را در سخن و زندان کند
 شما نیز ای احبار آسمی هر یک بقدر لیاقت و استعداد خویش از این همبست
 عظمی بهره باید برید و از این رحمت کبر نصیبی باید گیرید چون تحقیق خط
 فرماید چه فضیله عظم از این فضا و چه احسانه اکبر از این احسان که در این قبل
 رحمن در بلا یا شرکین جمال قدم بشید و سهم نیز عظم کردید شکر لخاصین
 و اگر از عوالم الهیه و جهان معنوی الهی که بعد از خروج این ارواح ملکوت الهی
 و جبروت اعلی مرتفع شده بوی شبام جهانیان رسد البته هر یک در
 قربانگاه در سبب محبت الله بکمال شوق و اشتیاق بستانند و از تفصیلات
 معطره آن جهان الهی مشام روحانیان را معطر فرموند و قلوب مبارکشان را
 انوار ساطعه از افق الهی معطر نمیکرد هرگز این بلا یا سدید و مصائب
 کلید را تخم مغفیر مودند پس بدانند نسائم بخش جهان البصیرت که مشام
 اولیای آسمی معطر نموده و ارواح مقدسشان از شکر کرده که باین جلالت
 شداند اذیت و نعمت الهی عالم را تخم بنمایند و اگر موهب آن عوالم الهیه
 و اسرار آن ملکوت باقیه در این عالم فایده و جهان ترا بیهوده و وضع نیست
 جامعیت و وسیله شک و جهل نیست زیرا این واضح و شهود بلکه

بهیئت که هر استعداد و لیاقتی و قوا و کمالات که هر شیئی در مرتبه از مرتب
 تحصیل و کتاب بنماید در تبه مافوق آن رتبه چون مبعوث شود ظاهر گردد
 موجب کتبه در رتبه اول که مادون این رتبه است در این رتبه مافوق ظاهر
 و آشکار شود و بعبارة خیر کمالات مکتبه در عالم ماحول ظهورش در عالم
 مافوق است زیرا آن عالم ماحول استعداد و وسعت ظهور آن موجب است از
 مثلاً استعداد و موهب را که جماد در عالم جماد تحصیل مینماید در عالم جماد
 مشهود گردد بلکه چون در عالم جماد بعالم نبات انتقال نماید آن موهبت
 موهوب برنج بکشد و چون نبات استعداد جسم حاس را در عالم نبات تحصیل
 نماید حین انتقال بعالم حیوان این کمال ظاهر شود همچون انسان در عالم رحم قوه
 باصره و قوه سامعه و قوه شامه و قوای سائر و احساسات بشریه
 و کمالات نباتیه را اکتساب نماید در عالم رحم وسعت و کنجایش ظهور این جماد
 موجودند بلکه غیر ممکن و محال است که بصیر عیان شود و جمع نمایان گردد لکن
 چون از تنگنای رحم مادر باین عالم وسیع منور انتقال نماید آن چشمش روشن
 و بینا گردد و گوشش شنوا شود و لسانش گویا گردد و کمالاتش واضح و عیان
 گردد و یقین داند که مشهود میند که این موهب با جمیع استعداد عالم ظلمات در رحم
 اکتساب و تحصیل نموده بود و لکن آن عالم وسعت و کنجایش ظهور این بسزرا

نداشت بلکه خود مولود نیز تمامه از این موهب محض بود و اگر چنانچه خبر نیل
 بر او نازل میشد و خبر میداد که چنین فضل و غنای تو در این مختصر تک و تار یک
 احسان شده قبول نم نمود بلکه تکذیب میکرد حال هم چنین فضل و موهبها
 و الطاف و رغائبی که بنفوس مقدره در این عالم غنایت شده و کمال آنیکه
 تخفید نموده اند این عالم رحمت ظهور از آن دارد بلکه چون بجالم سازه آهسته
 انتقال نمایند این موهبت کبر ریح بکشاید و این رحمت عظیمی همانست که هم
 چنین صیغه از این موهب محروم بود محرومیتش بعد از انتقال ظاهر و عیان
 گردد مثلاً آنیکه محرومیت و نقائص نفوس مختبره بعد از فوت از این عالم معلوم
 و مشهود گردد عده عباس

هو الالبهی

ایشان محبت الله در این قرن عظیم چشم و چراغ قرون اولی و ثانی و ثانی شرق
 مشرق و لامع بر قرون آخرت کوشش تا منظر آیات رحمت کبیر و مطلع انوار
 حضرت بزدان این انام را غنیمت شمر و این اوقات را کبیر عظیم دان تا
 رستنی بقر قدمی بردار و تانفسی موجود آرزو و هووس جان الهی کن تا در
 این کهنه رباط تک سیرت رنگ نماند و چشم کو هر تابانک در اکلید وجود
 مقربا به و ایضا علیک و علی کافر ثابت استقیم ع ع

هو الالهی

رتب ورجائے ہذا عبدک الذی خضع علی سلطان احدیتک فتح حصرتہ
 وحدایتک وامن بحمال فردایتک وافتخارک ملکوت صدایتک ارب
 احب غانہ ونیر آمالہ واسمع لہ رجائہ وعط منانہ واشرح صدرہ وفرح قلبہ
 واجعلہ سبب شراکاتک وخصراً بنفحاتک وخبائناً تم حیا یں سیرک
 انک انت الکریم المنان عبہ البھاع

هو الالهی

در این درگاہ آہی شکر کن حضرت مقصود و جمال معبود و سلطان غیب
 و شہود را کہ باین چنین غیابی مختص کشتی و چنین موثر موفق و چنین
 لقب ملقب جو اہر وجود آرزو ذکر می در ساحت اقدس مینمودند و بلائینا
 ذکر می در میان خلق نمونند یعنی خلقیکہ نموسن باز و موقن آیات الہی ہونند
 چنانچہ در قرآن میفرماید واجعل لہ لسان صدقہ جلالتا یعنی ذکر
 خیر مراد میان نہ کانت منتشر فرما حال تو مہر سوم باین از ساحت اقدس کنی
 و بایر ذکر در بلا اعلی و بکارتی بھر مذکور و شہور و مالوف و محروف پس
 در ہر آن صد ہزار سان کشائے و بھر سان صد ہزار شکر نمانے از عہدہ شکر
 این مہبت بر نیانے ذکر جہای الہی را کہ در مکاتیب خویش نمود کلامی

شد و در روضه مطهره روح لغتیه لطافه فدا بدعا نشان شغف شمیم
 که خدا با حق این تربت مبارک و نجات فاشده و انوار ساطعه و شعله لاسعه
 و در هیچ طیبه بندگان در کاهت راز برضرت مصون و محفوظ فرما و از هر
 مأمون عاکفان گویت و الهام بریت راز غنا قیت مجاب و پناها
 بخش و مرگش تکان کوه و صحرایت راز کف رحمت منزل و مأوی
 عنایت فرما چاره کار از چاره بخش و مینویان راز و سالمانی رحمت کن
 و بشکست کار از سرور و جوری ده و فسرده کار از احراست به قیور و حراست
 مشکور بخش افقادگان راز استیکر شو و شنگان بر زمین و طیر ای
 پروردگار ایس موران را قوت سلیمان بده و این وامانده کار از اهمیت
 این فقیران را بکن غنا حقیقی دلالت فرما و این سیکناز اشروت آسمانی
 تا در پناه تو مصون و محفوظ مانند و بلخجات عنین رحمانت من منظور و محفوظ
 توفی توانا و توفی مقدر دانا و توفی بیانش و شنوا جمیع خباثی الهی را بکبیر
 بدع بجز البلاغ فرما و البهائم علیک مع

هو الاهی

ای خادم درگاه حضرت پروردگار اگر صد هزار زبان بشکرانه بخانی و ستایش
 این شجایش در شاخار صد آئین حمد و ثنا بدایع آسمان بسران که مورد خیر الطیف

شد و منظر چنین غنایتی که فیض الهی در سبزه است معنوی یکتا
 روحی لأحباء الفدا در تحت سلاسل و اغلال افادی و در زاویه بحر صحرایین
 خزیدی و از تم بلایا چیده و شجاعت الصباح از ثقلت حدیده شدید تحقیقی
 و نیار میسر چه بلند طالع و فتح بخت بودی که در ایام صعود حیات قدم
 هدایت برومی و ذلالت و کمینوتی احباء در این سخن در زیر غار و زخمی در تحت
 تهدید تیغ و شمشیر بوسه باری این یک آثار الطاف الهیه و آثار باهیه
 دیگر آنکه چمن از آن بند و بلایا پر چند نجات در نامه یافتی شرف نفسی و تعجید
 و سر کون و تعذیب فائز شدی و در بلاد آهسته بر و مرور نمودی و بلافاصله
 احباء جمال جانان چشم را کشود و قلب را منور و روح را منور فرمود و بنابر
 موقده محبت الهی در قلوب احباء الرحمن جهان بر افروختی که پرده صبر و سکون
 بسوختی و لسان سبایش انجوا بر وجود کشودی که کلمه الله قلوبشان نبام
 خلوص متشر و روحشان نجات قدس شد و صد در شان آیات تو حیث شرح
 و افنده شان بر عهد و پیمان حضرتت بجهت مستقیم و ثابت از رفیع
 محبت الله بانوار سیاطع لامعند و از مطلع آمال و مشرب معرفه الصغری
 و شانه جامع مشرب و لا یخذ این خبر و اثر چمن مشک جانان مشام شتا فائز
 معظم نموه که کلمه فیض حیات قدم و هم انهم نایدات ملکوت یعنی متابع

متعالی و متوالی است و غایات جمال که با متواصد و تعالیت و چون
 آن و جوه نورانیه و مظاهر الطاف رحمانیه را ملاقات فرمائید بگوئید ای
 احبار کبھی و ای مطلع انوار فضا غیر قنای ای حمد خدا که از ملکوت بھی
 موافق بتائیدات روح القدس و الهامات روح الانس استید در بحر الطاف
 مستغرقید و در ریاض احسان مغلد بر شاطی بجز احدیتید و بر حشر شسته
 زلال غایت مشمول سخات عین رحمانیتید و منظور نظار و حدیث
 در ظاهر تربیت استغرید و در کف وجود و موهبت سلطان سیر ربوبیت
 ملجاء شما ملکوت الهیست پناه شما افق رحمانه جمیع جنود ملائکه و انجلیت
 و ملائکه مقربین میوید شما نظر منظر کبھی کنید و توجه مقصد نفسی رخ را
 بنصرت رحمن مزین نمائید و جبین را بنور سیرت نور از انبیا احبار قدیم
 ناظر کنید و جان را بذكر رب که عیم لامع چشم منظر ذکر کشانید و قلب با
 بشیم و صفات جمال نور بیارائید سمع را متوجه ندای الهی و مانت غیبی
 نمائید و در اسطیع انوار آیات لاری مرکز انوار توحید شوید و مطلع اباب
 و آثار تجرید روح بکمان شوید و مظهر هزار غایت حضرت رحمن بر اعلاء
 کلمه الله قائم باشید و بر خدمت امر الله ساعی و جاہد در انجمن عالم شمع روشن
 کردید و در بین هزار عظیم حضرت ذوالنن مرتبه نیکان پروردگار کردید

و مروج آثار نفیس و تزیینات کوکار در قمیص پاک و ازاده که مشهور کعبه و در
 خلعت خضامد و خضامد مقدسه عالم نایب شهود خیر خواه عموم باشد
 و مظهر رحمت بزدان پاک بجهت کافر نفس اطاعت حکومت صاد و باید
 و در دعا خیر پاک و سلطنت لای ناطون ملوک شمار مملکت خوانند و در آ
 و آسایش عیند اگر چنانچه و نه بر شما واقع شد این از شدت اسحاق و تحض
 نفوس بود که بظاهر ادعای بلای نماید و در باطن ذنب اغنام آبی هستند
 و لباس علم ظاهرند و در سید نادان و قفنه و آشوب و فساد ساک بخش
 کتاب رب الارباب بحال صداقت و اطاعت و امانت و خدمت بسیر سلطنت
 واجب و فرض است چه که مظاهر قدرت و آیت سلطنت رب مقررند و حاکم
 رعیت و محافظ مملکتند ای اجبای الهی جدم بیع و سع عظیم نماید که رب
 تقوی و صلاح باشد و چون صبح رسکاری و فلاح از افق عالم بر خیزید
 آیت سجود باید نه بعد غنود رأیت فضا و موهبت باشد نه مروج آشوب
 و مشتت بر زکوارسانی در مظهرت صفت رحمانیت است و عزت
 سرمدیه تحقیق شبیه در مشرقیت آفتاب موهبت حضرت بودیت این
 نصائح را شب و روز بخاطر آرید و موافقت عمر را از نگاه احدیت بطلبید
 آنچه مشاهده بنمایید کار فانی کاری کنید که با رخ روشن و جان چرخش روشن

در وقت رفتن از این عالم فانی جهان رحمانی شتابید و اجزاء عالمیکم

یا اجزاء السعیر

هو الالهی

یا ابن التبیید الذی عرج الی ملکوت رتبه بکلید اذک الله فی جمیع شئون
و حکمت آیه باهره و بختا با زلفان فریق الامکان از خدا آنچه که یاد کار آن
پدر برزگوار باشی و در جمیع احوال منتظر از ما سوگوشه و متعلق با خلاق و متعلق
الاله شوی تا سر الولد سراسر باشد و معروف و کف و در سخن عالم
بار و تامل و بشارتی به پایان جان رایگان در ره جانان قربان نمائی
همیشه در خیال تو بوده و ستیم آنی فراموش نموده و نخواهیم نمود مستطین باب
و اهداء علیک و علی جمیع الله فبشرهم بعنایه الله که دره العظیم سع

هو الله

در این ده گاه آبی چند روز پیش مکتوبه مرقوم و ارسال کجیم و امر روز نین
با چند تجاریر که از پیش خود استم بجهت ارسال میکنم اگر فرصت شتم شب و روز
مخاطب با شما بتحریر مشغول میشم و له حال جان پر روح در حیات شتم جهت
تقریر نذارم تا چه رسد به تحریر و له با وجود اینم نکارم مقصود اینست که الیوم
خدمات با هر نفسی مقبله را بر عهد و پیمان که از صبح ابداع تا شام ختم سع

شد و مانند می‌نشسته ثابت در آن نمودن است که مباد از محبوب لریاح
 اتمان شدید که در جمیع صحایف الهیه مذکور و محسوس تر لرزل کردند این
 قضیه بسیار مهم است چه که اولی سستی و فقور در تمکین میثاق و اید بنیان
 آهر را از اسس براندازد و تثبیت و تمکین لفظ نمیشود چنانچه در بعضی
 ترزلین شده است که در لفظ اطهار ایمان و ایتقان بنمایند و در باطن زنگ
 آند که این بنیان الهی ازین بنگاه ویران گردد و لکن ضعف الطاق و المطاب
 این بنیان از زبر حدیه معادن کریمه ملکوت غظم قوا سر مکان عاجز از خیره
 و لافقه دست که بعضی ضعیفا از دست میروند و در جمیع آیات و خطب
 و مساجات فارسی و عربی از آثار الهیه ذکر نقص و استیثات ناقصین موجود
 بار شما ذکر می از ترزلین مفرمائید بلکه تشوین بر تمکین و تثبیت نماید
 و ضرر لرزل بر ایمن کنید و قوت و سلطان این عهد و پیمان را ذکر کنید
 و ثبوت و روح لازم عند ظهور است از شرح و بطور دید باری از فضل
 و مواهب جمال مبارک که با تجارب و استمداد است در زمین روحانیان
 چون شمع بارخی افروخته و جلاله سوخته مبعوث گوید و کما بنا بر موقده در
 رحمانیه کرم نمائید و در هر مرض که وارد میشود تخم پاک استقامت و ثبات در آن
 بیفشانید تا بفیوضات ملکوت الهی برسوزن خرم کوه و در هر لذت الهی

نفسه را دلالت کند که سائین ادا نمائند که بقوت و برهان و عظمت و
 عهد و پیمان نمایند و مکاتیب شما باید تصاحب نفس طمران را چه تعهد
 نمودید که داخل نشوید اگر چنانچه ملاحظه فرمائید که دخولش سبب شود
 داخل نشوید بلکه از قروین بهت دیگر توجیه نمائید و در این خصوص از ایادی
 استشاره و تفیلا نمایند که از حقیقت حال خبر دهند ع

هو الاکبھی

ای عزیز آهر محمد کن خدار که در مصر محبت الهی عزیز می و در شهرستان عرفان
 و ایقان پصیت و شهیر در اوج تبلیغ بازا افکنی و در شیه دعوت الله تعالی و شکر
 دست از استین عرفان برآورد بر عالم فیضان بطرس کبره شمعون صفا
 موصوف صباغ بود بظاہر تفریح و تفریحی بحسب طایر بخاری حج تائید الهی بافتند
 آن جمعی را سجات از طوفان اعظم فرمود و این بانوار هدایت جهان را بر فروخت
 باری الیوم وقت ثبوت در سونج است و بهنگام تنگ بعبره الوثقی و آن
 کتاب عهد و پیمان آهست و اصل کتاب اقدس مرتب تک بخبر و متن مختلف
 هکت فاعلم بان الامر بکتابه قدر حج الی هذا الملکم المعلوم و المرجع المنصوص فلیعلم
 ما رخ فی امر الله الی بعد الاذان من هذا المقام الموجود حتی یجدد یخفیض حصن الله
 عن جلول کما نفور حصول کاشفون و هذا امر من ادق الامور و فی علیة

دین الله و استحکام شریعتی که تسکون بخیرت و قدرة و ثبوت در سوخ و آبها
 علی الثابتین که آخرین فرام الله ع

هو الالهی

ایطائف محل ضریح مطهر محمد کن خدایا که بچنین موهبت الهیه فائز شد و بچنین
 نعمت غیر تنهاییه و اول در مقامی وارد شد در مطاف ما اعظمت و کعبه
 الہی ملکوت ابھی انوار رحمن از نقش طالع و کواکب اسرار از مطلقش راجح
 تراش عبیر و غیرت و غبارش در شام روحانیاں ممکن از فرخه اش
 در جمیع کتب و صحیف الهیه بالارض المقدسه مشهور و مرزبوشن البقعه
 المبارکه مذکور قلمیش و اد طویبت و قطرش البقعه البیضاء جلش
 طور سینا است و تلاش مواقع تجزیه النجوم العلی حضرت کلانیه را
 واد امین است و حضرت خلیفه الله را طجاء افروز و ملاذ و مامن حضرت
 لوط را رکن شد بدست و حضرت یعقوب را موطن مجید حضرت داد در
 محراب عبادت و حضرت سلیمان را سریرت هر چه ملک الایمنی الایمن
 من بعد حضرت که یار امجد تبار و عبودیت است و حضرت سجی را
 واد ملکوت و محرای بشارت حضرت روح الله را محار تمجید است
 و حضرت حمید الله را سبحان الله سری معابد نبی است مشرف انوار

انوار آیات ربیه الکبیر مطلع تقدیر است و مشکوٰۃ انوار ربی محمد
 لغایت و مختصر معراج سید اوادله هر اشراق و ظهور یا مبدئیش از این
 ارض مبارک است و یا مختار هجرت آن نیز کرم و یا منتهاش راجع باین
 ارض مقدسه این دلایل واضح و برابین قاطعه اگر چه چون آفتاب روشن و شام
 و مبرهن است کس را مجال توقف و کمان نظن نه چکه صریح الواج و بر
 الهی است و نصوص صحیف و کتب زبانه و شایع و سبیر در جمیع طول آلف
 و قبایر که ارض لکن چون حق تا امری اظا هر نفر باید هر چه سهو تر از قیام
 است و معروف تر از راه عالمتاب باز در تحت استارت و در خلف
 پرده مخفی نه آشکار و چشم بجهت راجع بر دارد واضح کوه و الروح و ابهآء

علیکس ع
 هو الالهی

در متوجین بمنظر اعلا در لید و نهار و صباح و سیا و عشی و ضحی در عوالم
 قلب و روان بندگرا احباء الرحمن شکار بوده و استیم و از حق تأیید و توفیق سلیم
 که احباب انشاک باک ارض مقدسه را در جمیع مراتب اطلاق و ظهور و گفتار و قرار
 و شنون و آثار ممتاز فرماید و بجزب دله و شون و عرفان و ایقان و یقوت
 در سوخ و اتحاد و اتفاق در سخن عالم باختر روشن و جمالی چون کلش محسوس نماید

ای حجابی الهی ایوم یوم اتحادت و روز روزیکه در عالم سحر ان الله
 بحب الذین مجاهدون فی سبیلہ صفا کانتهم ذبھان من حوص
 ملاحظه فرمائید که صفا میفرماید یعنی جمیع مرتبط و متصد بهم و نظیر یکدیگر مجاهد
 در این آیه مبارکه در این کور عظیم سیف و سنان و رماح و سهام همه بلکه بنوای
 صادق و مقاصد صالحه و ناصح نافعه و اخلاق رحمانیه و افعال خیریه
 و صفات ربانیه و تربیت عمومی و هدایت نفوس اساتیه و شرفیات روحیه
 و بیان بر این اهمیت و اقامت حج قاطعه صدائیم و اعمال خیریه بیرون است
 و چشم نفوس مقدسه بقوت مکتوبه بر این سیم رحمانیه قیام نمایند و صف
 بیارینند هر یک از این نفوس حکم نبر باید و اوج این سحر حکم اوج خیریه است
 باید این چه منور است که کل چون سید و انصار و جد اول و ثور و حضرت
 در یک صفت جمع کوه عظیم تشکیل کوه و چنان وحدت اصلیه غالب و فائز
 که آثار و احکام و تعینات و شخصات و جموع و این نفوس همه حضرت
 بکنج محو و فائز شود و بحر وحدت و حاتیه موج زند قسم سبحان قیوم که در این
 وقت و حال فیوضات محیط کبر چنان احاطه نماید و قلم کبریا چنان فیضان
 کند که سعت خلیجان چون دریا بر پایه بایان کوه و قطره حکم قلم سیران باید
 ای حجابی الهی بکوشید تا باقیمقام بلند اعدا فائز شوید و چنین نورانی

در این گویان ظاهر بر عیان کنسید که اشراقش از سطح آفاق جاودان میبود
 کردد نیت احسن مسلم امهر نیت جوهر شریعت ربانی نیت بنیان
 رزین صیدین مظاهر رحمانی نیت سبب انزال کتب آسمانی نیت علی ظهور
 شمس جهان الهی نیت سبب توادد رحمن بر عرش جهانی نیت خیار الهی
 ناخطه کنی حضرت اعلی روح العالمین له الفداء بجهت این مقصد جلیبا صد بار کرا
 سپهرام بلا یافر موند و چشم مقصود جمال قدم روح ملا الالهی له الفداء
 این مقصد عظیم بود حضرت تبانی در این بیست و نهم مبارک راه رفتن
 رصاص ارضیغینه و بعضا نمودند و بظلمت کبر شهادت شدند و در این
 دماء مطهره کفوس مقدسه رحمانیه در این راه بر خاک ریخته و با احباب مبارک
 اجناس حضرت ربانیه بدر آنجسته نفس مبارک جمال الهی روح ملکوتی
 الوجود لاجانه الفدا حمل جمیع بلا یافر موند و شه رزیا قبول کردند اوتی نمایند که
 بر آنجیب مطهر وارد نیاید و مصیبتی نماند که بر آن روح مجرد نازل گشت
 باشهادت در تحت سلاسل از تقدیر اغلیل نیار میزند و چپ بسیار روزگار
 که در ضدمات کند و در خمیر دقیقه آرام نیافتند از یادوران تا طهر آن آن روح معشورا
 که در بالین بریند و پر نیان پرورش یافته بود سر و پا برهنه با سلاسل و زنجیر و مانند
 و در زندان تنگ و تاریک در زیر زمین با قائلین و رقیب و غاصدین و با عنین بود

نوحه در هر دقیقه اذیت جدید رو دادند و در هر آنه وقوع شهامت
 یقین کار بوی بعد از مدتی از وطن بدبار غربت فرستادند سینه بجهت و داد
 در عراق هر آنه سهر بر صدر مبارک وارد و در نفسی سیر بر جبهه نازل ابد
 دقیقه امنیت و سلامت نامهر بود و اعدا با کمال بغض از جمع جبات مهمان
 بنفس مبارک فرذا و حید امقاومت که سینه میزدند بعد از جمع بلا اصدات
 زعرا و که قاره سیاست بجاره اور پانده قند و در آن غربت شدید
 و مصیبت عظیمه اذیات شایده و مهاجمات عظیمه و سائس و منفیات
 و عداوت و تخینه و بغضای ابر بیان نیز ضمیمه صدمات وارده از ابر افغان
 شد دیگر قلم عاجز از تفصیلات است شایده که مطلع شده اید و حال
 مدت بیست و چهار سال بجز در این سخن عظیم با عظمی و بلا اوقات مبارک
 گذشت مختصر اینست که مدت اقامت جمال قدم روح البوجه مظلومه در انفسه
 در این جهان فانی با اسیر شمشیر بجز و یاد ز شمشیر و یاد شدت آلام و محزون
 و یاد سخن عظیم همکار از شدت ضعف از بلا چینه آه شده بود و چه کرم
 از کثرت مصائب بشاید ناکرشته بود و مقصود مبارک از جمال این نفس عظیم
 و جمع این بلاها چون در اجوش با وج آسمان سیرید و حمد سلاسل و غلال
 و تجسیم مظلومیت که بر افغان و اتحاد و یگانگی من العالم بوی و ظهور آیه تجید

توحید آهر بالفعل بین امام تا وحدت مبدء در حقان و هر چه نتیجه خاتم کرد
 و نورانیت لون نورى فی خلق الرحمن من تفاوت بر آفاق اشراق کند
 حال اسرار الهی وقت بوش و کوشش است همت بکهارید بوی پند
 چو سحر حال قدم در حرور است مقدم اجازة الفدا شد و در کمر شهید فدا نمود
 ما یسرعی کنیم و جائز ساز نمایم و وصایا و نصایح آهر را بگوئیم شش بنویم و از
 هستی محمد و دوشین بگذریم و از خیالات باطنی کثرت عالم خلق چشم پوشیم
 و این مقصد جدید و مقصود عظیم را خدمت کنیم این شجر را که در دست محبت الهیه
 نشاند با و کلمات خود قطع نمایم و این انوار ساطعه از ملکوت اهر را انجام
 اغراض و اوامم تور کنیم و امواج بحر کبریا را در حان نشویم و نجات قدس
 ریاض حجاب الهی را حاضر از آثار کردیم فیضان فیضان فیضان در این بوم
 فصل قطع نمایم و شعاع آفتاب یقین را زوال ننویم بدانما و ضامن الله به
 فکرت به و زبرد و الواحه المقدسة انطقه بوصایا علی العباد الخالصین و الهیاء

علیکم و رحمة الله و بركاته

هو الالهی

ارشاد حق تعالی است مبارک و انایان برضه فضائل غایب و ترجیح کلی از
 دیگر اختلاف گفته قومی بر آنند که عنصر ارکان نیست و مرکزش باید و نشانی است

نمودنش شدید است و تو تش غریب جسم غیر موزون است و سبب حیات
 جلا و نبات و حیوان و انسان در جمیع شئون و کرد و کردار آنند که ترا افضلیت
 و خوانندش آهر مجایز است و روح است و منت زین هر دو جو این است
 نه خائن غمگین نه فاقد منظم فرجاء باکت نه فله عشره امثالها است چکنی
 دهی ضعف پس دید دانکار شجر بر شمر علی کند سینه اش را بخرایشی فیض
 برکت بخشد سلیم است و حلیم این است و کریم بخلاف نار آنچه دهی تمام کند
 و آنچه بخورانی با من مزید گوید تسلیم نفسی تماشا کند و غرضی بر آورد
 محو و لاشی نماید شدید است و تند خمر حدی است و جنجوی پس بر موقوت بایست
 چون است از این عنصر کریم است بگوئیم که درنده این صفات صلیکه کرد و تصرف
 به این اخلاق جمید و شوی غ

هو الله

یا سميع الذکر حکیم قد فارزنا ربنا فی فاراننا و تعریحنا فی غیبه
 البقا و تجلی سبجنا فی لیس من النار المضطربة فی نحره المبارک و ما در الرحمن
 غیب الا کلکس احد و ذه الملکوت با اهلنا سوت البشر و فیوضات تراسته
 و غیوث با طه و میاه نسحره من سبح الرحمة و غمام الرافه با سماء مطری
 و با سحابة فیضی و با غموم فی و در صدی و با غور الافاق بسی و یا ندره زنی

حتی و باروح الهی طوبی المنصفین و باسور المؤمنین و بافرح المؤمنین
 و یا شوقاً للمجدین و آنکانت یا ایها المشتعل نار الولاء و المقدمین
 المحبته و الوفاء و مع آخر صید المؤمنین و استمع القول الحسن و الصریح
 المنصوص و کتاب التبع و مرکز المیشان مبین کتاب العالم تباً و یله التریخ و العلم
 بنص صریح لا تقبل النفس و التاوید و دع اهل الظنون من خوضهم لجهنم
 قدرین ارشد من الضم و القوم فسکر تهم لعمیون و البهائم علیک مع

هو الالهی

رستان آن بایمهران آن آنجاست قیمت ز غم فاکت رحمانیت پروردگار
 و بخشش اش در شرف و غرب مندول و در نظیر نیان چشمش در ریشت
 و ابر چشمش در پرورش ابواب فیضاتش منتهی است و تو آنه نماید شفقش روح
 نسیم زینتش جایتش است و شمیم ز چشمش جان شاقان بر در کوشش
 پس امید و ارشاید که صبح امید دمیده است و خورشید فیضش درخشیده
 کازر سحر عیالیش تفضیم و در دریا و فانیست سفید اگر بر و خندان نموی
 اسکار که اگر بنیست نموی جان بیاران هم زان فرموی چون اختران نور برشید
 و خورشید بشار بطرز کلزار جلوه نماید چون ابر بگرید و چون برن بجنبید چون
 نسیم بر برایم بوزید و شام طالع بان معطر نماید کار بیاران و برستی و درم

اسرار او دسار زار زید و مرغان شکر آواز پس برانید و بنوازید که در کاشن
 عزت کاش غنای لبان شکر آواز کعبه و طویان زندگینش تا گوشهها باز
 و دلها واقف راز اوست نموده اوست موفیق اوست محلی اوست شکر آواز
 مجال ماکه چنین دلبر در عجم چنین محبتان سرور و الهیها علیک عرض
 الله ابی

ایران ایوم یوم اتحاد و اتفاق است و خلوص در امر شیر افان وقت
 جانفشاز است و انقطاع از بهر نام و نشانی روز استفاضه از غیر فضیلت
 جمال قلم روحی از حیات الفدا و وقت استفاضه از ملکوت اسم اقدس الهی
 روحی نسبت به المقدسه الفدا مارا می چنان بگو که گهستان و ایران الهی شب
 در روز از شدت غمیان حب مخالفه و مصافحه و ملاطفه و مجاذبه نمایند بیخیز
 و مجادله و مبارزه این چه حالتی که جالب صد هزار مضرت است این چه حالتی
 که علت لایحه سخن و کدورت اگر اختلاف در مقام این غیبت قسم
 استان بخدمت و آیه سیم او علمونه عظیم که مقام خیر عبودیت محضه صرفه
 خالصه از بهر تصور نشسته و ندارم بده سببیتی من یوم رضاعتی من در حرمت
 و بده طبیعتی من لغونه اظهار و بریتی من محمد الطاف الله از خدا و جو
 آن ترویج و امیدوارم که بر آن بخت ستم عبودیت آن هر قدر ظاهر آقا و معطر نام

نایم و آنچه از این قلم صادر باشد برقرار خواهد شد جمیع نعمت و استیانت
 از عالم اسما و صفات و اعبودیت حقیقت شاخصه مقدره از عالم محسوس
 و اثبات اتم الکتابت نهجی الیه باشد و مثبت و اگر اختلاف و سجع و حجاب
 اهل فتنه است از حق میطلبیم که چنان شود در حضور از احیای ظاهر نماید که رافع
 هر فنور و تصویر است و این عبده بقصود احدی مشغول نه بفتور شخصی متاثر
 بنید مبارک گشت ششم در خدمت امرش مجاهد و بناید ملکوتی انجاش
 مطمن در مرکز عبودیت باقی بر ثبات و رانج قائم این هویت که بر سر سلطنت
 سریر افعی اسما و صفات ندیم و این که هر خشنده افسر نه که در اتباع
 خسر و همچنان تبدیل نماید غمقرب بلاخطه خواهیم فرمود ان بده العبودی
 اهل جو بره سلاطین اعلیٰ الکلید القبول و بهر باقیه قشع علی تاج سلطنت
 و استشهد و لها علیکم ع

رب اخلص وجهی لوجهک و خلصنی من عقبات هوائی و مخاطرات رضای لرضا
 و افسر کائنات الفناء و اسکر نه من صباه الاعداء و الاضمحلال و کسب نوری حجاب
 المحو و الحس و نیشنی نسیم العدم البعث و هیبتی البقاء و یفقر فی الفناء
 و یریز الوجوه و ینغی عن التبحر ایرت تخفی من بده المهاک و خلصنی من غم الظلم

الحاکم و اسکت بے قوم المساکت و ہوسیا بے امکانہ و ذہولہ
 عن دجور و غفلتی عن فطرۃ و رحمتی عن رغبتی فبعتک ان البقاء علی اسم
 نفعی و الفناء و یرایں بدیع وان الوجہ بک و احیات الای و تحمین ابتلائی
 و قابلیتی نار و استعداد نیرانی ارب رب رحمتی فضلتک و حوکت و الطیف بے
 برحمتک و فضلتک ارب الیوم ہذا الحرام و الیوم ہذا الحرام انما کاش
 انفران و اتقی من معین بحولک انک انت الرحمن مع ع

هو اللہ

اسمیں الہی حضرت احدیت شمارا سالما بھت الیوم تربیت فرمودہ
 چون شمع نلکت نور بر فرورد و جمیع نفوس را بر عمد و یشان الیوم تربیت
 سازد و اگر چون ذہب خالص در آتش مصائب بکبار بسوزی و بسازی
 حال وقت میدانت و آزمائش مردان چکہ بنیان عظیم امر کلمہ بیستون
 عمد و یشان قائم است و آسمان من الہ بکوک پیمان روشن و تابان
 معاذ الہ اگر این عمود رخنہ کنوی تغرض نماید سعادتی بہر و سر پرڈہ رحمان
 میخبر بر قرار نماند و این رحمان را شمس روشن بر قرار کنی بیت محمود ز بنیاد
 و ساس مطہر کنی کور مہما شود و احکام معتاد کردد بجز غایت از مروج
 بازماند نظر سو بہت منقطع شود نسیم حیات از مہوب بنفیدہ و سفیدہ سبحا

نجات را شراعی منظور کردد صبح نورانی شام ظلمانی شود مشرق آمال سبحان
 غموم مخموم و مستور کردد جمیع این انجمنات بجهت برود و این خونها سخیسته
 پاک بے بشم شود دم مظهر شده اهوآء منبتا شود و در سینه مبارک حضرت ^{اعلی}
 بصد هزار تیر بغضاً ذکرش از میان رود و تاثیرش مسفقود شود و بلا یای
 چاه ساله جمال مبارک از تالان و تاراج و بختن و ضربت توپین در حجر و در بدر
 و سرکونه و تهدید تیغ و شمشیر و کرانه غدر و زنجیر کل بجهت برود و فراموش
 کردد و سبب تخریب و استهزاء اعدا و ممنونیت و شوق نمودن اهل بغض شود
 پس در هر کور و دشت که مرور نماید فریاد برآرد این عجمه عهد است و این ^{بیان}
 میان قدیم تیر آفاق جنود ملکوت ناصرین پجانت و افواج طلاء اعدای ^{فظ}
 این بنیان شعاع ثابت شمر حقیقت است و سراج بابر انجمن حضرت
 احدیت جلدتین است و نور مبین عروه و تقرب است و ثمره شجره طوبی
 لوح محفوظ است و کتاب مجبور و رونق مشور عهده است و عهد یتاقت بیانات
 در جمیع الواح و زبر مذکور است و در جمیع صحایف اولین و الواح آخرین
 حاکم شده است و میزان یوم حساب سفینه نجات و لجاؤ یوم
 الایاب نفعات قدر حضرت پروردگار است و نعمات حیات ریاض کوکار
 حصن حسین است و ملاذمتین برکن شدیدا است و خلاصه کتب و صحیفه قدیم

و جدید هنیئاً المرتبک به و تثبت به و ثبت علیه و شرح قلبه آیات
 و تحت آیات و البها و علیک ع

هو الله

اشید اثیان بر و دلبر آلهی آن یار نشین چون شاد نازین در زمین
 روحانین جلوه فرمود و بانوار آن حسن یوسفی جمیع آفا قرشکاه قلم منور
 بر پرده بازار آمد و دکان شکران بازگو و بازار یوسفان در هم شکست جمعی
 خریدار پدیدار شد یک بولوا بار و کوپه شاموار طبرطای بکوفت و بعضی
 بکلافه ریسمان در حرکت خریداران داخل گشت و بزنی چشم پوشیدند در
 اخلاص سراج کوشیدند و در مہمات مہمات آن یوسف حمایه در عیرت
 جاودانی در تسلیم ملکوت بجای عزیز حقیقی و سلطان ملکوتی تیر کوی حال خط
 کیده سلطنتش در عالم غیب لکن پر تو شین ایچجان بلاریب قنایع ع

الله اجهی

ار تو ام حکما طبیب و حکیم منعم و حاکم قدم روحی در یاد الله اعظم الهدی
 ایکار مرآت جسمین آله را بجهت سلامت ستمه و صحت دائمه و اول
 مزاج و محافظه از آفات در بیان فاروقی ترتیب فرمود و آن همچون بیا
 می یافت که نوار نقد پیش مشرو بر آفان مرجع مخصوص منصوص شد

مبتین آیات معلوم گشت رافع خلاف مذکور شد دارو در زمان تفویض ^{طیب}
 خاذق مخصوص کویر حال سحر خردان طیب سلم مخصوص را ترک نموده اند و در
 بیطارها مخصوص میدوند و سوف زیم فخران همین و لها و عدل

ثابت استقیم غ

هو الالهی

یا عد علم حق العین ان امر عبد لهما و تمت عبد لهما و صفتی لهما
 و قبر عبد لها و شهرة عبد لها و حقیقتی عبد لها و کنیت عبد لها
 و ذاتی عبد لها و تر عبد لها و غایتی عبد لها و ظاهر عبد لها
 و باطنی عبد لها و اولی عبد لها و آخری عبد لها و قلبی عبد لها و روحی عبد لها
 و قلوبی عبد لها و بصیرت عبد لها و سمعی عبد لها
 و نطقی عبد لها و فکری عبد لها و ذکری عبد لها و حفظی عبد لها و ادراکی
 عبد لها و محبتی عبد لها و مکتوبی عبد لها و جبروتی عبد لها و تاروتی عبد لها
 و لاهوتی عبد لها و ماهوتی عبد لها و کعبتی عبد لها و حدی عبد لها
 و صری عبد لها و قبایلی عبد لها و منادی عبد لها و عرفاتی عبد لها و شری عبد لها
 و سحری عبد لها و سحر اقصی عبد لها و غایتی عبد لها
 و سرور عبد لها و ملازمتی عبد لها و ملزمتی عبد لها و کهنی عبد لها

و حضرت عبد الجبار و مثنوی شمس عبد الجبار و غیره شمس رقیق و بیجا
 بنامه برودنی و شریک و مجتهد و قرار و عترانی حکما قال القائل هم اذا
 نودیت بهر و اتنی اذ اقلید یا عده سمیع عبد الجبار عباس

الله الهی

در سخنان جلال الهی در هویت قلبی محبت ایران پر موج و همچنان
 و از صهار مودت جان پر شسته و سکران لاله نیکدرد که گرانکه بناظر آید
 و در می نبرو که گرانکه یاد شوید در استان قدس که با تضح و اتمهال نیا شو
 و ایا قوت قیر که در قبضه قدرت ایم تو مجیر بود تکبیر عنای کن و مثنوی فرما
 ابواب فضا یکشا و نظر الطاف افکن نسیم جان بخش لغبت دل های
 مشاققا از زنده کن دیده ما را روشن کن وساحت دلهار از شک کلزار
 و چمن نما بشارت بار و احده و سرتت بجانها بخش قوت قدیمه ظاهر نما
 و قدرت عظیمه ما هر طیب و نفس را در هوای دیگر پر و ازده و محمدان ناسوت را
 با سراسر ملکوت در ساز کن قدم ثابت بخش و قلب را منع عطا فرما ما کنه کاریم تو
 آمرز کار ما بنده که کانیم تو پرور کار به سر و ما نامیم تو ملجا و پناه نشینت
 تایید کن بر اعداء کلمات تو فوج بخش به سر و اسرار کن به نوایان النج

روان بخش ناتوان از توانا بخش ضعیف از قوت آمازده توفی
 پروردگار توئی آمرزگار توئی داور کج کار لیساران این مناجات با بحال
 تضرع و ابتهال بدرگاه ملک ملکوت جلال تجنید و طلب تأیید کنی امید
 ز فضل قدیم و روح جدیدت مجید آنت که این ستم مستجاب کنی

ع ع

بسم الله

سر جنابی آسم خاب کبریا حضرت مرتبها عیضه عظیمه و عظمت قدرته و کبریا
 و غلبه لطافه بنای مطلع آیت رحمن و شرم بهجت بزدان بر اوجب
 انوار اسما و صفات بید اول حقیق نورانی که کسینوت رحمانیه حیرت بخش عقل
 و افکار ایدرک آینه جهان با سراسر ایلدی بر تحقیق آفتاب هجرت
 حضرت احدی تن جنوه ساز و شعاعی شار و لوجه نور پاک و منظر افلاک دن برادر
 اولان یورکر مشکاه انور تک استغانه ایدرک کافه جباه شعاعی سراسر و لوجه شار
 اولدی بنای علبه سر بار نذر و جویانم کو کلرک صفتونه و یورکرک لطف
 و نور آینه چشمیلوب تا کیم یوزرده صباحت رحمانیه و کوزرده حاجت برآینه
 ظاهر و انکار اولد جمال قدماک لطف و غنایم و فضل و موتهی چو خدر جوی
 عظیمه و کرمی عمده و کیمین دگر خدر موج انجیر خدر در و کهر چو خدر و یونو

و مر جا را مثلاً بقدر یا ایگر توجہ کر کہ در تو کار کرد و متشخص
 عمد و مسیئادہ و پیمان و ایمان الہیدہ ثبوت و روح کر کہ در
 الہیہ چاشملی اعلاء کلمۃ اللہ چاشملی عموم الہ عالم و جمع مرتب
 محبت قونو مثل و ذاشملی و امر حجاب مبارکہ اطاعت تیر و حجاب
 انقیاد و متابعت اتالی خدمت و صداقت اتالی حضرت پیوستہ
 عدالتن بقدر بر حرکت یور مد رہا بناء علیہ دعائے فرشتگان
 و بوعدالتہ قارشو مؤید اولہ جگر شہ سجدہ بود در از ایجان وہ
 ہستان کند ولرنیہ خیر خواہ اولی ع ع غویدہ و حوالہ نویسی
 اجبار حجاب امین لسان تاشیلہ یاد ایدر کن فون حجاب
 یازیمور رحمہ فون الیہ مؤید الیہ ع

هو الاکبھی

رسیوز کریم سبنا عن بزور شد واد رششہ خوشہ
 مشهور مطورہ مسمورہ عالمہ در خوابین مسجداً نمین
 رمز کتاب التبین شریان التبین شرح کلام اللہ بین مشافہت
 بان پرکشاکش کن پروا کر کن زمینون در عالم چند علم رضون
 بس شمع عالمین تجاؤد رت جنو رخ در کصہ منہو کوہن

منهو با چنگ زنا و ناروحو نورخ احبابین باک انکو مشکن
 ان کاس انجوش کن چون بحر مردم مشکن عالم همیشه کن جام
 شرابابین آن زخمانه خدایت سانه خوش رویش بها صبا
 کاس بر صفات سکرش همه مکر و وفا پیران از این شایسته

ع ع

هو الایچی

در سینه جهان ای مکتب ثبات و اصرار و بختمون اطلاع یافتیم از الطاف جمال قدم
 امید داریم که در جمیع احوال و اوقات منجات نفس و تنگنویز و تقصیر در بین نفوس
 محسوس شوی که کمال است تقوی و مطابقت در حال تنگنویز و در جمیع محافل و کار بلاد
 نفوس را بعبادت و استعجال بندگی در اولت نمایند بلکه این با هر طوره نفوس روز بروز
 بر طهارت قلوب و تقدیس ارواح مقربانید و مطابقت بر تنگنویز و آنچه باید و شایسته
 و سزاوار بود همیشه اوقات در طهارت نفس و تقدیس روح و قلب قیام نمایند آنچه
 مکتب بنواخته بودیم مرقوم کعبه یکدسته در این پوخته و در سینه دیگر در پوخته
 اینده در راه سکرده جمال افند کافه شمام قوم نموده جواب ترقیم نماید
 و اظهار کعبه کنید دیگر آنکه جمیع اعجاز شریف هر بار عادل و وزیر که کار نمایان است
 و انصاف و عنایت را در حق عموم رعایا و برابرا بسند اول فرموده و فرمایند شخص قاطع

آه سرسبز و مستان باید همچون مقتدره پادشاه قیام نمایند یعنی در کمال صداقت
و تقوا هر سجده است و عقبتی قیام نمایند و دعا بخیر کنند چنانکه عزت این سرور
عزت کانت و راحت او راحت کل در جمیع ممانه ذکر بدعا را خواندند و ع
الله الهی

در سنده الهی تو عبد الله و من عبد الله بیا هر چه خیر نیامد و باستان مقدس
خدی اگر رضا من جوئی نعره یا عجب آبر آور و با ثبات عجز و محبت
من در استان جمال بقیام نما اگر بدانی در مذاقم چگونه شیرین میگوئی نسبت
بیاکت بر لب و چنان و در این اینک نواز هر چه بجا در سنده استان بجا
در خاک درگاه بجا در غبار راه بجا در شفته روی بجا در سرت روی بجا
در سخنان کوی بجا زهر بار و در بیا و البها علیک ع

هو الله

در همان نواز اجابت الهی خوشحال تو که سجده استان البر قیام نموی
خوشحال تو که در شر و لاذ کار کشور و خوشحال تو که قلب باران شیرین نموی
خوشحال تو که سبب در جان باران کویر خوشحال تو که غلت غنیمت
قلوب آبیان بشم خوشحال تو که غلام حلقه کوثر باران کویر خوش
حال تو که منصب رفیع قیام نموی که تاج مراد بر نهادی اینم کلید و تاج حدیقه و ع

و عبودیت اجزاء بجاست ع ع جناب کمال و لا عبا تقیر از قبضت
 کبیر ابدع اهرام نامید و بگویند بهینما کما نزه الکاسر الظلمه بصهباء
 محبت الله و طولی کما باخذتها اجزاء الله المحسین مریوع ع

هو الاهی

یا من یجذب الملکوت و شرب الکاسر من جهات کافور در ستم لایم فریضات
 ملکوت ابھی جبروت غیب و هو در احاطه نموده است و تجلیات محلی طور
 از نما و غیب چون غیب کما قتل کشته و بحر عظیم حوشین عالم چنان
 با احد امکان پیوسته و انوار بخشایش حجاب اهرام جمیع حیات نامیده
 و صبح امید بانوار توحید رسیده باید همسر نمود و در آستان الاهی خدمت نمود
 در این فضا رحمانی پرواز کوی و در این بزم بزرگ آغاز ساز و نواز نمایی
 خودت جمودت آرد و سکوت سبب جمود گردد خاموشی و استیصال
 و صبر و در آسمان و انبیا ابرار کند پیش و بر آرزو از محبت ملکوت
 ابھی کامیاب خواهد و دقیقه رحمت جان و عاقبت روان سترت و جبران ^{مطلب}
 بلکه سرور اهرام شفاقت و احزان عوالم جهانیه بجز و لذت بر حلاله از دست
 این عالم فانی بین شهید و شکر از لطفی زهر کز زبان و شیش لایار امر آرد
 نوش عطا یابین و خضیض ذلت دارد و فانی بجمال قدم اوج عزت شمار

و مبوط را عین صعود بدان و ممت با جوهر حیات یقین کن و آنچه اولی
 الهی ذکر حکمت است مقصود نیست که در امور اتقان شو و در امری
 بوسیله کامله و مناسب زبان و مکان مثبت شو تا مرضی محاسبه بقاعده
 کعبه و عید مدوا و انواع موافق شود زایا که بجز از معاجز و مداوا دست
 شو به یکدک مکان در نیت و جسم بیان عید الطیب و پستار
 بکلی ترک علاج و دوا نماید بکلی مسموم کعبه بلکه مرض مبتلا شو حکایت
 شمعون صفارا ما خطه باید نمود و نفر از خوار یون حضرت روح بجهت تبلیغ امر
 پیشه انطاکیه رفته بجز دور و در بنا و عظم و بیان نموده ادا چون کتلی
 از سبب الهی بخیر بجز بر جنج و فرغ نموده این جنج و فرغ نتج جنج و فرغ
 و بیخوبه نفس از تفاسید خبر نیافته راه معاشرت و الفت متقطع گشت
 و چون این خبر بشمعون صفار رسید غم آن دیار نمود و چشم وارد شد اول
 معاشرت و الفت پرداخت تا با سران و سروران نزد محبت ماخت
 برزد و ورع و تقوی و بیان و تبیان و فضائل و خصائل عالم انسانی در
 قلبه شهر یافت تا با سلطان آن مملکت شناخت و چون ملک
 مذکور نهایت اعتماد و اعتقاد در حق او حاصل نمود شمس بنامی ذکر
 حوارین شد پادشاه ذکر نمود که جو نفر از جا بهان سخریدان چند پیش وارد

این شهر شدند و بنا بر هر فرمای فساد که آشتند لهذا آنها را گرفتند
 نمودیم حضرت شمعون انبار مید بافتات ایشان نمود حصار کوفه مقتضای
 حکمت تجاویز فرمود و سؤال کوفه در شکایتیه و از کجا آمده اید جزا
 گفتند که مانده کان حضرت روح الله استیم و از او در سلیم می آیم سؤال
 از حضرت روح نمود که اولی گفتن موعود توره و مقصود جمیع عباد بعد
 بنوع معارض از جزیه و کلیه مسائل سؤال نمود و مجادل که و از نفس سؤال
 میفکاید و چه جواب بدهید مختصر نیست و شبهات قوم را فردا فردا ذکر
 جواب دادند گاه بعضی را قبول نمود و بعضی را مسکات بیان میکرد و عقبت
 نشوند که او هم از آنهاست خلاصه چند شب بدین سبب سؤال و جواب
 که زانده گاهی مجادل که مصادقه و می مباحثه و فرمجاوری میفرمود تا جمیع
 حاضرین از آن سطل الهیه باخبر شدند و آنچه شبهات شدند زانده
 در ایله اخیره گفت که حقیقتش اینست که آنچه گفتند صحیح است و جمیع تصدیق میبخند
 انوقت فهمیدند زایش ثالث نیز فرمود آن آئین است اینست که در ایله مبارکه فرمود
 فقر زانها بمثلث بار مقصود از حرکت اینست نشان باید بنوع موافقی
 که در قلوب تاثیر نماید و نفوس ادراک کند تبلیغ امر الهی نموده و نماید ندانیکه
 و سکوت یافت عندلیب نیز را و از اگر سازغنه نماید صعوه لال است

و بعد کلزار مرغانی که تراژن از دهنش فرو انداختند بر او بال است حکایتی است
 که ترغرد نغمه نماید چون غراب کلخن بود که او و طاس فرسوس قبا که را بود
 چون زانغ خرابه زار فاست که از طيور صدان و سبالی پری زن و کلزار
 غنچه سبان بریاض حضرت الهی آغاز زار و آنگاه و اگر از عاشقان حال کسی
 آه و فغانه کنن و اگر از شفته کان روم دلبری ناله و فریادی برآر تا زلزله
 ارکان عالم اندازد و شمس سجان نبی آدم زنده جمیع عاشقان و مستاقان را
 مست و مدیهوش نموده در این جنبته الهی علم عزت قدیمه افراز و بآب حیات
 آمال مشربین و نهایت لذت و مخلصین است فائز شوی و البها علیک عبدا

هو الی الهی

در بیان تقوی الهی در قرآن العاقبة للمتقين سفیرانید متقی پرستگار است
 مقصد اینست که هر چند در مرض پرستار نماید و بدلات طیب زانمانه شیرین منج
 بلکه زردار و سحر کام کام تمح کند و غیر پرستار بیمار در مرض به تمیز نمی خواهد
 و شیرینی بچوید از بعمی قستی برده شهید و کریمزد و ادام و طبرزد بیازد
 لبه پایان مرض پرستار کار خوشی که غیر پرستار کار خون شوی آن تمیزی
 کردد و خطه بکنین شود و آن شهید و کریم سحر و زهر که نیست و غیر نماید

هو الی الهی
 العاقبة للمتقين ع

هو الایسبی

در جای رحمت و ابرار بنوعی ایام قیام بر خدست و تکام استعالیان
 محبت است ظهور اسرار قدم و فیض اسم اعظم یک حکمت غنیمت و ثمره
 طیبه است محبت و الفت و اتحاد و انجذاب بین اجابت تا باین مرتبت
 و غایت بین سائر اضراب مشهور و ممتاز کردند علی الخصوص در این کور جدید
 و عمر رحیمی که بوصایا مژگنده محبوب قدیم باید قیام نمود و آن تشدید رطوبت
 الفت صمیمه با جمیع خلیقه است دیگر معادمت باید در استان حقیقی و ابرار
 ممنوع و کونیه باشد قسم سجایا قدم که الیوم تفسیر بر عهد و پیمان الهی است و در سخن
 که جان بخشین را محبت اجابتی رحمت فرماید و تا باین درجه رسانند
 بعد و بیان و وفا نموده و قطره از بحر معنا خاشیده و در استان حقیقت
 ابھی را نخواستند نام کرده پس اخلاقی حقیقی دل و جان با یکدیگر مهربان
 بشید و در محبت یکدیگر جانفشان کجیر تا در درگاه احدیت مقبول شوید
 مولوی در غزلیات خویش گفته بود جان بیاید از چشمم این سر
 از خیا سلطان و پس در خط فرماید چشم و پس فرستد بر او چشم
 شتر و جان استقامت نمود پس اگر شام روح باز شد از بهانه انتخابی الهی
 که فیض بوی نف محبت الهی هستند چه نخواستند استقامت نمایند قسم سجایا قدیم

که نفهم است تمام نمایند که جان فدا کنند عبد البها عباس

هو الالهی

لم آت جوسلطان وجود اطراف استخوان شد که عطاء کار و سخن خسته است
 در مقتضیات عدل است و لکن هدایت کبر موجب عظمت فرشتگان
 فصاحت وجود پس چون کاشفته شو و چون سبب شفته و چون میل
 کلزار که ستایش پروردگار نغمه و آواز آواز گنج که این قصه وجود که ملکوت
 وجود بان روشن تراز و صفا و نامرئی و البها عبد البها

یا جاء الرحمن ع

هو الالهی

آه زری تو حد و تحری و تحسیر و تمغنی و تمسخر فی هذه البیاء من حرام
 عن المشاهدة و اللقاء و حرمه غمت تک العلیا و تبعاتک الثوراء و حد
 الغناء و غلیه شوق و عظیم توفی الی الصعود الی جوار رحمتک الکریم و تضمن الغناء
 جسد تحت اطباقها منذ لآ العظیم تک العظمی و سمع نیاحی و صیاحی و صرخی
 فی البیضاء متبعا الیک و متضرعا باب رحمتک الترسقب الاشیاء
 ارب ترید منی تجر کفین الحجاب و تملب نیران حرمه کلفی نایب صده
 فر منایب شجرة الغضا و القلب لک یوسر و سخن الی ملکوتک الالهی ارب زری

از قمر کاس الرومی بعد ما اذ ستسنى نعم النور فخرک انما شئى واحلى
 وليس لى من مناص من البلاء والاسى الا الوفود بباب جحمتک يارب الأخره
 والأولى يربان قدرت على العباد عن تآك التروضة المقدسه من
 الملاء الأعدى لا تحم عن نجاتها المحطرة للأفان وفوحاتها المنتشرة في
 طبان يرب لرحم همامى وسهدوا خزانة وتوقد نار حرامه وتوقد
 فرجه لى انسى فرحوشتى وارضى من بهشتى وجرى من عذاب
 واقعدنى من عذابه فو غرتك ليس لى شفاء لعلنى ولارداء لعلنى الا الاملان
 في مفاوز الفراق لمتصبا بنار الأستيان يا محبوب الأفان ادر بفضلک
 وجودک ونجى برحمتک وهون على اشکات وخلصنى من المعصلا
 واشوقم لوفات وداعى لتجرع کاس الممات فان العظم يا هتقدون
 وابعسمنى من عظم الحزن والبلايا تا بعت في السر والعلن تآک انت
 المقدر الکریم ع ع

هو الالهى

حضرت خادم عليه بقاء الله الالهى را سبحان بهشت تا قدم وشب و فور بادشا
 هستم از درگاه احدیت تمسیم عمیه در نهایت روح و سبحان و اشک
 و انجذاب باشند خواهش من اینست که از قبا نجیب در روضه مبارکه این جا

در حالت تکبیر و محض و اتمهال بصوت تصریح و اتمهال و آه و زاری و فغان
تلاوت نمایند و مستمعین استعدا را حاجت کنند ع

هو الله

در تفکر در ملکوت و جوی بخیر در ملک وجود خیر ناموس نظر نموده و در بعضی
آرزو کنند و چه بنمودند و گفتگو کردند و کشف اسرار کون و خواستند و اطلاع
بر اسرار خلیفه اراده کردند و از ما و آراء الطبیبه کماهی تمنا نمودند هیئات
هیئات این چه جنون است و این چه تصور و فهم و فطنون و عجب تر آنکه این
فنون شنیده و این جنون بر اهرش عالم همچون در مواد قوت جستجو نمودند
در جسام روح متحرک کردند و عین صبر و نظر حصر بر اذیات لجاجت از جهان
جان بخیر ماندند و از ملکوت جانان بجزا گرفتند در عالم حماد بوده و کشف
قوة ما و نبات خوانند در خیر نبات نیستند و تماشا شوند جسم حساس
نمودند در صقع حیوان احدی قامت انداختند و کشف حقیقت نهان
آرزو کردند خود را جنس و فصاحت و توان دانستند در عالم و جبران الطباع
خواستند محبوب عالم طبیعت ماندند و از حقایق ما و آراء طبیعیه خیر تخری
نمودند در نفس نیستند و آرزو پرور از نمودند در قلب مگر خاک ما و کردند
و از مواج بحر اعظم بهره و نصیب التماس نمودند فریاد بودند و از طبیب مردم

تذکره است در زیر زمین چون ضراطین و کرم همین تکاپو نمودند و از جان
 عظیمین افساح خود استند فبا طبع عباد استخوان و نهم فسرکات جلیم از کرم
 و عن اسرار ما و را اقطب بینه المحجوبون و عن شاهة الآيات الکبریٰ لنا مضمون
 یا حسرة لهم و یا اهلهم و هم عن الفضل و الذکر و الشهود و الوجود و الحیات
 و عما به تریح حقیقه الانسان ابعده و نغ غ
 هو الله

در شتای کوی است در شدت شون چون آشی و آتش کنکه چو نیران
 کسش حرارت سرات سیمان نموده و اشتیاق تاب و توان برده و
 شون و آشتیان این عبد بشا بده روی بد جویستی بی افزون و میل لاقا
 در شدت انجاث و همچنان آناهنج آنجاب اوقات ما وقف خدمت مان فرموده
 و خدمت یاران حق عظیم مومبات و اشرف مشوبات و در راحت قدس
 جمال قدم روحی المرن شیتان تریقه الفداء مقبول ترین اعمال و محبوب ترین
 افعال بناء عود ذلک قرار بر این شد که این عبد سر برستان مقدس گذارسته
 بالوکاله عجز و اتمبال غایم و نماز و نیار کنم و تلاوت زیارت غایم حال شام
 اگر این نیابت و وکالت انعیبر را قبول سفیر مانید بشکر از مشیر از پیشتر
 خدمت یاران الهی را بر بندید و چنان بگوئید که از اذن خدمت امر الهی چون

گوگب نیز خیزید و تأییدات بآترانگ کفالت بنمایم و در زیارت
نیز و کالت میکنم شما نعم الهی کلین و من و کبیر مقیم صحیح جا بر لاهی انگیر

بساندع ع

هو الله

در ناظرین بگر آهی صبح قدم چون شرون عالم برار و شونج خفاشان
پیشان شدند که ای وای وای بار اجمال میدان نماند و کده و بازار
در شکت پس چاره باید که چه که محراب و منبر بر هم خورد یکی گفت این
صبح کا ذابت دیگر گفت گوگب اقل برخی گفتند فجر شمال است
نادر الوقوع و گوگبی لامع از پس نبارد و بعضی گفتند که شاع کوره و کمان
که وقت طغیان آتششان است و چشم آفتاب انور دمید بر وای ای طنون و
دخمه و سواد هم کونا کون خریدند که این شب است نه روز غلظت است شاع
مفسر روز کوان خسر و کشور شیر کوان پرتو جانیگر کوان کوشین
کوان بر و نازنین و چون آن تیر تابان در وسط آسمان در نقطه معتدل نهاد
خیمه بر فراخت نوبت سلطنت بنواخت که در نامیبایان وای خفاشان
پرتو اشراق است و تجلی تیر افان لمعه طور است و حله بر نور چشم شتافان
مشرقت و مشام عشا فان مغنبر نفحات جان پر کت و نبات ریاض ^{شکر}

اکبر نفی صورت و نفی کاشن سرور فیض غایت است و یوم بشارت
 و هشت قیامت است و وحشت خسران دنیا و آخرت خوف تضع
 کلمات حاکم است و بیم ترزه کلمه ضعیفه نماز ضعف و هراس
 و ترانس کسار و با هم بکاری و لکن عذاب الهی شدید است و ظهور
 و نفی صورت و ذلک روح غیر بعید است سرور و جودت و حشر و شور و صفا
 همین در فلک این است و اصحاب شمال در شرق و بال ان الابرار انفسهم است
 و ان الفجار لجمجم شمع آتش روشن است و آنجم رحمانی کاشن خلاص
 این وقوعات عظیمه بیهوشان را بیدار نمود و در بوشان را بیهوش بیاورد
 منظر آن یومند و سخن زبرد لوم زهم فرخندهم لعون پس از آن
 آبی شما که صدرین این بر مید و تیغ آتشین این رزم طیر صدان توحید
 و ظهور حقائق تحریر و در ظاهر کلمه و حدیث جمع شود و تحت آوازه حضرت
 احدیت مجتمع شهر قیام بر اظهار آثار با بهره حشر اکبر نماید و در صد و ده ابرار
 زاهره این نشر عظیم فید در الفت و محبت بگوشید و با هم شجید
 با خدان آبر متراز از ناس شود و بر پیش و لوکون مالک الملوک مالک بین
 ناس در جمع شما بگوشید و در تری در جمع مراتب بین جمع سیکه یکم بران
 بشید و با شناسا و بیگانه خیر عیان نظر نقصو نماید و از فیض نور محروم گردید

در نظم امور بکشید و در ترقی جمیع شئون نبل مجود و ارید و ایش
 این موامب را انجمن ایران پرده براندازد و چشم عهد و پیمان محفوظ نگاهد
 و الاخی علی الوبال حتی علی الضلال حتی علی خيبة الأمان حتی علی اليأس
 والأضحال حتی علی عذاب شدید المحال والبهاء علیکم ع ع
 هو المفصود

ایهی و رجائی و غایه آمانه نواله عباد خضعوا لسلطانک و شعور القوه
 برهانک و غنت و جوهر هم لغزنگ یا حتی و یستیم و ذلت و رقابم
 سلطنتک یا ربی القدییم قبل الدهور و خضعت اغما فتم لهبتک
 یا مولی الخیون و قد وقعوا تحت مخالف سبع ضاریات من البلیات
 و سقوط فریده اخذ لان من البصیبات استولوا علی تک الذاریه
 و الاقلیم القطن و الجبال و اتهم و اسید و الویل ففلاح بنیانهم و زلز
 ارکانهم و امراض جها مهم و از عجز ارواحهم ایرت لانا خدیم بذنوب غیبیم
 و اشرق علیهم بانوار عفوک و غفرانک و فضلتک و رحمتک و اتناک
 و ادفع عنهم تکلیف البلاء و شفته و مقام آکانت الرحمن ع ع
 هو الله

ایرت افتح ابواب معرفتک علی وجه عبدک علی الذر توفی الیک و تشبث

تو شبت بجا بستین و تنک بذباید رد آو نورک المبین و آبت
 اسلوک علی صراطک المستقیم و امشی فی منجک القویم انک انت الکریم
 الغفور الرحیم اربت ثبت قدمه و سیر آماه و اشرح صدره بنور فانک
 یا رحم الراحمین ع ع

هو

سوکلی یا رانم و نورانی مستانم حضرت احدیت عالم بشرتی پر تو
 تجلی الیه و فیض مجلی الیه رشک عالم ملکیت الیدی انوار فیوضات
 قیومی تھی نور کبری آفاقدہ منتشر و اسرار مومستی جهان ملک و ملکوت
 مستتر اولان جناب اسم اعظم و هویت قدم حضرت طریقه شکر اولسون
 که بر کم کی مور ضعیفی سر سلطنت سلیمان اولان تخت نیکنجخت محبت
 و معرفت الله تا صدر غرته او توردی و الطاف لے پایانه سنراوار
 و ارزان بیوردی رنم سکا شکر اولسون حمد اولسون جانم او غر و نده
 قربان اولسون ع ع

هو الایاهی

ار حاجی آلہی ابن جهان ترابی و خاکدان فانی آشیان مرغ خایکیت
 ولانہ خاش ظلمانه تطیر آلہی ناظره فرمائید که طیور صدائق قدس و نور

خطا ز نس در پنج عصری در این کلخن فانی آرسیدند و با از شاخار آمال کلی
 چیدند و یادمی راحت و آسایش دیدند و یا آنکه مستر جان بستند
 و سخت و جدان بستند هر صبحی را شام تار یک دیدند و هر شامی با وقت
 وقت سرگردانی و بی سرو سامانی یافتند کاهی غم در خیر بوسنی اختیار
 نموده و کاهی تلخی شمشیر چون شید تصویر بحال سر در چشمیدندی
 آتش جانسوز نمرد در اکلیستان یافتند و کهی صلیب و دار بود راج
 آرزوی بهر و جان بلاطه نمودند و قتی نیش ستمکار از انوش یافتند
 و زمانی تیر و تیغ زید از امر هم زخم بر ناتوان باز کرد جهان ببقا و باجهانیان
 بیوفار اقدرد و بجهان بود اول این نفوس مقدسه ثنای آرایش و زندگانی
 مینمودند و آرزوی خوشی و کامرانی پس سفین بدانید و چون نور مبین
 مشاهده کسبید و آگاه و پز آنگاه کردید که اهر جوش و دانش بایای
 سبیل الهی را رحمت جان و منت و جدان شمرند و شفقت را
 صرف غنایات داند زحمت را رحمت بیند و نعمت را نعمت دهنند
 طبع اجاج صدمات با عذبت خوانند و کتلی زندان از شفقت ایوان بیاید
 حرارت محبت الله با محمودت و جمودت جمع نشود و آنجذابان جمال الله
 با تانیت و سکون مجتنب گردد و آتش و بلج دست در آغوش نشوند و کز دگر

دگره مار در تحت برف و تخرس و خار پنهان نگردد در اجابای خدا صدا
 و ندائی و اسبندکان در گاه فغان و آبی و ای عاشقان سوز و کدازی
 و ای عارفان راز و نیازی در الواح آبی ذکر حکمت گشته و بیان مرآت
 مقتضیات مکان و وقت شده مراد سکون روحی و شئون عنصری
 نبوده بلکه مراد آبی این بوده که شمع در جمیع برآید نه در صحرای بلخ
 ما و فیض آبی بر ارض طیبیه نازل گردد نه ارض حریره و الا حواشوس
 شمع را حکمت نتوان گفت و پریشانی جمیع را عبادت و وحدت
 نتوان شمرد پس در کی حیات و زندگی تعبیر نشود و ناتوانی در آید
 بپوشندی و زیر که نگردد اینکم آله با احب آله علی الاستعال نبار

محبته الشریع ع

سوال الله

اید و ستان حضرت عمن صدر از بارت از ملکوت بصر در هر دقیقه
 و هزاران نجوم فیوضات از افق غیابت در هر دمی جز شد و لای نفوس
 غافلده را چون صخور تا سیه از فیوضات آلهیه نصیب بیخ و حقیقت
 سفلیه را از افاضات علویه بجز نیست عرب و ذباب عقاب کرد
 و زراغ و زغن طوطی شکر شکن نشو پس شمس که از این فیض بهره نصیب

بر دید و از این فضل عظیم سهم و فیر یافتید باید چون سابقان
 باده پرست مدبوش و سیرت شده و این جام آبی را بدست گرفته
 طالبان عهد است را صبا ی آبی بنوشانید و شتاقان جلال رحمن را
 از راحت و صباحت و جد قدیم خبر دهید تا هر یک بدیده بصیرت نظر نمایند
 که جمال یوسف آبی در مصر زردانی چنان جلوه نموده که رونق بازار
 هزار یوسف کفاز و شکسته و چنان رنجی بر افروخته و دلوله در شهر
 انداخته و علم فتنه در قطب آفاق بر آخته ایستمان آبی :
 فییه ده کان در جعند و پر مرد، کان در فرغ مقصد شان نیست
 که محمودت و جمودت خویش آبی بسوزند و اوقات بگذرانند و این کلام
 عظیم و مقرر کریم را بی نور بسین بدانند **فصالحم و ذبأطهم** عا
هو الایکبھی

هذا الروح القدس نزل من حبروت العزة والأقتدار قوله خير سلطانة
 من نيت نظر ظهور اربع اشهر من الخاسرين والله نظير بعد الالف آية
 ناطق بهم وفيه آية تغاش آية من يشهد بانى انا الله رب العالمين
 والآيتين ما عرف احد هذا الظهور الا على قدر انه كتاب شئى علمهم آية
 جناب محمد عالمي مشهور رجال الغيب عليه بقاء الله الامير طاعة غايبه هو

مواضع

اصطلاح صابون و حباب مویز آنچه مرقوم نموده بودید ملاحظه گشت
 و بهرستهای دقت تلاوت کویه ایوم تکلیف اینست که آنچه از علم
 نازل از انبیا نمایند و آنچه باین صریح واضح بجهت اعتقاد کنند
 ابد آوا و نفس نیز نمایند و تلویح نمایند قسم مرتبه غیب شهود بر
 نفسی از خود تصور نماید و یا خطری کند سبب حجاب او گردد و
 اریاب شود اینست اعتقاد صحیحی است یعنی صریحی به بھی اهل تکلیف
 و مکان جبروت احدی که ظهورات ظنیه که نقاط اولیه و ثانویه حقیقیه و مبارک
 فیوضات رحمانیه هستند مستحکم نظر بر عظم جمال قدم روحی
 لاقدام اجتناب الغدا شد و تا قبل از موعده مذکور در کتاب التبه یعنی الفتنه
 جمیع نفوس مقدسه که موجود شوند اذلاء و عباد و ارقانه اهل آستان
 جمال مبارکند کل ذرذره آن اقیاف حقیقی بمنزله سرچسته و نجوم
 ستیزه هستند که به شعاعی از اشعه اشرف حقیقت استغنی گشته
 گناه عبادله و گناه بامر به عملون سبحان الله چه نسبت بین آستان
 درت اللذباب و چه شایسته است بین ذره و اقیاف جانان
 و اما اینجند تماشا شرع بعد البها و ذره زفاک آستان جلالت

در راحت اجباش محو و نابودم و در استان بند کانش تراب بی وجود
 استغفر الله من دون ذلک یا احباً لله ولی نهی طلب را بکمال است
 و رأفت تفهم کار نماند نه بعنف و نه بجز سبب اختلاف شود ع
 هو الالهی الالهی

یا من استخبر نجات القدس الترتیب من مهت موهبة الله ربک الرحمن
 الرحیم و لشکک منعی هذا الاستخراب و لشکک لمن هذا الاستعمال
 و شبهک جدير بهدیر الورقاء فی حقیقة التوحید و الاثقاد بنار الاتحاد
 تاله سخن ان جنود ربک طهرک و ان هو لاک محیرک و محبوبک سیرک
 لا یبتس من قصور الافهام و لا من فطور اللأم و لا من قله شعور الانام
 فاطلق اللسان و ارح الغنان فرحلتیه لبیان التهوره بات
 استوان فی الافان و تؤیدک قوه الهیة ان عدتیت شمایل
 اشقان و تبید صفوف النفض و الشفان لعمرك ان تبید ملائکة
 ملکوت الالهی لفی هجوم و ان ربک جنود لفی خرب من الاغراب فیوف
 تر ریایات الایات مر ففغة و اشرة السببیاة منتشرة و نجوم
 الهیة سلطه و رجوم استمانا قبة و انوار التقی لاسمته و غمامه لاهی
 فائضه و سائم الروح کاتبه و شمائم الفتوح عابقه لعمرك معیت الله

بجفت شد نفوساً عیسی هم کالذیب است هم کالتارم اشید
 وار جلهم من جدید کجیون حی المیشان ویدا فحون عن جهم عجم الش
 ویمخون هجوم المارقین و تحریف المبتدعین و تخلیف المناقضین
 و آنک کن قائم بذالجمیش العرمم و قدوة بذالعصبة القائمة بقوة
 الاسم الأعظم و البهائم علی کثایب علی العهد المبرم ع ع

هو الایابھی

از اطون بر شمای جن و تیریک لعجه و بیان آهی چندیت که از کلزار
 بهرارت سیمی شکار نوزیده و از کاشن اجواک شیمی غیر نثار
 رسیده چراساکت و صاهتی و واله و پاند وقت نظون و بیان آ
 و هنگام غرتیدن چون شیر زیان اگر اینک اوج علمه داری پر کشا
 و اگر توجبه منتظر آهبر داری بر داری بکن و اگر سید معین حیوان
 طلبی در ظلمات بلا یا شتاب و اگر شهادت که بلا جوئے در حرکت و بلا
 خوض کن از چیز فتور مبار تصور ساز آنچه در سید آهی از احوال
 و حوادث و طوار و مصائب و موارد حاصل کن تا که در تائید آ
 و بشارت رب مجید مقصود نیست منظر چه روز و مر و آب
 چه ایام وقت میگذرد غایت جمال قدم در خون آنجا نیست سهی در چه برونه

والطاف ملکوت ابھی ہید و ارحم کہ مستمر باشد و لہبہا علیک ع
 هو اللہ

در خیاطہ جامہ کہ بر اندام ہیکل عالم موافق و موزون و بر اندازہ است
 خلعت میناں بہت و شریف عہد محبوب آفاقن چہ کہ خیاط آہی
 این جامہ را بریدہ و سلطان حقیقی بنشیند حال کہ نہ خرزانی چند
 کمرہت بر بستہ کہ از قاشہا غیبین مندرس کہ تار پوشش او نام نہست
 جامہ آلودہ بجز ہیکل عالم دوزند و از این خلعت تقدیس رخسار عاری
 و بر نمایند قبس نام بفعیلون این قبص از خیر ملکوت است و دستکش
 در جهان لاہوت و صانعش سلطان جبروت و لہبہا علیک ع

هو الایہی

ترانی یا ایہی مستہلاً الملکوت رحمانیک متضرعاً الی جبروت وحدانیک
 مہتراً من سیم ریاض احدیتک و مستعلماً بالثار الموقدہ فرسندہ در ذلتک
 باذلاروحی و ذلک و کینونتی و بسی و دی فی سبک فریدانہ از خاک
 و حدی سلا دکن مضطرب من جمع عبادک ہد فالسہام احدانک
 غرضاً لسان اشتر و خلقک مصوب علیہ النصال منہون علیہ النبال
 من کل الافاق و تار علیہ سینیو من صنفوف مجتہدہ بالالوف من جمع

من جميع الأنحاء وهو مع عجز الظاهر وضعفه الوضوح ووهن العظم
 وخبث اللحم ونحول الجسم وانحاء النظر وشبوب نيران آيب
 في الرأس يقابل بكثر قبول وسرورتك النبال المنفوقة وينهد
 تلك سهام المصوبة ويشرب تلك سهم الناقعة ويخرج تلك
 الكاوس الشافحة بمرارة قاطعة فان الأمم المحجبة عن نورها كالت
 والملا المتهمية من الغار والغيط على طاعتك لما سمعوا عن نبوتهم
 احديتك وافول تير فردا نيك وسكون امواج بحر بايك ووقوع
 لمصيبة الكبر حصول الرزية لظلم كما جوارحا وسرورا وما جوارحنا
 وشرورا وطاقوا ائمة الظلم واشعروا ائمة الاعتصاف وغضوا عين
 الانصاف في مجموع المذاب الكاسرة وصالوا صوت الكلاب الضارية
 على هذا السجون الوحيد وهم يمشون نزول راياك وتقول يا اياك
 وخمود نيرتك وكمون بركاك ووثوقك وحق شرع موهبتك و
 افول النوارك وغروب ابارك ودروس عالمك ودور ما زكروا
 كواكبك ونفود شعارك ارب فاخلع تقديرك الكاتمة وشيتك النافذة
 ورجتك الواضحة عباد الذين وعدتهم بفضلك وجودك من حيا نون قد
 من شئون خلقك ثم استمكن ان تؤيد عبادك لمصطفين وارثا بك

المحجوبين على التمسك بذمير رداً لكبرياك وانتعلن باهداب البرغفائك
 وتعرف في اعلا كلماتك واجهد في نشر نفحاتك والرفع للواء آياتك وحياك
 على ظهور نياتك ايرت انا الضعيف قوتني على امرك وانا المنقير غنتني من
 كنوز ملكوتك وانا المحبر فانصر في سلطان جبروتك رب اشد داري
 بقوتك القاهرة وقوتك سلطانك القادرة واجهد في بلائك تصالمة
 وايدني بجودك العالمة ايرت احببني وعبادك المخلصين جنود محبتة
 من ملكوتك الاهب وعصبة مشرودة للاخواب المقادمة للملاد اللطيفة
 حتى تيرت شهاب فيلق الممات وتيم تحت جنود ابحاث وشرق قوة
 الاشعة الطعة من عالم النور حجاب الظلمات وتنتشر انوار صبحك
 الميسر ونجرك المبين على سائر ابحاث ايرت ظهر القلوب واكشف الكبر
 وانفرد الذنوب واحببني مخلصا لوجهك الكريم ومنع ما سجا لك بسين
 ومتشبا بجلك المتين ونمسا بعهدك القديم وثابت ارجحا على شيا
 العظيم وسالكاً على الصراط المستقيم وخالصا لوجهك الكريم ومخلصا
 فردي لا تاخذني في آسج امرك لولمة لائم ولا تصدني عن رضاك
 صولة قائم ولا تحببني جهة غافرة غزتك يا اله ترززل اركان عرش
 تذكريش اشد الامتحان وتفكرني في اعاصير الافتتان ايرت اصل

ت تاصد حبل نغمان ارب احتضنی بعین عنایتک و امر سخی نخطبک
 و کلانک و شنت قدیمی علی صراطک و وقفنی علی حد ترک و اشر حد
 بشا هده افق فضک المبین و جلین آیه من آیات رحمتک للعالمین و رایت
 من آیات مویبتک بین المومنین و المومنین و اجلس بیما جمع شهر المومنین
 و اقر من عین الیقین و اثنین سحاک عثمان یواک بارک الرحمن الرحیم و جنی
 عن ذکات و اکتب بعلک الصالحین انک انت الکریم انک انت الکریم
 انک انت الرحمن نعم الفضل العظیم ع ع
 الله اکبھی

لراحمی الهی از جواب کلمات رب الایات البينات معین بحاله جابر و از بخت
 کلام حضرت احدیت سبید باریت جابر و لکن این بیت سارا
 را سخون در علم نماید و بیایح این معالی را مقدر حقیقی منفر فراید لهذا
 کتاب انص صریح قاطع بوضوح عبارت در کتاب انفس در کتاب عهد
 مبین مبین تعیین و مخصوص کردید حال نه هوشا چند خیاک اجتهاد نموده اند
 نفس منصوص را مخدول نموده اند و بیان مخصوص را معمول گذاشته اند
 و چون خایقه ناله فراید حسبنا کتاب الله بر آورند تا حقیقت دین الیه را
 از بنیان براندازند و هر یک علم چهارم نموده نماید و ملاحظه کنی که این جوابان

از خود چه قدر پایه دلی پایه اند که چون پوسته که بنیان عهد را ندارند و بنیاد
 میثاق و بران نمایند و مرکز ساز آغیر و تجوید دهند از خود موافقتند
 احداث بهمانه نمایند بلکه بزید خلیفه تا از تشبیه استند و کلمه معروفه
 او را بر زبان رانند و مذاحیه بنام کتاب الله بلند کردند و جمعیستین قول
 ابو حنیفه و را از خارج و معتزله را میان گذاشتند و نفس مصحوبی پیدا
 کردند و لکن بهر اندازه نفس منحوس خویش را مصحوم شمرد چنانچه در همین
 اگر یکی گفته شود شاید تو خطا کرده چه که مصحوب استی به نصیحت استیجالی
 نماید و فریاد و او را بلند کند و این معنی مقابله مخصوص چون بسیار مصحوب
 جائز استخفاء و الذنوب و الکفر و الشک و الاحقاد و الزندقه و الفس و الفجور
 و الظلم و الجور شمرند **فَبَا لِهِمْ** و تعابا بما غفلوا عن ذکر الله و فرطوا عن حبس الله
 و کسبوا انهم یحسبون صنعا فسوف یروان الله انهم خسروا ان بسین
 امر حاجای الهی تالله انی لای فتر را مقصد از نشر او را و مقصدیه و اشار
 را حیث مبتدله نیست که مرکز میثاق استیسانستیا نمایند و خود را در نظار
 جمال جلوه دهند و الا جمیع مقصدیه و حدایت الهیه و معترف بصحبت
 جمال مبارک استخلاف در میان نیست جز عدم ثبوت بر عهد و انقضی را
 از عصمت رضایی باشد این از فیض و عنایت جمال قدم است و لا ارض

والا ارض من كأس الكرام نصيب
 غير حارسك حفظ وصيت
 سيفر مايد انه خير حافظا وهورحم الرحمن واهجاء عليكم ع ع
 الله اهي

اینم توجه الی دیار الله فرعون حمایه الله فذیت بر جمل کل من قام بالعبودیه
 للعقبه است امیه العلیا چنین معلوم میگردد که در دیار آخر اخبار رحمانی
 هر یک در مقامات عرفان نسبت باین عبد میاید بنیاید و غوث و مجاهدی
 عنوان میکند جمال قدم رود من قام بالعبودیه الفداء در مقام نعت و ستایش
 حضرت سید الشهدا علیه السلام ترتب ظاهره اش را ستایش رب البراب
 فرماید و این نظر نسبت بش آن نفس مقدس است و از آنجا که مدارک عرفان
 مختلف لهذا باید کلا اخبار الهی رجوع بکلمه واحده نمایند تا کمال فضل
 کلمه توحید استقرار یابد و آن کلمه میان بنجید است آنچه بنجید میگوید و یا
 میگوید باید آن متکلمانند بنجید از جمیع اسماء و صفات و القاب
 عارف و فرار از اسم و لقب و کلمه و ذات و صفت و رسم عبد ابجاء است
 بغير عبودیت محضه صرفه تحقیقیه اثر لا تقبل الا و لا و لا نفسیه اول و لا تجوز
 و بیان اجابى الهی باید ترجمان بیان بنجید باشد و طمشان ترجمان ظلم بنجید
 فلا یخاطبونی و لایذکر لى احد الا بحمد النعت العظیم هذا هو النعت الذی فرشیح به

صدر و فیض بر روحی و غیش قلبی و تحسیر به خود و تعظیم بر مشا و ستود
 به جبر و تقصیر یعنی و تندی به اذنی و یسیر لیسیم و لاسم و لانت و لافقه
 و لالقب و لائما و الابد الذکر الکلیم از جمیع اجزاء رحا رخید نیست که شب و روز
 دعا نمایند و غیب بشرو و طعم بودیت حال قدم موفیق گردد و البها و علیک
 ع ع سوادین کنوب بجهت حضرت اسم الله علیه بیا و الله الایمجر حضرت
 فروشی علیه بجا و الله الایمجر لازم است

هو الله

بیرایان حقیقی دست شکرانه بباحه اقدس و لبریکانه بلند کنسید و غایز
 این راز و نیاز نماید و پروردگار استایش و نیایش و شکر و پرستش
 ترا سر او را که موفیق و مؤید بر نبوت و رسوخ بر عهد و پیمان نمود و قوت
 تمسک بر عروه التورخ شنیدنی هر پرده را از پیش دیده درید و هر حایط را
 از صراط مستقیم برانندختی و هر ناهی را از شاخه نور سبین سپرد خستشها
 روشن فرمود و ثابتین بر ایشان را شمع انجمن کوه علم عهد را در آفاق
 احم چنین بلند نمود و هر روز بر بنا و کودکی و بزرگی و دانا و یار و غبار یکانه
 و شناسا و ناتوان و توانا مجبور بر عتراف گشتند و مجال انکار بجهت نفسی
 باقی در قرار ماند پس باید آن بایران با وفادار هر آن صد هزار شکر بیکراه

بدرگاه احدیت نمایند که باین تأیید و توفیق و استقامت می توانستند
 هُوَ الْاَلْبَهُی

در خواب که باینک اجابای حقیقی لری نوزد بیت طلوع احدیتان طلوع
 و آفاق ممکنات طریح ایدر جهانیه رنگ جان و افق امکانی غبطه مشرق
 لامکان ایدر بر رحمت باید نسیم غایت اسدی باران موجب چشیده
 از ضرب کائنات و حقایق مجربات استفاده و استفاده آینه اولی الاضداد
 مشاهده انوار ایدر اولی الاذان استماع نغمات ایدر خفاشان مخزون و یونس
 اولدیر و زانغان مهموم و در خون اولدیر کمیدید کون سر کوندر کیمی
 دیدر بلبل بر مفتون مجنون در کیمی دیدر شمعک عاقبتی سوکله در کیمی دیدی
 چنستان حقیقتک ذوق و لغت بدایتی سوکله نهایتی دکنکدر
 بناء علیله خلقت چشید و رانوار یاندر کلزار و چین بستانبار
 کلخن فریب سردر حاصلی گفتگو چو قاله حوسه هر طرفه یا ایدری
 نضایت کیمی محرم کیمیر محرم کیمیر اسید وار کیمی یا یونس اولدیر خباب
 کبریا و ملکوت ابهاتیک فیوضات من بر سر بانصیب ایدرک انوار احدیت
 یوز لر فر نورانی و کوز لر فر حقیقت میان سوز لر فر نضاح رحمانی
 میورسون تا حصن حصین بی شاقده جنودشید اوله لیم و قصر شید عهد

آهسته محافظه اید لم سوکلی مستدع ع
هو الاهی

در باره مقرریم هر ساندن مراد میان معانیدر و هر معانیدن مقصد تبارک
مبانی در نغمه آهسته اولی خواهد فاسر اولسون خواه غربه اولسون خواه ترکیه اولسون
آهنگ و هوا جانوز اولدی خواهد مقام حجاز اولسون خواه عراق اولسون
انجن ایدر لایحه سدا لله علیه بجا، الله حاضر و مخلده مؤانس دور
کنه ستر ترکیه چاتعین و ترکیه الیشکین بولند یغندن آهنگ ترکیه کن
شون و طریقه و جذب و لایحه ستر فراق اولور بن خدی شویسبیه نبی
قله الله و م و بولمکتوب لری ترکیه بار محمد حاصله حمد اولسون که اول
غریز محترم مشمول عنایت اهم اعظم و در نظر الطاف جمال قدردار کعبه
کوندوزه قاتعین و خدمت امر الله تبارک و توجیه مکتوب انجمن تجلی الولد
ستر لایحه ستر لایحه اشکار تجلی عهد و میثاقه ثابت اولملی و پیمان دایمانه
راسخ اولملی عبد البهائیس

اجازت ادر باحسان علیهم بجا، الله اکبر خطه نمایند
در کاه آهنگ سوکلی قوللر سفا حضرت احدیتک ظهوری و شرف
نور حقیقتک طلوعی بر روز عظیمه و عصر مجید و دفترن جدید و هر روز برتر استند

این کتاب که در میان تدوین اول یعنی کبی حقیقت رحمانیه می گویند
 نورانی می نامند آن کتاب تکوین در لوح محفوظ در رتق نشود کتاب بح طور
 کتاب تدوین و تشریح سوز و آیات و کلمات و صرفاته محمود اول یعنی
 کبی حقیقت وحدانیه یعنی کتاب تکوین دخی من حیث الأسماء و الصفات
 و الأفعال و الأحکام و الآثار آیات و کلمات و صرفاته فائز و شامل
 بو آیات و صرف و کلمات تکوینیه حقائق اجبار و فائز کسب است
 ارفاد آیات منزله حجت و معجزه اول یعنی کبی آیات و کلمات تکوینیه
 دخی خارج عاده و حقائق ممتازه اول من کردر یعنی تکوین ضمن تدوین
 و تدوین اوصاف تکوین اول من کردر یعنی اجزای الهی منظر آیات
 توحید اولی و مطلع اسرار تغزیه اولی مشارق بهاء و صفات اولی
 و هوایط الهام رب الأرضین و السموات اولی نور حقیقتک ائمه ساطعه
 اولی و نار موقده ربانیه نکلمات لامعه سیر اولی مظاہر اخلاق حیات
 اولی و مطلع آثار ربانیه اولی سائر محمدان هر چه مجتهد ممتاز اولی ای
 جهل قد منک اجزای صادقان و مستان حقیقی سیاهی غیرت بدل
 وجه و چشم صرف ابدک حقیقت انسانیه طریقه سنجات رحمانیه اولی
 تزیین اینک کردر حمد اولسون جنود نماید ملکوت اهدادن مجسم اینک در

و فرین ملائکه توفیق افق اعطاد و ورود ایگده در این توجیه لازم در
 قبل لازم در تصریح لازم در تصفیه لازم در ترکیه لازم در عهد و میثاق
 الهیة ثبوت در سوخ لازم در عهد و پیمان رحمانیة استقامت در کوز
 لازم در اخلاق کز اخلاق رحمانیة و الطوار کز اطوار مقدسه روحانیة
 و گفتار کز استایش و ثنای جبار قدم ایگ لازم در و لجهای علیکم
 یا احبآله شیخ
 هو الله

ای متمسکین بعهد و پیمان الهی ایوم الهیة اعطای ملکوت ایجه ناظر
 و از جبروت قدس شبری و طوبی ملتفت چون نظر مجامع و محافل
 نابتین بر عهد و میثاق نمایند فریاد یا شبری یا شبر بر آرند
 و تبذیل و تسبیح بکشایند و ندا فرمایند ایجن رحمانه و ای مصلح
 طوبی لکم بشری لکم ای رومی شمارشون ای غوی شمناکشن
 که بمبیشان محبوب افان متمسکید و از پیمان الهی بد هوش آید
 بجمال قدم و فامودید و جام صفاتوشیدید و محافظت و وصیات
 امر الله نمودید و سبب تفرین کلمه الله شدید و علت ذلت در این
 نشدید و در عرش اسم حقن پوشیدید و استنزه او هم را بر ابرار کردید

مبارک و اندشتید مقام منصوص الامانت تمودید و مرجع مخصوص را
 ذلت و اذیت و امانت بنخواستید در وحدت کلمه کوشیدید
 و بابواب الرحمد پی بردید جمال مبارک را زود فراموش نمودید و لهجاء

علیکم ع ع

هو الایهینی

للقوم یأثمون فی المناصین یخونون من الملکوت الأخری و موقن الثابتین علی عهدک
 لقبید من لائیکه الملاء الأعلی یدعوک عبدک انخاضع انخاضع تقبک
 سائیه العلیا متضرعا بنبهلا الی حضرت رحمتک الکبر علیاء الی
 کهنف حیاتک و صون کلماتک الأوقی ان تصونه من شر الأعداء و تحب کلمته
 هیه العلیا و کلمه عداته و شماته هی السخطه و شفیه من سفاته التراوشت له
 و هن القیوم و العله الی اعتریه بقوه کبر ایت ایت بسوله و شیء له
 من ابره شدا و افح علیه البواب التاید من السماء و اضع من کأمن
 اشفاء یا طیب قلوب اهل الولاء و شاف و صدور لاهل التوسی و الضعفاء
 و موقن عبادک الذین ثبوا علی عهدک و وثاقک الذی هو الحزوه الوثقی
 المهدوده من ملکوتک الأبر ایت ایت بضعف قوه بقدرک العظم یا مالک
 الآخره و الأولی و انک انت الکریم الرحیم یارب الأعلی ع ع ع

مُوالاَهِی

در گذشته که در صحرا در حال اسبیل حال انجمنی مکانی تبعده در راه شد
 امید از فضل جمال مبارکت که چشم را بشا به پیش روشن نموده نظر
 بحکمت امر فرموده شده بود که بعد از خلاصی توقف نفرمائید و یکسرا ^{بمقصود} برض
 توجه فرمائید حال از قرار اخبار تازه رسیده مملکت قفقاز بسیار
 استعداد دارد و زمین بسیار کم و مبلغ باید در لسان ترک را بداند
 چون این شرایط در انتخاب جمعیت لازم است که در صفحات چندین
 در کمال گرمی و روح در بیان تبلیغ امر الهی مشغول کنید این امر بسیار مهم است
 البته صد البته کمال مقدرتان مبادل فرمائید در جای استعدادی از
 این صفحات مجتهد بکلیت نام چون اسرار در مرده باید و لهما عیدیک
 و عید کاه من نشردن الله رحمت شما را این سفر بسیار بجز و شقت بسیار
 هم چنین لازم است و من مطاع بر جمع بایا بوده و دستم راحت و صحت
 و نعمت بعد از صعود جمال مبارک حجت ماحرست جمیع اوقات را باید در
 کمال شت و رحمت رسیدت و تعب و الالم بسر بریم و لهما عیدیک
 ع

الله انجمنی

پس نشت و نبت فی میان الله باک باک بیان و عهد حضرت زین الدین

یزدان طهور قدس از این نذر وجود و طریقه و جعدان جبار از این نذر کرب
 و محن لبالب کاشن توحید را بهر بر و رقا، و صوت صیر قلم علی خوش آید
 و زافغان کلچن تجدد بر الغیب و لغین و یاز فیروز شهبان پس چون جام می از باره
 سر در لبر زباش و در این صبح انور چون مرغ سحر کعبه آنک از آستانک
 میثاق بسرد و در دلها بر بودی و سجان بر لبه الا هم با و از نیده فرمودی
 و البهائم علیک ع خ

هُوَ الْأَبْهَى

یا من توحید الکلوت الله است تم است با انجذب منجات
 من ریاض میثاق الله و بیخ و بیخ کت با حیات روح غایب زک العزیز
 الوهاب فم با عید کتبر قوه علی خدمه امر الله و اکثر فی عبودیه عتبه حله
 الاضحی و اسن اطفالین من کاس الذکر فی محمد العرفان لعمر الله ان قوا لوجود
 من الغیب و المشهور تؤیدک علی هذا الامر فی کتاب ان و حین و البهائم علیک
 و علی کتاب شقیم ع خ در خصوص اذن حضور مر قوم نموده بهویر حال
 تا نه دشته شهید است آاله در روشن داده میشود حال حکمت جنین اقتضا
 ینماید ایوم یوم عبودیت استان مبارک است بیانجامی متفقاً
 و مستعداً بعبودیت ساحت اقدسش قیام ما نمیم تا نورانیت امر شریفانرا

روشن نایع
هو الابھی

در ناظر ملکوت ابھی چشم بصیرت باز کن تا مشاهده انوار سلطه و تجلیات
لامعه از ملکوت ابھی حیرت غیب مشاهده نماند و بجز آنکه آیات کبریا چشم
روشن نماند و بر سر راجحان جاسوس کردی و بر کزنی یقین شتم
تا بموجب الهیه که بر او مستقر پد بری و دیده روشن نماند عبد البهاغ
جمع اجبای الهی را البلاغ فرماید که ارباب آستان شدیدا وقت
استحان عظیم وقت ثبوت در سوخ بر عهد و بیان است و همگام قیام
بر عهد و پیمان نفوس پیدا شده اند که تحریر و تقریر و تدبیر نهایت تدویر
به حمات ستره ناس را بر عهد و پیمان استکنه انتخاب باید
نشانده چون نه گذر از زبر حدید مقادیرت با جوج نقص
بیان و با جوج کسر عهد و پیمان آفر غایب تا نفسی تواند ادله رخصه نماید
ع

الله ابھی

ایضاً محبت الله صبح است و پرتو بیان از آفتاب عبید بر سر غروب زده
جان روشن فرموده نسیم خورشید ملکوت ابھی شام معطر و در غمرا
مغزین نماید صحیح در فیضان فیض شهود جان همچنان بحر الطاف

الطاف پر محبت و معوج حسان رو با وج ترتیبات توحید است
 که اینکش کابوت تقدیس و صمد و صوت تهنیدش سحر و تبحرید
 مستوا پس کجا نکت آبی چون بنام معنور بر شاخار رو حلاله فرادین
 سبتوح قدوس رب العالمین و ادرج رب بکوت الغیب سلطان سیر
 اکبر یا و اسما الا بھمی ع ع
 هو الای بھمی

در شرف شمس می هر جز ممکن است با تعداد و استقامت و قیامت
 و قابلیت افاضه کھو مکر فیض ایمان و ایقان و صرف موهبت و مجرد عن
 و از منقعات تجتبر بر حمت مریشات پس کھول این فضلایان
 بشکرانه حضرت رحمن کجا که چنین بود مستبقرانند و همچنین غنایمی در اصل
 در چنین کاشن و اخذ شدی و جبین نعمت زاندر از حاکم محبت الله
 مست و محمود شد و از کور معرفت الله پر شسته و شور از سحر عطی لاله
 غنایم و بر کجج روان پر در و بوجه فاطر الارض و استقامت توحید بود
 و کور سبقت و پیشی از ارا عظم علمای رضی ربودی عبد البهنا و ع
 الله ابھمی

مولای مولای انرا تله سدره الوهینک و سیر الطیفة ربوبیک و عرش

رحمانیتک ان ثبتت اقامه عبدك المنة تدر باب احدیتك المنكر
 الى ملكوت وحدانيتك المتشبهت بغير فردانيتك على عهدك ودينك
 ايرت اجاب بصبره بمشاهدة النور الميسمان وفتح قلبه تنفحات المعنوية
 المنتشرة من رياض عهد نور الافان وطيب روضة فؤاده بصميم حجاب
 الوفان وخطه من شدة التقان وصاعقة الثفان انك انت الكريم
 انك انت ارحم الراحمين ع

هو الالهى الالهى

سر سید کان الہی و ایران من صبح ہر چرخ از فیضات بجای پر تو بر آفان
 اندخت نور محبت ببدل شبت و اشراق الف فرمود حقان
 قنوعه مختلفه متضاده را بقبض واحد کامران نمود تا جمع اسم و ملا نظر
 خیمه یزیدک را فا کردند و بیگ آنہا تبدیل و تعدیس جانان مشغول
 شوند خطوط شعاعیہ ممتدہ از مرکز محیط دائرہ ہر چند متحدند و لہ چون
 از مرکز واحد سطح است لہذا آن خطوط در نقطہ واحد جمع و بہ مرکز واحد
 وابستہ اند و اگر چنانچہ نفوس چون خطوط شعاعی توجه بہ مرکز صمی داشته
 باشند وحدت اند وحدت است و اگر چنانچہ آن خطوط شعاعی از محیط
 تجاوز کند لابد تفرقہ حاصل شود و آن مرکز مبد و فیض است و محیط دائرہ

دآزده و آن تعالیم الهیه است تا از تعالیم الهیه تجاوز نشود و اتفاقاً صاحب
 پس اید و استان مهران آن مرکز قدیم و جمال مبدین آفتاب انور ملکوت
 توجیه نمایند و چون خطوط شعاعی از آن مرکز قدسی ساطع شوید و از محیط دایره
 ذره تجاوز نمایند تا جوهر توحید شوید و حقیقت تفرید شمع روشن ملکوت
 گردید و آیات باهره سلطان جبروت نجوم افق احدیت گردید و ظهور
 حدائق رحمانیه بحدائق انبساط جمال قدم تاجی از جواهر موحبت بر سر دارید
 و مساجد از پر توغایت در سیر ردایه در سندان فردوس در بردارید و سخن
 از برای این الهیه و دلائل بجانیه ذکر در بحر الطاف تغریق و از نور
 سسترون کلمات کتاب مبین و حروف صحیفه عتیقین آیات صریحیه
 رب العالمین و صحائف بدیع صاحب بنیات قدر این بوجهت ربان
 و شب و روز در اتحاد و اتفاق و الفت کوشید نهایت احترام را
 از یکدیگر بدارید و نهایت رعایت را بهم منظور نماید خادم یکدیگر باشید
 و خادم بنیان اتفاق و سر ایاد امر الله که ثابت بر عهد و شایسته سبج
 آفاقند چون امر را فرار دهند اطاعت و انقیاد فرض است و اطاعت
 آنان موجب اتحاد و الفت و یکانگیه است از نهار مخالفت و نیت
 ننمایید و هم چنین باینکه شب و روز در فکر تدبیر امر الله و نشر نجات الله

و اعلاء کلمه الله باشید و بحال مهربانه و توضیح و شرح شنیدهگان بسلسله
 به محبت صافی و رحمانیت دلالت کنید به نوایان از عین عینک باشید و چاکر
 مجاهد و پناه در ترقیات عصریه بکوشید و در مذمت مقدمه جدید بیج و سخی
 شدید نمائید. دستاویز در نهایت انتظام ترتیب دهید و اصول
 تخصیص معارف را ترویج و علمای در نهایت تقسیم و تشریح جامع آداب
 و کمال تقسیم بنائید و ادیبان و مریبانان مازن علوم و فنون ترتیب دهید
 و هیئت مقدمه ایاد امر الله باید موانعت در حفظ شئون و لوازم
 این دستاویز نماید تا روز بروز اسباب ترقی در هر چه فراهم آید و انوار
 دانش را بر او روشن نماید و چشم پسین بر ترویج صنایع و کشف منابع
 و توسعه دائره تجارت و صناعت و ترتیب آداب بنیت و تزیین ممالک
 و اطاعت و انقیاد نام بحکومت و جناب از هر راجحه منفعت بکوشید
 و جهد نمائید تا این سبب مظهر تائید آسمان کجود و مطلع توفیق رحمانی
 فی تحقیق حکومت عادلانه حاضره حضرت پادشاه ایشان استایش است
 و مستحق امانت قلم صمیمی بمسج رعیت در این خصوص نهایت تقدیر را
 مجرب دارید چه که منصف قاطع نظر واجب و فرض است و البجاء علیکم
 ع غ یا صاحب السیفین
 شو

هُوَ الْإِلَهِيُّ

این معجزان روح القدس جناب آقا سید محمد و جناب آقا سید اسماعیل
 و جناب آقا محمد حسین وارد گشتند و ستایش عظیم از آن اجای الهی نمودند
 که آنقدر از ظلمات و هم و جور خجالت یافته و بنور هدایت روشن گشته از فیوض
 ملکوت تقدیس در نهایت نشو و نما و غایت ابراز نجات الهی هستند ای
 اجای الهی یوم یوم یوم عظیم است و دشش نهایت فیض رب کریم و اشراق
 اشراق نور بین صبح تقنین جلالت و افق عقین سلطنت در ذات
 کائنات در ابراز و حرکت است حقیقت وجود در سلوک و استغیفر
 مقام محمود انوار فضائل کور اعظم است که بر جان تابیده و فیض در کرم
 که بکجهان رسیده ایمان بلند است از کیوان گذشته و فیضان میان
 یزدان است که آقا لیم امکان را سبزه خرم نموده نفوسیکه الیوم از این
 فیوض است تقیض و از این مواهب تنقید آیات توحید رب مجیدند و اولاد
 تقدیس تیر فرزند حید پس بگوئید چه بدلیخ میند و اولاد در هرگز
 آیتی از آیات کبر که بگوئید و حمله از نار موقده در سده سیاه در هزاره قور یارید
 و قصور پسندید عبد الهیاء از دست اهدا خط عظیم است مبادا عند
 نزول البلاء هستی حاصل نمایند و مضطر گویید جمال قدم در ملکوت عظیم
 سلطنتش

ابدی و سرمد است جزو نایبش قباجا نازل و انوار شمس تمنا در باسط
 احباب باید نظرشان باقی باشد زبیکار ناتوان عبد الله این می گمانست باید
 در سیرت حیدر محو و ناپدید کوه شما که آیات الطاف تر افان هر سید باید
 چهار ارشوس نماید و اطاعت صحیح ابدی امر الله و در نفس با نفس طیب
 طیب کلمات اجمی زنده و ترو تازه باشید و البهائم علیکم ع
 هو الالهی الالهی

الهی الهی تر بجز نزل انکار انا جیک در خضیات قلبی سوسه اثر روحی
 و اقول رب ارحم الراحمین احبابک در صحنک کعبین مستحکم استین فی نظر الهم
 بعین عنایتک و رعایتک و حفظهم بلجات حمایتک کلامتک و احبهم آیت
 التوحید النازله من السماء فقد کتبت و ضنهم عن شئون الهم و متابعه اس
 الامارة بالسنو ارب خظهم من الغرور و اتباع مصدر لثرور و اجمهم بجات
 قدرک و جعلهم ثابتین علی امرک و ناصرین لذكرك و شیرین لفتحک لکلامنا
 و لا یغتر و اغذ ما یذون عبدک بذم امر البلاء و یخوض فی شمار البلاء فی سبک
 اوسین الی مشهد الفداء فی محبتک اوالقی فی بحر ظلمات او غوطه طرح
 البغضاء الی قضی برتیم الغبراء ارب بشد دار در هم و قو ظهور هم و شرح
 صد در هم بر جنتک الکبریاک انت الغیر لفقدر الکریم لراحمی الهی دریا

دریا بکلیا در لاطم است و امواج رزایا در تهاجم دقیقه بر عید بها نمیکند
 مگر آنکه سهام شیده از جبات متعده وارد و ذاب کاسره و سباع منقرضه
 از جبات عدیده در هجوم گامس اعران سرشار است و صواب الایم در راه
 با وجود این آنچه که شب بر روز بزرگ اریان الهی است بشیر و بیاد و دوستان مجزی
 متذکر مقصود نیست که آنچه وارد کرد و در مصیبتی که رخ نماید بعبد
 مبارک و دوستان رفوز و باران رفوزی حاصل کفو بکلیا باید بشیر از پیشتر
 در ولد و نجات آیند و در شر امر الله گوشند یوم ثوبت آن یوم است
 که اول استقامت کبر از روزه اجاب المعان نماید و هم چنین باید به جمیع اریان
 الهی در نهایت خضوع و تذلل و انکسار عبودیت یکدیگر قیام نمایند
 و در دستها اتحاد و اتفاق و لغت و یکا که گوشند ایوم منافع و
 خاشعی که بهیچوجه رانگه وجود در او نیست و به بنده جمیع دوستان قائم در ملکوت
 الهی رویش چون متابان تابنده و در شنیده و بدایه بخشنده ایاد امر الله
 چون شرح نورانیاند در هر امر قرار می دهند و اتفاقی نمایند و با اکثریت ارباب
 حاصل گردد که باید اعتد و انقیاد کند و هم چنین بر جمیع دوستان الهی
 بنص قاطع رحمان فرض است که بجان و در حضورش هر یار عادل ادا کنند
 و در طاعت و انقیاد سعی بلیغ مجرب دارند و ایضا علیکم ع یا صابری الشیخ

هو الالهی الالهی

الهی الهی انت الاهی سبقت رحمتک وسبقت نعتک ثبتت حجتک
 وعلت کلانک واثمرت آیاتک ووضعت بیاناتک وطلعت انوارک وذاع
 وشیاع انوارک وفاض غمام مروتک وکالت اودیة معرفتک وانه
 اتضرع الیک واتبھا الیک ان ترسل نفحات قدرک علی تک العبودة القصدی
 لیس الله الارجاء وفضل به شام اجار الله الذین اخلصوا وجوههم لک وقرءوا
 بحکمت الیک وابدوا بانوار حجتک وطلبت سر الزم نور معرفتک وابتدوا
 ضمائرهم باشران سراج مروتک واهتدوا برت ارض لک ووجههم لیس لک
 هدایتک وانبثت بریاحین غایتک ابرت ثبتت اذهم غیر صراطک
 المستقیم واصلک بهم فی المنج القویم انک انت الکریم انک انت الرحیم انک
 انت البر الرؤف القدیم ای اجای الهی بادای مخالف سراج بیان
 احاطه نموده ومولج بغضایر امن سفید نجاسته غلام دیجور طوع نوررا
 مقادیرت خواهد جعد غنایر کلش را بلاکت جوید و بوم نوم عقاب اوج
 حتی نسیم را رقابت خواهد حشرات پر تو آفتاب بیان را تاریکی جوید
 و خاشاکان همین نور بسین را طمات گویند لهذا از هر چه بعباد قیام نموده اند
 وغبافتند بگذرند و تحریک شدید نمودند که بلکه ماین ابراج مخالف شیخ

شمع روشن را خاموش کنند و زرغالص را محسوس نمایند هیهات هیهات
 دست نفعان علم میثاق را سرگون نماید و غبار شقان با بوج نور افان بر
 و ذباب ذلیل عقاب حیدر را متقاوت تواند و غبار جهات نور جهان را
 ستر کند نهایت تسلط این ره بر جسمیت بر روح آنها و غایت زود
 بازوی انقیوم پر لوم افمای قالب ترا بیت نه مویبت الهی اهل کله سراج
 بیجان پر شران است و مژگانان ساطع بر افان که سحاب بیک ترا بیت
 گردد نورانی حقیقت ساطع گردد و سراج رحمانیت لامع شود زجاج را
 حکمی نه و سحاب را بقا از نیت مشکاة ترا بیت و غمام جسمیت نور عبودیت
 سطوع شد پیش فتمی است که شکاة ناپدید شو و سراج میان شد است
 بعد از آنکه از زجاج است قوت ناییدات الیه و کثرت نفعات رحمانیه در
 جمیع عصاره بعد از شهادت ابرار ظاهر شد هر چند که کوبشانی در معرب
 متواتر است و لا صبح مویبتشان در میده و انوار عبودیتشان چون شران
 سحر در افان بسط فاک محیط تر شکر است مقصود آنست که اجای الهی باید
 چون کوه آهنین بر زمین در صعبین باشند و در غایت وقار و تکلیف از هیچ حادثه
 کردند و از هیچ واقعه محسوس نشوند ارباب انقلابات گاه را بجز حرکت آوردند کوه
 و باد های مخالف و صحرای حادش چراغ ضعیف را خاموش کند نه خانه نورانی

معلوم است اعظم است و خطبیم قیامت عظیم است و طمانته کبری
 چه که قرن اول است و عصر حال هم است و قایع عظیم رخ نماید و اهل با
 شده بر ماضی الهی است جلوه نماید که احباب الهی با تقاضای کبری
 و مرتبت عظمی و قدیمی ثابت و قلبی راسخ و قوه ملکیه و تأیید لایحه و نخبه
 رحمان و انقطاع روحانی و ولعی براندر روحی قدسی و شعله نورانی و لمعه آسمانی
 بر خدمت امر قیام نمایند خضعت لاهم الانغان و عنیت لعم الوجوه و ذلت لعم
 الرقاب و از طلع اسکان چون نهانان چنان اشراق نمایند که بسبب
 چون مجبور خضراء جلوه گاه خیران بی پایان گردد و پرتو خاص عبودیتشان از حقیقت
 ادنی ممتد تا کجوت هم بشود و مثل نذوق نفس التناوبان لراحمای الهی
 در طوفان عظیم سفینه تقاضای مقام و سکر نماید نیست فلک نجات
 کشتی حیات علیکم بالدخول فیها و شربها و قولوا بسلامة ربنا
 و رب سبها و البها علیکم حضرت سید علیها و الهی الامجی ذکر هر یک
 شمار فرمودند و در آستان تقدس تربت مظهر از برای هر یک تائید و توشیح
 طلبند و عنقریب امید داریم تأییدش چون مهر نیرنگار گردد و از برای
 هر یک منفردا مکتوبه مرقوم خواهیم و لایه شادانند بایا و کثرت محبت و فتن و هجوم
 اهل نقض و مکایات منفردیه تباجه حکومت و عدم فرصت و شست و شستن احوال

مانع شد و در صفحه قلب بھر یک تحریر مفصلی مرقوم گشت و این عظیم از کتاب
 قرآنیست و شکر و اله علیه ذلک انشؤیدکم و یوفقکم فر جمع الأحوال
 و بھاد علیکم ع ع یا صاحبی الشجن

هُوَ الْأَكْبَهُی

از امر اله فلم چون سند در جولان و لایحه فایده که اکثرت جلال است و لایحه
 و توان گشته چه که از صبح تا بحال که شام است در تمام تاریخ و تاریخ کئی رسید
 فرود جولان بنحو کھر در عرض ارب تبخت می در مضار البرجید و کھر بطور
 شتافت و تھر وادی امین بجا آورد و تفرعات این مبادین در عرصه
 و تپه مآوردہ مکار افغان کرد و وقت غروب بصر بر فرحت طاعت رسید حال
 دیگر که مرا بنعبرت بر میدارد و این داد نیز باید حکم محترم طم کھو تعلیم باز
 و جان ببار جولان استمان کن و قوت الطاف جمال بھر بنوا و بخار نقش
 از صور عالی تا اعلا در عالم ادب بریز در سراز نقوش تقدیس ثلوث الهی صفحه
 آفاق تصویر نما شاید میا کل تجدیہ بفضا توحید شناسند و اسیران زمین
 ناموت بردش و سیم ازاده کان ثلکوت لپ برند و حجاب نفس و هم بر بند
 و بانوار بھر بر شنند و از شمه کمالات لکھم شنند و از کانس عطا بنوشند
 آیات تقدیس شوند و میا کل توحید مشارق اشراق کھند و صلح النفس تیر آفاق

بر امتیاز آن در قات موقنه را اطلاع ما که وقت تقدیس و تنزیه است و هر کدام ظهور
 آیات توحید شب در روز بگذریم چنان کرم گردید که صراط شش محبت الله
 بجز آنان تاثیر نماید و ما شش بار بجز اقدس رسد و بسبب آنکه علی الله بغیر
 و ابها علیک و عو که امتا آمنت بالبدع

هُوَ الْأَبْهَى

بر شش چون شیر بشیر حاصل فیض یوسف کنان بود اما تو حامل برین
 غیر زهر زهر من بین تفاوت در کجاست تا کجا و از قوت استقامت بر کنان
 لازم تا رانده آن فیض یوسف است نشان نماید و قدرت نشان و عقوبت الهی
 واجب تا رانده جان شش برین این یوسف الهی است تمام کند مقصود است
 که بوی مروجی این برین دهن و چمن کوشن بر عطر و غیر نموده ولی حیض
 که فرگرم محروم است و خندت باغ مایوس و شوم تو این را رانده الهیه را عرضه
 کن و فیض یوسف الهیه را حاصل شو فرشتگان و غلیم و من شاه ظنیم کم

ع ع

هُوَ الْأَبْهَى

بر بنده درگاه جاهلی در فرس الهی جنب ابها را مفاخر شده که نهی
 آرزو مفرین است و آن بنای در جمیع شئون و فدای تو در دست چمن الهی

یعنی جمیع حواس و قوی و جوارح و اعضاء و ارکان و عظام و عصبی و قلب و کبد و روح
 نفس و نخله قیام بر خدایت الهی پس از خدا بخواه که از این جام صهبای
 روحانی نوشی و از این معین صافی حیوان سیراب گردی و الهیاً عیان و علی
 کذابت علی شایان الله ع

هو الله

در حای بیان از طرف آن بایجان خبر میدهند که در شریکان بود
 و در اعلان ایمان خشنود میان در افق عهد باغ و در ظلمات ثلاث بعضی افق
 بعضی فجر ساطع در دفع تاریکی و مار دین شهاب ثاقب و در محضاتین
 شمع لامع در هر موردی توجیه ملکوت غیبی کن و بدو جو فهم با هم نظم
 روحی با حیات الفدا که روح گفته شده تا میدناید و روح الامین تقویت نماید
 و روح تهافتین کند و آنک است فاطمین بجز الفصد العظیم و الهیاً عیان ع
 هو الالهی

پس بهتر من نجات الهی است مع تریب آفات الشکر الالمکوت ربک الالهی با
 اید المخلصین علی التثبت علی شایان بنایید من اللاد الاعد و الظهور بالمشاء
 فی الهیامع الکبیر و نور وجود هم منور ساطع من الطامعه التوراء الهیة من الهی
 خلف سماج بحلال بالعظمة و الکبریا و آنک است الوهف بالاذن الواعیه

لسمعت الرذآء من كل الأرحاء فسبحان ربّي الأعلى ولهبأ عليك وعلى كل عبده
 استقام على الأمر بقوة لميثان ع ع جناب مبرز اعزّه ورحمته
 نهایت حمت را مبدول داشته اند حضرت ایاة امر غایت تایش را
 از ایشان نموده اند از فصد جمال قدم روحی لأجابه الفدا امید دارم که جمیع
 بر عبودیت آستان بخشش موفّق فرماید ان شاء الله تعالی و علیها السلام
 کاش می تقدیر و لبها و عیاک ع ع

هو الله

در مه آله در ظاهر کلمه و حدیث در قائله محمور شده اند که فخر جمال گشته اند
 تویکه از آن در قائله توهان بحالی ایمن کن و توند بعروه و بقر جو تا درین کور
 عظیم نفضد قدیم فخر کرد و است نور مبین شوی ع ع

الله ابھی

یا من استمیر نظر المیثان قد نضب خبا بهجد علی اعلی قاهر الافاق و استقر
 سلطان المیثان علی سیر قلوب لیل الاشران و ارتفعت اصوات التعمیل
 من فکوت الرب الجید و نادى الایکة بشیر یا ابد التبرید و لیل و آء من ان اویل
 طویله لکم باستم بشیری لکم باستم تانده ان میثان رب الاشران سلطان الافاق
 بحکم باذن رب العهد علی اشران و لغرب تخضع للاعنان و تخضع لک صفت

للاضواء و تخلص من الأضمار طوبى له بالتمرار والوديل من استكبر وتولى التفرار

ع ع

سوالله

اسر سلا رجاہ ایقان لشکر جیام اگر چه چون ہر بر و ضرر خاتم باب و امتیاز
 مستوجب ہم بیان و مرکن انسان و لشکر ایقان و عرفان جان بار و لوح و
 بخشند و ساغر حیات کشند و شہد نجابت چسند مردگان از آنجا و جان
 مبدول نمایند و محر و ما را محرم مخلو تکاہ لا مکان کنسند تشنگان از ما چون
 سید نمایند و سبیل عرفان از ایقان بر شانند پس شکر صفا درین پیا
 جان پرورند و شیران شیہ یزدان این شکر فولاد پیکر ع

سوالا الہی

درست تمام است الہی یوم است یوم الطور است ساعت خست نور است
 ہنگام تجلی نور است وقت اشراق بر دنیا و طور است قیامت کبر است و تہ
 عظم کہ است حقیقت از افق امکان اشراق مینماید و بر ممالک ابداع الوداد ابدال
 مینماید از عمارت و تابش درخشش اسرار از اضی حقائق موجودات مشہود گردد
 و از فیض و عنایت ابر پر کریمہ در شیش اش حقایق آثار ہر اشجار مشہور شود حقائق
 جمیع آن کو در عظم در آن یوم مبارک بین بدین زمین مبعوث و جمیع خطابت

شمول و عهد و پیمان الهی گرفته و ایمان و پیمان رحمانی اخذ میگرد تا که
 باین حد متین نشین نام جوید و باین عهده الوثاق رفته تا که تکامل کنی
 و لهما علیک و علی الثمین ع

الله اٰهٰجی

بر بنده جمال بھی از ثبوت بر نشان تاجی بر سر و خراج از آئین عتقین
 در طاعت اولی با علی لندا کور چشم اصداء فریاد یاجداد الهی بر آواز تازان ملامت علیت
 طوبی کنی بطوبی استماع مانای دیده با فوج عنایت بار کن و بیفجاعت قدم ساز
 شو و بالهات ملکوت بھر بھر کنو تا قدرت الهی مشاهده نما و امانیت بر حیات
 منظره کنس و لهما علیک و علی الثمین استقیم ع

الله اٰهٰجی

ایها اللہ زکرتی شکر و مع الاذکار و اذکار و توجبه الی الانوار الصاح
 من ملکوت الاسرار و استمع النداء الموصد من الملکوت الاهی جبر و العیب
 سبحان زبر الأعلی و فداک الحمد باقت علی عبدک بذل و هدیت الی
 سور نصرط و وطدت لله و وفق علی شبات فی یوم زلزال ارکان
 الکائنات و استعقل قلب البجھل و وضعت یثرات حمل حملها و دلت
 کل مرصعة عما وضعت انک انت الکریم الواسع ع

هو الله

آهی آهی ترا منت بشاید دل داور حمانیک و متم کاجل حنک و فرزندک
 اربت افروغ علی صبر فرزند البلاء و ثبت قدمی علی صراطک و نور وجهی
 اشرف من مطمح رحمانیک و تقسیر من الناس الطافه با و حرمتک و ضمیر
 بقبر ما رحمتک شغلی بزرگ حتی اس غریک و توجیه الیه وجهت الکریم
 انک انت الکریم الکریم اعطوف العفوف ع

الله اعلم

ایضا املت بغمه شکر کن حضرت احدیت را که در کشور شهم یار و در حکمت
 مطمح و دانا و در شش بنیان کبر صد برک خندان سلطنت نظم حکمت عیش را
 بانعت میان جمع نمود این نیت کز از مواسب قلبیه جمال اتصاله در این کور
 آهی پس خوشحال تو خوشحال تو صد هزار آفرین بر بدایخ خصال تو چه که
 از محبت جمال ابھی کریا به جا ک داری و از فیضات ملاء اعدو دای تا بانک
 و در خدمت امر جمال قدم تیر پاک پس طیر افلاک در اوج غیر تنای پر و از کن
 و با مرغان همین رحله هم آواز که و شب سهار بختلم نامت بیایم مالوک
 شهر قیم ما ملین آفاقیم کوشی بیار هو سی یار از جام حن میرست بین کاشک
 الت و دست بین ایوان کویان پست بین کوشی بیار هو سی یار ع

قصیده غزالی که اشعارش آمده بودید فراتر شد فرقیقت در فصاحت و بلاغت
و بدیع و بیان جوهر بسیار نیکو از جناب امیر سلیم و توفیق که داد سخن دانایان
و در کمالش توحید و کمالش کمال و الهیاء علی کسب ع

هو الله

از منصف مظهر سپاه ملا اعلیٰ صفوف است و جنون ملکوت اهر چون صفوف
الوف و شش نظر میداند و رسم دستماله و شیر خدایه و پاک خانه و غنچه
که صف حریب یاراید یعنی بی شرفیات الله و ترویج قیام التیبه سردار
تا آن جنود با اعلام و نبود بصیرت آیند و آن جیوشس حین زیا پر جوش
بجز جوش آیند ای یار موافق وقت مغتسم دان فرصت غنچه شمار
ناتم جانشینت جز در در بهشت نوزد و انوار را طیفه آفتاب را
در موسم صیف حرارتی دیگر و سوزنی دیگر است در فصل ربیع شجر انموی
بدیع و در موسم بهار از مار را جلوه لطیف وقت اشراق است و در موسم
جلوه در آفتاب تمسح من شمیم غرا بخند و ما بعد ایشیه من عمار خطبه شجر
که در عمارت اولیه و قرون اولی چه در شاه سیر و زار و بخاریر عمل و کار بر آید
و اعظم اغنیای بوند و بهر یک امکان که در آن قرون چون همسیر در فکر است
بیزشند و چون سراج در جاج آفتاب نور بخشند و انوار عزت قدیران

قدمه شان در افق ملکوت روح ته فیض ابد و جلوه سرمد کھو در آن زمان
 نظرس جوهر و کوس حواری و چند حواری دیگر که بطایر سلیه در وصیاد ما
 و ابر صفت بجز قیام بر اعلا و کلمه الله نمودند و این نفوس چنان آسوده
 بر آفاق کردند که بر تو جانی کشش شروا شیر را احاطه نموده و بر محیطش بر حلق
 بسبب موج میزند حال ملاحظه نما که اشراق از افق ملکوت بھر که بر تو سرمد
 و جلوه ابد دارد و لهما علیک ع

هو الاهی

درست بچشم بر شون ظاهرند عواین علم جیما تصویریت هم و تاشیت
 و امر اعتبار در حقیقت علو در تو و هو سط و استو تحقیق ندارد چنانچه بدقتین
 پیر برده اند که کره ارض بسیار آسمان است و سیارات مائره نیز
 بنظر آسمانند و نظر توده غیر آ، پس تو علو و هموست یعنی طلب و ارتفاع
 و انعام و قوی بخواه و لهما علیک ع

هو الاهی

لهم المهر ان هذا عبدك البتهد الیک المتضرع باب اجتهتک الثابت
 انرا سخ علی عهدک و میثاقتک انما طوین ثماکت التذکر بزرگ المخبذ الیک
 اشتعنا مرجحک اللهم ائمه شیده بقوتک و قدرک و جملدیه ملک

انجمن حقیقی شیت الضعفاء علی عهد کن و میثا کانت یارب التلطیفه العظمیٰ و شیون اللیل
 علی اقیام علی امر کن یا ذ القوه القاهره علی الاشیاء و یزید کما کسب نور العزیز
 و شرف کل مریض روح الایقان و یطوین ناصت با بدیع بیان و حسن
 بیان ایرت اجده تیک الکبیر و مطیع مریتک العظمیٰ و یطوین ناصت با بدیع بیان و حسن
 سبقت الاشیاء یا مالک الاخره و الاول و بارکن فی جمیع الامور انک انت
 المقدر العفوز المراتب بریمان بر خدت جن جهان قیام ناکه کافرت علی الارض
 عاجز یایه و در ساحت جمال قدم رسول خایه القدا و خان فاله باش کن خود را
 محو و لاشی نبی و چون با ین مقام بند اعلا علی بقوه از ناکوت ابھی جنود نقض را
 هبأ و نبش کنی و سپاه شجاعت البصوتی در جم شکنی و شکر او نام را
 بحکم پریشان ناله و ذلک بقوه ربک الرحمن الرحیم غ ع دع الضعفاء
 فی حفرة الاریاب و ترک الاضخم مخوم استمع بغضب من الله و ذر الاکمه
 مغتر له بصیرت و نبش او الاحجاب و توجه الی رب الارباب بقلب خاضع و یکل
 خاشع و در جبهه الطم و شکر لاسع و روح تبشیر الله الحق جنید استغفر
 فی سجا راحته و ستر زین من مائده الثمنه و مذوق حلاوه الموجهه و منشاء
 من صهبا و فصد ربک العلی الرحیم ایوم ساقی بیان نیر افان و تجر حجاب
 از ملکوت غیب جبروت ابھی میفرماید و کاس عطا میخشد بنیان کارین

هنیئاً الثارین والجهای علیک ع ع
الله اُجیبی

یا من استبشر مبارات الله واستمطر من سماواته رحمة الله واستضاء من نور
انتشار من صبح لهدى قدر ترفع اصوات التهليل والتكبير من الملاء الاعوججان
رتبه الانجبر والقریون لغیر فرح عظیم قد تعطر الافان من انفس طیب عابقه
من جداول التوحید والمخلصون لغیر فوز بدیع قد انتشرت اجنحة الطائوس فی
بحبوحة الغرور والموقدون لغیر عظیم قد فاض غیر الاطراف علی الاطراف
والزیاض لغیر تهاجج شدید قد تعفرت حمامة القدس فی حدائق الابداع لعمر الله
هذا الفرح طیح والبقاع جدید والجهای علیک ع ع ان طیر ریاض القیام جمائد
ایک عرفان باید تعلیم شدید تقوی والمام ملکوت اجمی در تخمین اخبار امیر آل
داود در سازگامید و باواری نغمه سرانید که گمان بلاد انیسان آتشین کشاید
و طلب باید نماید (فصل قدیم و جودت و موافق عظیم مید که لغیر را
در ظلمت کلمه الهیه تربیت نموده بر سر یعدتبا وارد گامین دع ع

الله اُجیبی

سر باران جانیه شمع حقیقیه در خل غیب و نقاب بطون مجتهد و اشراق بر کل جماعت
محیط بر افان حال ابریزه برخواست که پرده اشراق بی ثمان گردد و افکار اطمینان

مجان اندازد و این بحال بزل حجاب و نقاب گشته و در جمیع کور با سبب
 جمع احباب گردیده و عزت امر از میان رفته مسئله جدید نیست و عظمت
 شجاعت شود و یا مورث ارتباب گردد **اللبس والی الاض**
فلینظر و الکف کان غافیه المکذبین و ان کذبوک الایة حال
 بعضی را وجود آنکه واقف بر سبب این استخبارند اغماض نمایاند و عذر ارض کنند
 و اظهار ارتباب نمایاند و کلامی است که جمال سبب در حجاب لغه استحق
 قاطع کل خیر مقتدی ابرفتور را امر اطاعت فرمودند ع

الله الهی

امر یاد کار آنجور هر دی در جمیع اوقات و احوال در خاطر نودیده و دستید و از راه
 جمال قدم استند عاقلان باید و توفیق میشود که موفق بر هیچ عبودیت انبیا باشد
 امرات شریک استقامت متابعت در کل شریک است یعنی آنچه میگویم
 باید بگویند و آنچه ترویج بکنیم باید ترویج کنیم و آنچه معتقد مراد است اعتقاد نماند و آن
 نیست که این عبد بنده استان مبارکم و چون در استان عبودیت قائم بود
 جز هوای عبودیت محمد در سر دارم و آرزوی جز زرقیت صرد در سر دارم و حجاب
 اوج عزت نمند استان مقدس است و تقصیر علوتیم بنیاد در درگاه است از
 جامی از سبب افشاس سر ستم و در بریم عبودیتش نمایان است و اینها عظم غری او

در شرف و مستطاب و غایه رجائی و جوهر منائی و حقیقه مقصد و مآرب و لیبائی
 عید کافر من تنگ بجزد اجدد المتین و عقده بجزده العقیده آتیه حسی العروه الوکی
 بین العالمین حرام زیارت کعبه مقصود بر بند و توجیه بطرف طائفة نماید
 فاستبشیر بجزده الإشارة العظمی شع

الله املی

آه بجزد عبدک المنجذب منجات الایات استعد بالبار الموقده فی سدره الکلمات
 المتوجه الیک لقب خاضع خاشع متصدع الی ملکوتک شغوف بجنک مخمرون
 بنار الاشتیان قد جرد فی سبیل محنتک کل لایه و الامم خضع لیلین
 احدیتک بوجه ناصر و صبر ناظر حسین باهر و قاب ظایر الا ان تجلب جمال احدیتک
 بنجام الغیاب ثبت و ثبت استقام علی عهد و امان ایزد احیاء مروجا
 لعبودی لعتبتک الایمه و ساد یا برقی حضرتک العالیه و قبح ضلالتی فی کل
 لشون شئی تنک من رضا کما یتر و یاسیوم و یقول ما اتول من طوبی بانطق
 و یرضی بارضی و یفرح بافرح و یعقده بما عقد من فیائے و عبودتیر و محتوی و اضمحلال
 فرعت بک القدسیه انک انت الوئید الکریم شع

هو الله

در احتیابی آملی وقت جانفشانی است و به کام دست نشانی دم حیات

جاودانست و در جزوه رحما بومیشان است و زمان تشریف
 انوار آفاق عین حیات در جریان است و سیم عیان در سر این شمع بی
 روشنی است و فخر بقا بر تو بخش کلزار چمن روح کهنه قوه تائید است
 و روح الامین بدین معنی کتاب مجید فصاحت خطاب عنوان کتابت درق
 نشود صفحه لوح محفوظ است کتاب کویین است که مبین کتاب مبین است
 پس کوشش باز نمائید تا اسرار ملکوت الهی شنوید و انوار رفیقان علی شاه
 نمائید جمال قدم و اسم اعظم روحی لستبره مرقد الفدا هر چند از افق مکان
 غروب فرمود و از مطلع ایجان انوار نهی و سبحان نیست تافت و کفایش
 نیست و آفتابش منجم باب رحمتش منقوح است و کاش
 غایتش مملو شجره مبارکه اش بار در است و بقعه مقدسه اش پاره است
 پر مهر روح اقدسش تقین بنماید و جبریل امینش تائید میکند پس ای
 یاران در این کوشش بنید و چشم بغایتش بکشاید محمود کردید محزون بنید
 امید است که در جمیع محافل که مؤنس حضرت ابن ابی بکرید مسیح امید یابد

و انوار الطاف از ملکوت اهر خیر بد شعاع ع

هو الالهی

در این ایام که فستان و امتحان لوح فتنه جمیع آفاق را طاف

احاطه نموده است و شدائد شداد جمیع بلاد را متزلزل نموده اوران
 شجاعت است که نقشه در سازجات است و عین مجرب است که نابغ
 ارض مقصود است را آنچه کلین است که نقشه در سازجات است و ریاچیز است
 که بر فرزند هر کوه و قلال است معارضه با حق است که در خفته و بوم است
 ایستان نیا به جمال مبارک برید و نذر سادی الی الحق شنوید با ناک
 دیوانست که بند از هر گوشه ایوست و عسات غافلست که مضایحار کا
 زلزله میان است که در ارکان ابرافاست و روح نفاق است که محکمت
 اهر و طاق است پس بکشید تا خمر ثوبت بنوشید و بجزوه و ثقی
 تمک نمانید و بکبر تقوی تشبث نماید تا از گوشه کافور حین بنوشید و البهاده
 ع ع

هو الله

یا اجد الرحمن و مشارون بنحو الیقان و الشانول اگر اسخول علی القیان
 و استضیون نور الاشران الملو ان نعن العراب فی قطب الافان و است
 خجه لیوم القضاء المعلوم و عوثر محادی عی عی شوم و مته طلس من مجبور
 و فاح الی الله فراء و نعت نفع العذاب و عفت العبراء و انصره کونوا
 یا اجد الله کما مارک شهابا ثاقبا و کما غافر عن قنا باضا و کما غلوم صد
 خالصا و کما جبول علیما کما و کما معاذ برنا قاطعا و کما طاب دلیلا

وكذا نطمان يسبلا عذبا فرأنا وكثرت بر وحتا وكذا محسبو
 نارا وكذا نوبس رجاءا والله تعبد الالهة ان يؤيدكم بخير من
 الاعلى ويؤتكم عيش العطاء عن اعين الميزانين في هذا المسببان الذي
 لم تر عين الوجوه شدة من اول الأبداع ويد لكنا متزلزل خسران في متزدد
 وحسرة لكنا متوقف وعذاب لكنا غافل لئيم سوف ناجدهم الله اخذ عزيز
 مقدر ولهباء عليكم ع

هو الألهي

ايها الجنان البارغان افن محبت الله قد حمر الطيبين وفار الثنور تشهين
 لطاوس وغب الغراب وحنف العقاب وضعت الأغان وذات
 الرقاب سبوح قدوس رب المصون والزم المكنون ان في ذلك
 لآية لقوم يعقلون فانظر الا يقولون العاقلون اننا كنون اننا كصون على
 عقابهم وهم من فصدرك المحجوبون زهم فوضهم لعين حتى اتهيم
 نباو ما كانوا ايب تهرون سبتهم وهم من حيث لا يشعرون
 اتظنان انهم يعفون او يدركون كذا ان هم الا بهم ضمكم كهم يعقلون
 ولهباء عليكم اس ربكم لقتي موع

البرارن

هو الألهي

يا من اضاء وجهه من افق الشبوت والروخ عرشا واليه
 استيناك هذه الكاس الظاهرة تصبها محبة الله هنيئا لك من الماء
 انه فاض من غمام محبة الله لعمر ان الماء الاعلى يطقون بالاشياء
 على كل ثاب رايح عرشا واليه ويكرونها ناسخ النجات الله يسبحون
 بحمد تحم العرش والاشقان وسجدونه بمالعت من عباده رجالاتهم
 شئون النجات ولا تمنعهم شجيات ولا تصدحهم اشجيات
 عن النور المبين والاضواء المستقيم والافق القديم وانك يا ايها المنجب
 من الاثمة اساطير من اجلال المتعشش الغدبات من باحثة
 ربك استبشر بايدك شديد القوم على اعلاء كلمة الله وشرف نجات الله
 واثبات القلوب عرشا واليه لعمر الصالحين عبيك ملائكة مقربون من اللطائف
 ويمذك جودهم من بكوت الابهي فاشد دازرا وانشرح صدرا واستبشر
 قلبا وتعيش روحا وفرح فواذا بما فاضت عبيك تلك النماء المدرار ارحا
 غدا بمجلا وقد اهدته الذي فقتن لهذا وانا اول الشاكرين ع

هو الله

يا من استعمل النار الموقدة في سدة استيناء قد نضج الصبح والهدى وتوقد نار
 شجرة استيناء وتموج بحر الابرياء وشرق من الافق الاعلى بنور نجاته بالانوار والهدى

و استاء و لكن الناس عمرو عن شاهدة تلك الأنوار و حفظت تلك الآثار
 و غابت الأمال و انتهت الأجال و انقذت تلك النور المبين و غرب ذلك النبر
 الذي انشاء و نور السموات الأرضين و انه تجدد الى الرحمن الرحيم ان
 استب القوي و تمهد اضراسه المستقيم و لفتح على الوجه الباب الرحيب
 ديوتة المحلصين بالروح العظيم و يتوارى بامرهم بقضات في كل اليوم الكريم
 و الهباء على كل ثابت على لسان الوثمن ع ع
 هو الألهي

ای ذله ای واضح سما و محطی حقیقی است را اوله الله وضع نحو و صفت را
 جیب الیه فرمود پس بشکوه این اسم مبارک در نمونه آن لغت و صفت
 دال بر جلال ایشان که قدم در میدان و مجاهدون فی سبیل الله نبیه
 تا از مسجد ابراهیم صبر و سکون مسجد القصر ان السجبت الذین یجاهدون
 و حرکت نماید و شاهده آیه الله الکبری غایب و حفظه مقام ذله فله و کان
 کوسین اودله کنی و در این کور عظیم مجاهده نشر نجات الله و در پیج امر
 کلمه الله است که عنوان اسماء خواجه در فوج روحانی داخل شو و تقویت
 بیان و سطوت تبیان و رویت عیان و سلاح تقوی و ایام حضور ملکوت
 ای صفر و وصف شکن شو تا قدرت جنود لهم و را یعنی صورت سپاه ملاه اعظم

شاهدة كنى وفوحات من قراء قلوب ختمه ناله وسبحه فراع وحسن
 نفوس نظركنى ولهباء عليك دعوى كل من سئمت من فوحات الله ع ع

سؤاله

يا من اذصره الله لئلا يشركوا به في ما خلق من كل شيء قد تلوثت كلمات التوحيد واثر التجريد وور
 آيات الشكر للرب المجيد بما بعث نفوسا صفت انفسهم وطابت سيرتهم
 والطف كسبوا نعمهم ورتت برهيمهم وشعشت انوارهم وثلثت انارهم
 والله يضرع الى الله ان يزيدهم في كل يوم استقامته وفيضا وجورا وسروا
 واذا مررت بابل التوقف من العباد فزان الله الحق ان المذكر المنصوص كالبنين
 المخصوص وان مرجع البيان كما جحدت انسخ بين الافان لانه نزل من صفة
 الاعمار وزد اربع الاستخبار اكم لا تفقهون قولنا قل من اخذ هذا العصاة الذين
 ومن ادار كائس هذا الرجون ليقولن الله قل اني توفاكون قل من انزل الكتاب
 الاقدس ونض المبرج المتوس ليقولن الله قل اني تفضلون قل من انزل
 في الالواح ذكر عيان الله ودعا لمن فاقوا ثبت قدماه ليقولن الله قل اني تهيمون
 لعمر الله ان الامر اوضح من الشمس ولكن اهل الفتور لئني سكرتهم يعمهون
 وانك انت دعاهم لعزور اشباع كل ناعون يملون بكل ربح وتوجه الى ربك
 الغفور ع ع
 الله اعلم

الله انبھی

یا من اذخره الله لیرجع بیاتہ از عالم اشتیان بیان توان لهذا حاله بصیر
 و وجدان شوختر تا بحال کار در بیروت التبه بانجام رسیده غنیمت بدار التبه
 حرم گشته باید در این سفر بعون غنایت حق مردگان زنده نما و پیر مردگان
 تر و تازه تر از ان ثابت در سخن کنی و لاف تو را از قبور مسجوت تشکارا
 عن ذرات کفر و کفر گشت کار تا بسبیل نجات کور از اینا و ترا کور از
 شنو انما جابلار ادا کنی و کابلار ادا و لهما علیک ع

هو الله تعالی

یا من انقطع عما کونته از قرار آنکه که مرقوم نموده بودید معلوم سیکرد
 که مجبور بر توقف ایامی در بیروت هستی و حال آنکه سرعت حرکت بسوی
 آذربایجان لازم چه که در اوج تزلزل در میان و باید سینه ساز متکمل فرماید
 که من بعد هر تریبه استیاج تجیر نکرد در صورت حضرت در انام کار در بیروت
 بفرماید اگر طنبی حازون دیگر یافت شود و الا نامه فرماید مه الله والکده و یه
 احمد نه صحیح و سالمند ع

هو الله

یا من اذخره الله لاعلاء کلمه از صحت و سلامت آنجا نجات روح و جان

چاکشت و در طلب تائید از ملکوت تقدیس مداومتیم از عنان جویون
 حتی تسبیح مهیبه داریم که در هر نفس تائیدی جدیده متوفی کجیه و بجزود ملکوت
 ابھی که نفحات قدس طاف ملائیکه است مؤید شوید در هر ارض که وارد کردید
 در هر آن کلمه را بر شوی و در سوره بر بیان الله و حم چنین بشتند خات
 رساله که در جواب امیرزا ابوالفضل علیه بجا دانه مرقوم شد و عظم امور احوال
 احکام عبادتیه از تئیه فرسبید صلوة و صیام با تم قور دلال فرماید مندرج
 رساله چون تعلق بعبادت نایب حقه دارد لهذا اول باید روح در قلب نماید
 پس عبادت مشغول شو و بجهاد علیک قلب انسان جز عبادت رحمن مطهرین کرد
 و روح انسان جز بزرگزدان است بشتر شو قوت عبادت نمیزد جناح است
 روح انسان را از حیض اذی ملکوت بهر عروج دهد و کینونات بشری را
 صفا و لطافت حقیقتی بخشد و مقصود جز باین وسیله حاصل نشود آیه ای
 عبادک علی عبادتک و شکرک فرزندتک و نور قلوبهم بانوار عبادتک
 و شرح صد و رحیم آیات معرفتک و اذقهم علاوة ذکرک و ثبت افهام
 علی عهدک و مثاکم انک استمقدر القدر ع ع در ورود با نور بجان
 با جناب ابن ابیهر اولامات فرماید و از تفصیل نهایت اطلاع یابید و کمال
 محبت را بایشان بجز فرماید و باید نتهای روح در بجان در میان باشد و

و بعد از مذاکره تمام و اتفاق کلام بشر نفعات الله و تاسیس میان قیام نماید
 که مبادا بجهان در دست تزلزلین آید زیرا از بر تزلزلین آن رساله که
 با قایم میزد ابوالفضل مرقوم شده قرآن فحوضه ثمره حاصلت ابتدا بلکه بسبب
 مزید تزلزل کجیر زیرا مقصودشان نقص میان است این اقوال اجهان نماید
 بار نشاء الله چون بار شعله در وادی ایمن آن صفحات روشن فرماید و چنان
 نغمه میان در آفاق نمازی که شرف و عزت با حرکت در استیاق آری و لده
 و لهریت که صحیح و سالمند و لای و لده در حال زنده اند و انبیا و اولیاء علیهم السلام
 الله اهی

یا من اذیبت شیطان تیر الاشرارین لعن الله ان القلوب تصابحک فی الاضار و ان
 الارواح ترافک فی اناء الفید و التهمار و لا تخف عنک فی تحت من الابصار و لم
 تهمل الایة البهی ان خیرک بقوه من الملائه و جن من المملکت الای
 و یؤیدک فیکر الامور و یحکاک آیه الباهره و رایه اشاره و حکما با غایه فن
 لبستان و نور الاغابیه اشرف ان ارب هذا عبدک محمد کل الایه
 و سیک و جهنم کفر غایه محبتک و ترک الایه و الال فی شرح اشباب
 و ریعان احمیات و توبه الیک فی عنفوان العمر لقلب ملتمس و روح منجذب
 و حشاه مضطرم و دموع منسجم و صبر منضرم و دغا مدینک التوراه علی

حين غفلة من اهلها وفار باللقاء وشرب كأس الوفاء وثار من صعب العطاء
 وضدم امرن قلب طافح بالسرور في محافل الجور وذكر في شرح به التصور
 ونفس تعطر منه الأرجاء ونفس زكية مطبوخة حنسية مضمخة في ملكوت الأجيال
 ثم تقبيلته يا أحمى ومدنيك سلام وتحمل كاشتقة من العباد الذين غفلوا
 عن لحظات التوراة وضطهد يا أحمى من تذر الأعم والأعداء وحرر بنابر
 بعضا ثم المسترة الأسماء وشدت عليه البلاد وتفاقت عليه الحساب
 لتر لا تعد ولا تحصى وكبت عليه الأرض والسماء وناحت له الطيور في الأحياء
 الى ان سافر وورد في السجن العظيم في البقعة مباركة لتوراة واستجار في
 هذه البقعة لتر باله في الرحمة وظاهرة من قبال الجذب ثم ارسلته الى ابياد
 اشاعه والأقا ليم الواسعة حتى يهده الناس السبيل الهدى ويهاشمين
 اتباع لنفس واليهو فدم قلب تبها اليك في روح مستبشر من انجلك
 وفواد شغل بنا رجلك كسنة متوقفة بغير ان حرقك في ناد بارك
 ودعا لك الموزك الأعلى وقمر الطالبين كأوس الهدى دار المشتملين
 آيات الموت الأحمى حتى في يد الألداء وابل نعلم اهل انجاء ووقع في
 سجن شديد الأستاء تحت السلاسل والأغلال ثم مك في سجنهم صمد سنين ثم
 سجن وادركه بشاير الطامات التي اعاطت النقباء فرجع اليك ووقد عليك كرس

وکتبین بدیانت الان تعرت نار الفراع و غاب الشوان و طلت الأمان
 فاخذته قوة الهيمان و باج قلبه من سيم الودان و تصبر للهد و احرق
 لمطلوم الوقت و ترك الزاحه و الرخاء و دع الاله و النعماء و توجه الى الاستحاء
 فانظا بذكرک قائما بامرک ناشر العهدک شاربا من کلمتک نامضا من حدتک
 صابرا على ابلآء شاکرا في البیت الالهی ارب احمر من اید الناصین و حفظه
 من شر المنصین و لیده محمودا کواکب ارب العالمین و نشر به اعلام التوحید
 و ارفع به معالم التفرید و ابط به ساطع التجرد و مهد به دعور النضال و قوم
 به اعوجاج کفر علی محال انک انت اللقدیر لغیر المتعال و ابعجا علیک ع
 جناب حسین آقا پسر عم حاجی غلام صغیر کتوبه مقصد تجلیل در قوم غنوده در
 جوف است بعد از ان که قرأت فرمائید نسخه شرا بر دسته از برای خلیل سوزن زین
 بخوانید اگر ممکن باشد نسخه صدر را با و نهد یا بر شرم صدف است و البها علیک
 جناب سیر زحمین را کتبیر ایدع به البلاغ کائید ع

هو الله

یا من تمک بذیاب کبریا و طوبی نفس استنش بر آتة الوفاء من جدتیة الکبریا
 و استضاء من انور الذی اشرف به الارض و السماء و استصف السهام
 و جاد الزغام فی ربه الاعلی و نطق به شفاء علی کمال الاهی و دان ع

ذکر آن فی کل صباح و مساء و تقطع الایمانه و غصص الطرف عن کل نعمه و رحم
 فی الدنیا و آخره الاخره علی سحبات الاولی طویلہ ثم طویلہ و لهما علی کل
 ثبت بالعمده الوثقی مع

هو الایمانی

بروردگار
 رسیده حق نظر ملکوت ابھی کن و توجہ بحیرت علی و ساجات نما ایح
 اس امر زکار بندہ ضعیفم و وجود خفیف عجا و رفیع چارکان تولد و ملاذ رفیع
 آوارکان تولد ارباب نستان شدید و عوصف استمان ریش کن بر دور
 و نزدیک و بسیار بر انداز هر قریب و بعید عون چون ارزان فرما و عفو
 و غفران در رفیع مدار عهد قدیم را حسن حصین با کن و میان غلیظ را ملاذ رفیع
 ما تا ز هر فن هر امر من محفوظ و بیدایع لطاف محفوظ تونی قادر و توفیق
 تولد مقدر و دنیا تولد مقدر و شواخ ع

هو الایمانی

ایمظلوم علماء سوء و اسیر طلب اجل و نادانہ تفضیل ارب و سل و صدقات
 ضرب بدید و جور جفا ناراک و تمکاران از اهل عالم مسموع شد این قوم
 خوشبشر اعلامی دین بسین و حامی شرح متین و جانشین سید المرسلین
 می شمرند چون ثجانب کبیشین بیکانه و خویش را نیش زنند و چون مار عقاب

و عتق ارباب بعد و آقا بر میگرداند بنیان رحمن برآید و بنیاد عدل
 و داد و ایران گشاید و بزبان خوشه آینه آید چون که گمان خود بخواران
 آفتی را بدارند و دعوی شایسته کنند و چون نردوان بران قطع طریق است
 سبیل نمایند و نایب سالاری خواهند در مجالس علم اکرم و مهم نشینند
 و در برهان و میان لال کهنه و بصر بیاورد و چون اثبات شد
 خواهند چون بجامم کرمی هر یک چون جل ای قیس بنده و عظیم و چون
 بفضائل کرمی هر یک اجمل از انعام و بهیم بگو اگر مرد میدان زبان میان
 و برهان کشاید و کوی چو کمان طلسمید و حقیقت میان ظاهر نماید
 و اگر حامی دین نبینید این رحمة للعالمین بگذارید و اگر از مجاهدین سبیل
 رب العالمینید باطل سازه زور بازو بنمایید و مجرد و شعور بدوید
 و با عساکر خراج محاربه بنمایید حال در مدارس چون بجامم سیر خوردن
 خوراک اند و چون سیاه ضاریه به بمالات و بی باک بر سر امور خزان
 صحرائی محبت الهیه هجوم نمایند و شجاعت و مردانگی و عصمت دینی بنمایند
 فاضل مایم بعلوان شرف برهان سهم خسران زمین و زمین لطم من
 مجاهد و معین خندان سید دل بر بازواج معارف خوار و دارند و علم و یاد
 نمایند که چرا هوای سعادت شهر یار داری و این صید تعاونی و کار در دست

و گلزار کنی و ز افغان کهن چو بر بلبلان کاشن علم هجوم نمایند که چرا شون به
 داری و از روی بوستان کنی بار این عادت درین خصلت قدیم این قوم است
 و چون بجنب سیر رجوع نماید وضع و شهود کردد که حضرت خلیل نبوی
 این قوم قبول آتش فرودی افتاد و حضرت کلیم حکیم این قوم علوم در عذاب
 و عقاب فرعون بهما شد و حضرت سحیح بشو این حرب عمو در چینه بود
 بانواع ایالات از در دست و حضرت سید حضور بکوران جمع منفور سر بریده
 و حضرت رسول روح الوجود له و لهم فداء و عایشه و الصلوة و السلام بر همه
 و مسازعه و مجادله و فساد این علماء بود بجهت ایالات که گرفتار است حتی نوزده
 ملا اعلی و سر خدایه فایه طریق بدی شهر یار قائم جمال کبریا شهید است که
 روح اقدسین له فداء بقوا من مقتصد نفر از این علماء سو که هر یک خود را
 رکن رکن دین مبین میسازند شربت شهادت نوشیدند پس شاعران جوهر
 اینها محزون و مغموم میباشید ذلک شأنهم فی بحیره الدنیا این شاعران سو است
 اما علماء ربانی که از جوهر علم حقیقی نوشیدند و با سر از الهی پر بردند و از کاس
 حقائق و محال نوشیدند و بکلمت توحید عروج نمودند و با قلبی نورانی در رحمت
 رحمانه و حدی صمدی و قطعی حقیقی و علمی ربانی و فتوح الهی معبوس شدند
 و در بین خلق محسوس شدند از انوار و جویهان شرف و غریب شن و نورانی

و از نجات قدس شان مشام ملا و اعظمی معطر و مخبر این نفوس قدسیه بمبانیه
 روح جمیع امکار اجاند و بسید عالم را تاثیر آیت اسم اعظم بخند منظر حمته
 پروردگارند و آیت موهبت آموزگار دست مطلوبان گیرند و لطف به
 ستمیده هگان کنند خون بچاره بدر نمایند و زبان الطین بست و ستم نیالند
 مجاهد ضعیف استند و ملا دفتر باشند باری شما احمد در آخر در ظل معده حضرت
 اشرف والا و لیعهد عدالت محمد در آید همت آن بلند همت استیکرند و از
 زنجیر و اسیری خلاص شدید حقیقه آن سرور تا بحال فریاد رس مخلوقات و مجیر
 ستمیده هگان محظوظ حال ربالت و مرجع رجاء اهل ال کمال تا بحال
 با صدی اذیتی نفرموده و خاطر می نیا زرده و دل نشانی کمال ارف و کتبنا
 انصاف و مرحمت با کل سعاده فرموده لهذا باید که بحال صداقت بخدمتش
 پردازند و تصدق نیت در ظل حکومتش اطاعت و انقیاد نمایند و در لیل و نهار
 و اوقات ادکار بد بنامی خیر و طاعت عن و نصرت قیام کنند که احمد در این
 چنین سرور عالم و میر مهربانی موجود است که پناه بچاره گانست و ملا در کمال
 کھفت منبع فقرات و مجاهد نسبیج ضعیف و از خدا میطلبیم که ما شس را چون
 نوشیر و ان عادل در جهان جاودان فرماید و در جهان الهی ذکرش را این نماید
 و اجماع عنیک ع ع

سؤال الله

در هر مرتبه صد اثنی عشران شکر کنید حضرت حتی تا انا را که ثابت بر عهد و پیمان
 حضرت بیدانید و در شرح بر عهد و پیمان جمال مبارک روحی اَلْحَبَابُ لِنَهْدِ اَبْنِ اَوْثَانَ
 ایمان دو ستاره روشنید و در میدان ایمان بر تهنیت بر زمین تن قسم
 بجمال قدم که در هر نفسی صد جانم فدای نامش باد که اگر ایوم زمانه استقیم عهد
 و پیمان کردد عقاب روح عرفان شود و عصفوری ملک طیب و سلطان بن کوه
 سوری سلیمان کند و کمانی سلطنت جاودانی براند چاه افتاده غیر منصری شود
 و در صف کفایت صیاد دایمی شمعون صفا شود و چوپان بیابان ابو ذر غفاری
 آتش کلسی شود و اشتری تا قاتله در منزار و چین شبان باغبان سین
 ظاهر کوه و تجاری ناخدا می فلک عظیم باری ایوم امر منوید در ملکوت نجی
 ثبوت در سوخ بر عهد و پیمان اله است چه که فلک عهد را طوفان از جمع جاست
 اعاطه خواهد نمود و اورا این شبهات دست لال تماجبات سرانته شد
 جز انتر خواهد و اما الذین فی قلوبهم مرض فلیس یؤمنون بنا ان شاء
 منها سبحان الله بئین مخصوص محصور و ضح و شهود مجرسته و
 اطفال شارح و عارف و مبین الواح و جمال قدم و اسم عظیم روحی لأَحْبَابِ الْاَفْلا
 واقف و اعلم بود که کار را با این اسم محکم و امر را حکم فرمود از بدایت فجر ظهور بکوه

بلکه در توریه و انجیل و زبور بلکه در صحیفه ابراهیم این بیان عظیم را ذکر فرمود و در جمیع
 الواح و زبور تجدید از همه یکین و ششستین و توفیراتین و اسحبن فرمود حال
 با وجود مبین و واضح و مخصوص بود پس آن کلمه توجهور ابا قام مختلفه متفاده
 تفسیر نمایند و اغراض تحقیقه معنی توجهر ابر در جاعراض و تفسیرین و تحلیله
 میرساند ذلک مسأله من العلم فرهم فی حوضهم لبحیون ان ربک العقی
 عن العالمین و البها علیکما و از همه بیشتر آنکه نتیجه تا بحال امری باشد منحصر
 و تکلیفی کسی نکرد که درجات بجهت توجهور اقرار داده شود و شبهات بیان
 و آیات مشابهت تا اول شود نهایت کل را بشه نجات الله دلالت و از
 اختلاف که مادم بیان الله است منع نموده که این قول مقبول خود میداند
 اعتراض کسی ندارم و البها علیکما ع
 هو الایهی

اسرار عثمان جمال رحمتی و امی محمود ان صهبای روحانی مشامان از نجات کلشن
 الهی محطرا و قلوبتان تجلیات اذ در جمال الله نور بار از کرد باد بهمان و منتان
 محمود بشوید و از شدت لاله و زلالزل و زوابع متحرک کردید چون در خان خرابت
 ریشه در ارض تقدیس و اطمینان محکم نمایند و چون آسما در نفس الهی شاد فرمود
 بجان آسمان رسانید از ارباب غایت آرزو در آرزو و ضعیف باید و آرزو

غمام احدیت پر برک و شکوفه و ثمر لطیف هر یک را امر الهی چون نجم لامع بآید
 و سرسبز ساطع و غمام نامع و در ثبوت بر امر الهی چون جبل رخسار و در جمال
 جمال رحمن چون بحر منواج به پایان و در شمای جمال جانان سیاه ناطق در
 تنگ بوضایای الهی شهید آفاق و در تبلیغ امر الهی منادی بین ارض و سماء
 و در اخلاق آئینه رحمت بر جهانیان ای احبابی الهی تنگ عبودیت و ثقی جودیت
 و شبت بذیل عنایت جمال بھی تعجد و پیمان الهی و وصیت جمال رحمانی
 چنان ثابت و راسخ باشید که خود شبها تصور خلاف نتوانند و در امر الهی
 تفریق نتوانند در جمیع صحائف الهیه که در این مدت باطراف ارسال شد
 بصریح عبارت و لطیف اشارت مذکور و مطور که چون حسن تحقیق غروب
 نماید طیور را بطیور آید این خفاشها بخود بجهانند که عنقریب بحرکت
 خواهند آمد لهسته قدم را ثابت کنید و پای را راسخ قلب را مطمئن نمایند
 و روح را مستبشر بخود بجهات نفوس هستند که مخالف صریح کتاب ^{القرآن}
 و عهد و پیمان الهی از زبان حریفی رانند امر تمامه راجع بمقرع معلوم شود
 و این مقام موجود بکلیش شئون از جمیع مری علی الارض چون آفتاب ممتاز شود
 و نصوص لکن با وجود این جهات و جوان خواهد آمد غ ^ع

از اخباری الهی حق آیات مخلوقه و آثار جبروت و آیات آیت تدبیری و اعلا
 آثار کونیه و ششون آفاقیه و انفسی بر آفاق کائنات تجلی فرمود و جهان جان
 و دل را با نور حقائق و محاز و بیان و بیان و بیان متوزن و تجلی غنچه کلمات
 و آیات و آثاره قلوب و قلوب کائنات الساطعه فی دائرة معدل النهار
 آثار آفاقیه و آیات انفسی غایب گردد اما آیات تدبیری و انفسی کونیه
 و برقرار و ثابت چه که معانی است صورت حقیقت ثابت است معجز زر و روح
 است و حیات قلوب روح نبات است و شرح صدور در هر خانه کلمه
 از آیات التبیانه که موجود سراج آن بیت است و نغمه روح القدس در شام
 حیات پس ای اخباری الهی این کتب مطبوعه را بجان هدیه نمایند تا از فرس
 نفحات قدس بمشامان رسد و قلوب متزکّر و نفوس زنده شود و
 علیکم یا احباب الله الثابتین الذراخین عبد میان الله العظیم القیم شهید الکریم
 کتاب قدس کتاب مبین کتاب اشراقات کتاب القبان کتاب مقاله
 کتاب مکتبه رساله یاسینیه رساله مناجات کتاب انوار کونیه و انفسیه
 هو الله

رسنده بجا چه نویسم و چه اندیشیم جمال قدم و اسم اعظم روحی لا احب الیه العباد
 از بد و امر اسرار محمد و میان را از زر جده متین و زرین و صحن نخل و این عباد

بلند پیمان را ایوان حسن قرار داد نفس اندک انصاف دید خطه منی نماید که از بد است
 نشانی انسانه تا این کور رحمان چنین عهد و پیمانی در قطب طاه اعد و مرکز ملکوت الهی
 هفتاد و نهمین گشت از بدایت ظهور شعبه نورانی طور تا غروب آفتاب انور جمال شکور
 هیچ لوحی نازل نشد مگر آنکه صراحتاً یا کنایه یا اشاره ذکر این عهد است و بیانات
 قدیم فرمودند و متذکرین را حمد و ستایش و روح و نیایش فرمودند و ترنم زلفین
 و تاضین و ناکشین را زجر و کوهش پس با ترجمه و نقوش خط بهر جنبه
 بیضا از من فرمودند از غیبش بود عهد و پیمان گرفته و کتاب عهد فرمودند
 و وصیت الهی که ثبت فرمودند انصاف باید داشت که جمال مبارک چه قدر حیاط
 مجری داشتند حتی در کتاب اقدس که نامحکم است است بیان واضح صحیح
 به اشاره و کنایه و تلویح در مواضع متعدد به چه قوت و قدرت شده بیان
 فرمودند با وجود این خاک بر سر خلیج احسن که تحمل طغیون و او کام کوناکون واقع
 شدیم بلکه به هم و سنان شجاعت بطحون و له نغیر بدان که سرخ آبی
 روشنی کوه و تخم بارز ساضع بر انجمن بحر آبی بچوش آید و نهنگ بایمی جان
 در خوش غنایکستان بجای در نغمه و شور آید و لبیکش زبان در ترانه
 بفرز آنوقت گوش شنوا که مستعد استماع نغمه عبادت آواز سرود پس شنود
 که سبح قدوس اینست غنایکستان اینست میل باغ من اینست سبح

شمع آفاق من و بهجاء علیک ع ع هو الله ابرار یون
 نراین اباد که انوار کوکب صبح شراق شرق و غرب آفاق را احاطه نموده است
 قلب عالم در اضطراب است و بیکار مکان در ارتعاش چه که بنیان پیمان بزدا
 نیته بجای احاطه نموده است و شجره عمده و میثاق را کرد با نقض در آن دست متصل
 از خد اثبوت و استقامت یلیب ع ع

الله اهلکی

الهی الهی تغش القلوب غاشیه الاضطراب و حجت البصائر سجات
 الاعتراف و حرمت الاعین مشاهده الانوار و منعت الاذان من اتماع
 الاسرار ایرت بخرق الاستار و حرم النجیة انارة الابصار و كشف الغطاء
 عن البصائر اید العطاء انکانت الکاشف انوار الحجاب و التجاب و منظر
 الشمس فی رابعة النهار لمسندة عن حو عیان چون مهتابان آید
 حیف کاندز شهر کوران آید جمال الهی روح لأجلاء الفداء سی سال قدر از
 صعود کل ابرمخج مخصوص دالت و بکرات مزارت اجزاء حاضرین اید دالت
 بعد در کتاب قدس منضی صریح چون بنیان مخصوص مقام مخصوص در این فوج
 و شب و روز اخبار اکا می صریح کلمی توج کلمی کنایه کلمی اشاره مضار و تقاضا
 تا انکه کتاب مبین و لوح محفوظ میثاق الهی با رفقم اعلم مرقوم شد و مکرر میثاق

مشروح کت آفتاب عهد بتابید نور هدایت کبر خورشید تابار بعد از صبح
 اختلاف حاصل گردد و جهاد بمیان نیاید و هر کس بخواهد خویش نبرد خلیفه^{ثالث}
 حسینا کتاب الله گویند خلیفه ثالث امامه النورین نفریند مرکز میان امام
 باشد و سنین آیات نیز آفاق مخصوص صغیر و کبیر کل است غایب عظیم و صغیر
 کل هدایت جویند حال هرگز مخصوص مترک و مرجع مخصوص مغزول منکوب
 احزاب محروم در جولان و شهبات تنبأ طیه تسلط بر قلب بر جان و بر افرا
 و روزه بان یکی گویند شیخ شریعت نمودند دیگری گویند ناز و روزه را برداشتنند
 ضرب گویند چنین و چنان گویند جهان جمیع این روایات و حکایات محض القاء
 شهبات و الادین دین الله است و شریعت شرعی الله لا یغفر
 و لا یتبدل الیوم الله تا کل دخل شریعت استیضال و احکام هر مکلف
 تخلف تو انیم و نمر و نوح ایم این تصور را و این چه تفکر از این تدبیر شری
 تفضیح خویش نبیند و مفری از برای خود نیابند مخصوصا از این فترا
 تمدیش از بان است و شوش افکار هیچ اول مرتکب بشعبه الله
 و اول من اتبع او امر الله و غیر شری ولی نفسی که در این افترا را میزند آیا
 از شریعت الله خبر دارند یا از حکام الهی خبری عمل نموده اند شما استفسار نماید
 شریعتشان القاء شهبات و دریشان اتباع مشایخات مثل سائر ملل غایب است

غایب است قوم موسی بنحویش را اول مطیع حضرت موسی میدانند و جمیع احکام
 عامل دل حضرت روح را بصیل زنند و جمیع حسین دیگران را بدندان آتش
 بشکند قوم فرقان بنحویش را اهل شریعت دانند و حکام مجرب دارند و بی
 هزار رکعت نماز کنند و صد هزار کلمه بیهیله مبارک حضرت اعوذ کنند
 و ابرویان نماز کنند و روزه بگیرند اما در هر ساعتی هزاران مرتبه ترخوانند
 و در این عبادت مؤمن باشد و مؤمن آیت الله و تابع شریعت الله و عامل احکام الله
 و ثابت در رنج بر میان الله و در نزد حضرت کبریا ثابت بر میان فاجرت
 کافر است خاست نازک الضلوه است فاطمه الصبیام است نازک الضلوه
 و لو عبادت اولین و آخرین را بنامید شما شخص را و بر اسئوال نماید که شرط
 و ارکان صلوة چند است فبصحت بود الکعبه و لیسان نیک شمع

هو الله

یا خادم لیسان آنچه سنجاب میرزا را از قوم نموده بودید معلوم گردید حمد
 حضرت احدیت را که در نشر روح حیات و بشارت آیات نبات الایمیر میکند
 همه لیسان سجده و صبحه پی در صبح و دعای شب من ذکر طره و طلعت
 و من العده الیه العشا شکر کن جمال قدیم را که مؤمن با من خدایتی مؤتید
 با من بوجهت عظمی که جمیع اوقات را در سبیل حضرت بهر وقت نمودند

آسایشی حمله نه آرایش نه رحتی و نه عزت نه سکون و نه سردی نه نعمتی و نه
 کشته دشت و صحراستی و اواره کوه و گم گشته دریا گاه در عشق آواز دشت
 باختی و کهر در قفقاز با اهل راز و ساز شدی کسی ز طهر آن آینه ز زندان شد
 و کهی در آذربایجان آذربایجان بهرستانی اندختی حال تو نقل سبزه تاجه تاج
 و چون خاله شش مجرب من زلال و خطه طربان خفته کار از ایدار کن و غنا
 هشیار کور از انقبوت هم اعظم نیکن و کار از انبوا جمال مبارک
 روحی و ذلاله و کسینوتی لاجبانه الفدا مارا بجهت عبودیت سنان مشه شریعت
 فرمود تا در روز زمین در خدمت امرش هر یک علم مبین کردیم و در افق
 انقطاع غمخیز سر در میان عشق بنهیم و از هر تغافل بریم مشا امرا ایم
 صدائق ملکوت اهی مظهر نایم و سان را بذر و نایش بیاریم جز او بنویم غیر
 از او نظیم هستی خویش فراموش کنیم بنامه کفر فارا و کردیم آنی بیاسیم
 و دمی آرام گیریم کهی سر صبح انهمیم کهی در هر آنجمن چون مسع برافر زیم
 کهر آسیر زنجیر شویم و کهی ندیم هر خطه عظیم یومی در زندان جنت ایوانیم
 در در زان کبر بر اعزت عظمی و نیم ع ع

سوالله

ایدهستان الهی و یاران معین خداوند عالمیان در قرآن حکیم میفرماید و کلمه فی

و لکم فی رسول الله اسوۃ حسنہ یعنی متابعت حضرت اسوۃ
 حیات واقدا بان مقتدای حقیقی حصول نجات در دو عالم است
 رسول نامور با تابع در جمیع امور و شئون بودند چون افرادی این منہج قوم را
 صراط مستقیم^{۱۳} تسلط نمودند در ایستادن و کشور خاندان بلوک
 کھنیز و نفوسیکه در راحت و حصول آسایش کوشیدند خود را از جمیع حواس
 محروم نمودند و در اسفل خضره ایس سعد دم فیند ایشان بسپرد و خوشی
 شان بپایان رسید صبح روشن شان تاریک شد و جام مایه شان در دلجو
 و غبار آکین بنجم بارغشان آفل شد و لوگب لامعشان غارب اما انفس
 مقدسی که نمانسی نمخند در افق اعلی چون نجوم هر خورشیدند و مطلع اما
 بانوار میمال ساطع گشتند بر سر سلطنت جاودانی نشینند و بر تخت
 کامران رحمانی استقرار یافتند آثارشان با برت و انوارشان لامع گویان
 درایت و موکشان بلاکھ افلاک سردی قصرشان شیبیت و بنیادها
 و یسید نورشان جهان افروز است و حرارتشان جهان سوز حال قیاس
 نماید نفوسیکه تا نسی بان نور بسین منجز بچین هوا بسبب و عبرت فائز
 شدند حال با اگر تا نسی بحال ابھی حضرت اندر روحی مکن آتشه و سبیلها
 الفدا، تا نیم چه خواهد حضرت اندر ابدایت طبع جانش تا یوم شهادت

کبری شب و روز را داشتند بلا در سبیل خدا گذرانند و امر الکاس سینه را
 هفت هزار تیر لافرموده با سینه شمره شرحه بکوت ایچی شتاقد لقمه
 و اسم اعظم زهر بر آب چسبند و جام لبریز بر آتکله نوشیدند سینه را
 هفت هزار تیر نهند و کرد زار این شمره شرفر نهند سیزده ان گشته بسته
 زنجیر به امان عرضه بجم انداشند و هفت رجم هزار مقدور سلال
 و اغلال گشته و مغلول و بان و صفاد بعد از اوطان کجینند و کونخار
 و صقلاب شدند در سخن غم متولای بلای بر کم گشته و این غم و غم
 در این زندان جفا و شرطها ایام مبارکش بر آید و صعود بکوشش و فرسودگی
 آید و استان با وفا و باران آن طلعت نور آید و آینه او است که دیگر و مقعنه
 آسوده نشینیم و صبر بر کبریم و آسایش و راحت جویم تا در آرزای شکر و کرامت
 اقیم و بجایالت خویش برداریم و بیکیانه دشوین بندیم لا والله باید
 شب و روز آنه نیاسیم و در پان را با آیش این عالم نیالایم برزم فداری
 بیایم خوش خوشتر مانایم و با چاک و دوف و نه با منک بکوت ایچی
 سراییم و قهر کنان شادمان خندان بقبر با نگاه خدا بشتابیم و جان تن
 و سر و بدن انفاق نمایم بر باران و فای و آید و استان نبوت و استغاثی
 متبدلان شبت و توشه ای منصفان بعلق و سکی هر یک باید بشون و کبریا

کردیم و محرک سارین شویم و در شرفحات الله کوشیم و با علاء کلمه الله
 پردازیم از نسیم گلشن غنایت داناها متضر کردیم و از نسیم گلزار احببت
 شویم در قلب ابرار شون و شور افینیم و در بر اعزاز و له و سرور اندازیم حمد
 که جنود ملکوت ابھی در هجوم است و نجوم افق اید در طوع و بوجور علم بر خورشید
 است و محاب غنایت در ریزش و نیز افق معانی در تابش حسن و عیون
 در کھایت مشرت است و صبح غنایت تا شبر بر تو بدایت آهنگ ملکوت
 ابھرت از علاء انیسیر ای مرده بیجان و در جانما شو جانما شو
 ای خفته در آب و کابریدار شو بیدار شو اشراق تشبیه باشد ارجان و تن
 سیراز شو سیراز شو هنگام قرابته بود انھاس رحمانی بود اسرار ربانی بود
 بر عاشقان سردار شو سردار شو کجا باک منع خوش سخن بر شاخ سیراز
 چمن در سنخانی میدهد تو محرم مهر از شو تو محرم اسرار شو اع
 هو الای کھنی

ابدستان حتما این خالکدان فایه منزل خندان بیوفات و اشباخ خندان
 نایما ظلمتکده تاریک است و تشکده نارنجی و نغان هر جزو نزدیک
 شمشیر سربت و عدیش عذاب تشکس زهرت و چشمش فھر
 کشیش ضیوت و نجاشش نخل بر ابل تو فین سیر زهر یارش کھد

ضعیف است و تحت کافر نشستن سخت گریه بخوش رجوم است
 و خوش قیور نوژن ظلمات و سرورس کرات پس جمال قدم روحی
 لا تجاء الفدا در اینجهان مایس نیان جاودانه بجهت اجبای خوش فرمود
 و در اینجهانم ترابله مدارج و معارج صعود بکوت الهی نصب فرمود و از این روزنه
 صغیر ابواب ملک اشیر شود تا این طیبور بال و پر آلوده بآب گل را با وج غرت
 قدیمه پرواز دهد و این بخوش پر مرده را بروح حیات ابدیه زنده نماید
 صغیری از لاه اعلا زرد شور و شور در جوی طیبور قبال برخی بقوت آن صغیر
 تا ملکوت بقبر پرواز نمودند و بعضی باله کشوند و پری زدند و ایوب بال
 طال و کلال تبارک شدند و برخی جناح را در طین ضلال غرق نموده پس ای
 طیبور حقیقه و فاشه پرتقدیس باشند و بقوت این صغیر تا ملکوت اعلی
 پرواز نمایند و بهجاء علیکم یا اجباء الرحمن رخ

هو الله

اینجیل جلیل قیمیه مخطوطه افاد حمد خدا را که از سبب محبت الله نوشیداید
 و از سطح امر الله مشاهده آیات کبر منوره اید پس تمسک بحبل مدین نمائید
 و حرکت بر سر استقیم توجه بملکوت الهی کنید و توشل بنیل حضرت کبریا
 شمع جمیع باشید و علت اشتعال نار الله الموقده در فنده و قلوب اهل سرت

و غرب ایوم نفسی نصرت عهد و پیمان نماید از ملکوت اهل بی منصور کوهی
 و کبر سجدت میان بر خیزد منظور نظر نا اعلی شود پس از این بر میان
 و کمر حنفت را بر نصرت این فرید و حید بربند چه که ارباب شجاعت در هر روز
 و شک و ریب ابدی شجاعت در ظهور رخ

هو الالهی

یا من اذخره الله محمد امره مسطور از اذ با بجان قمر وین و طهر ادا صل
 در معانی واقف و حوادث مطلع شتم و از نبارت و اشتغال اجراء الله
 و جسدشان در اعلا و کلمه الله نهایت روح در بجان حاصل کوهی است حضرت
 ترکان با بجان در انجذاب جمال رحمن چون جمله فاران بوجه که انجذاب شده
 ستایش نموده و در تحقیق بعد از صعود جمیع نفعات روز بروز در ترقی نموده
 و از سار جهات کوهی سبقت و پیشی بر بونه و روی ترکان حتی تا آرزوی بچکان
 و مغولان صحرائی خنای خن را سفید نموده امید داریم که حدیث سوره ولابد
 لنا من اذ و با بجان تحقق یابد و از انوار حقیقت انجم اجراء و طهر
 آن کشور در مدت قلیک طمع و لایح کوهی ابر آن ملاذ فطرت استعداد غری
 دارند و حرارت و انجذاب شدید ماده اشتعال حقیقت ان در نهایت
 است و هزار و حرکت در تپش ان در غایت استعمار و تقاضای طبعیت

در خصائص طینت چیزی که لازم است سلوک در استان و روش و رفتار
و حسن گفتار و تزئین و تزیین با زبان الهی امید داریم که از ملکوتی تهنیتی

رسد ع

هُوَ الْإِبْرَاهِيمُ

ایشان در که حضرت مقصود در کور سابقین حدیثی روایت کرده اند انما
بالسبب و لكل المراء فانوی حال بنجاب کمال شتابان صرام
طواف کعبه مقصود برستی و بجان و پدر و پدیده و از وطن مالوف نیز ارشدی
و هوای کوی جانان در سرگرفتی این نیت شامید و ایم حکم عمل باید و این
عرض حکم جوهر باید و این بدایت کرامت نهایت جوید چون ضریح دلخواه
در جوع نیز لله برگاه احدیت است عابدین ما ایم که خیر زیارت مقدر کعبه
و اجر تو رعبت بطنه حسان شو فاطمین بنفصد مولان و فرج بعنایه ربک
و ابشر نفعات هبت من ریاض الرحمة لقی تدل علی موهبه عظیمه فی عالم الوجود

ع.ع

هُوَ اللَّهُ

ایها المتمکن العبره الوقفی در این صبح نورانی که انوار منجا آفاق و جده را
احاطه نموده است شام ظلمانی هوکس استیلاء بر عالم نماند نموده هیما هیما

همیجات مشهور شجرات فخر گشته و اوران او کام متفرق شده
 دیگر ندانند که نفسی که بر عهد و میثاق الهی ثابت چون جیل حدیند و باین
 نغزند چه که همه معتقدند نه پوست شائون کلام معلومند نه حرف معلوم باری
 آنجا بعبود الهی چنان باپی استقامت را راسخ فرمائید که نفسی استماع گفته
 جز از این قائم که خادم مسلم اعلم و استفیض از خانه الهی است استماع نماید
 فان الكل في فئع هذا المقام المحمود و تحت هذه القلوة المعقود و ظل المهدود ضعفا
 بسیار خطه لازم دارند حتم را بکارید که حفظ گانید چه که اهل شجرات
 بانواع وسائل قیام نموده اند گاه اظهار مظلومیت نمایند و گاهی کلمه توجیه بزرگان
 رانند گاهی تمجید حضرت مقصود بردارند و گاهی اظهار ثبوت در سوخ قبله انسان
 نمایند تا بانواع خداع در قلوب ثابین تر لرزل اندازند هر ورقه که بدون خاتم
 این عهد از این ارض ارسال شود مقصود القاء شجرات و نقض میثاق و توفیق
 مرکز امر الله و تفریق کلمه الله و تشبیه شما احوال است و این است آنچه بحال
 مبارک در جمیع الواح و زبرهای خبر داده اند فاعلموا یا ایها الله باری آنجا ب
 احوال رحمن را بیدار نماید که چنین اوران بنام مژینج مندرج بشخصه است
 ابد و نظمه نمایند بگناه ارجاع باین امر گفته تا بصاحبش داده شود و البجاء علیک
 و علی کل ثابت علی میثاق الله و خصوص مسافرت و رفاقت با جناب ابدین علیها السلام
 الا لله

مرقوم نموده بودید بسیار موافق زیرا چنین خوش است و جناب اینها
ستایش را از اجزاء آفرینان علی الخصوص شما نموده اند و لهما و علیک ع

هو الله

در مستجد الاله ناله و ناله بدرگاه خداوند بیمانند نمودی و سبحان
رسید و جمیع حضرت احدیت تضرع و زاری نمودند که اجبار آن ارض
در ظل شجره ایسا که در کلمات کنون فارسی نکلور است نقل و بان عنده
منتمک و مثبت باشند و از علوت ابھی ستمه تو ستایش حضرت پیر
مشغول شو که در سایه سدره میثاق آر میدی و منبتهی انال الاله رسیدی
و در ساحت اقدس نبده مقبول گشتی و لهما و علیک و علی کل ایت میثاق

ع ع

هو الله

التهمیم یا غفر الذنب و قال التوب یا حسن الدنيا والآخرة ان العبد ليس له ريب
وله ذنب ليس له غفر من ذنبه والکسیر لیدر له جابر غیر من و اعلیل لدرین
دو تک و لفقیر لدرین کثر الا ان و انما لدرین ما من الا ان و لهما تم
ليس له بجاء الا ان انت ملاذ المضطربین و ما و می المضطربین و حسن التوحید
و محصل الحاربین عالمنا الفضاک و عفتوک و غفرانک و لا تاخذ با ما فرطنا و

في حبسك انك انت العفو العفوير وانك انت تعلم بالهي شده تعلقني
 وعظيم تعشني باقان سدره وحدانيتك وفروع دوحه فدائيتك والانا ابي
 لهم الا ان حبيروا بغض سحاب رحمانيتك ويزهروا بازاره قدس تو حيدك
 وشيروا باثمار حبه تفر يدك حتى يتعشوا في حديقته قد يدك وينمو في روضه تبت
 وتعين منهم نفحات القدس في الاقطار وتسر منهم روائح الاقطار ارب
 ثبت قدم عبدك الذي ناجال بالاستغفار على عبدك ويشا فاك الله الرغبت
 فريض كل عقل محال اربت بسكر جاشه وضطرابه وارح روضه من نفحات العفو
 والعفوان ونعمات ظهور حديقته الاحسان وينفع من الخطيئات انك انت العفو
 الهوابع ع

هو الافر من الالهى بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين
 لقيت يا هني وبهني ولادى اذ كيف اذكرك بدمع الادكار ونصح المحامد وعبود
 يا عزيز يا غفار وارسان كل فضج وبلغ وناطق وواصف كل سانه في
 آيه من آيات قدرتك ووصف كل من كلمات انشائك وان ظهور لعقول
 انكسرت اجنتها عن الصعود والهواء قدس احديتك وغناك الابداء غمخت ان
 تسبح لجا بجانها في اعور ذره قباب عن فانك اذا انقر لالا الاقرب بالبحر والقصور
 ولا مثقرا الا وده العفو والفتور فان البحر عن الادراك عن الودك تصور عين

والاعتزاز بالفقر عين الأقران ربك عبدك المخلصين على عودته
 عنت بك النامية ليستبذ الحضرتك الرضائية وتخرج له باب اجديتك
 اربت بمت قدمي على صراطك وتوقير شعاع ساطع من ملكوت اسرارك
 والعشروحي بهبوب نسمة ثابتة من جدائل غفوك وغفرانك وفرح فؤادي نتجة
 منتشرة من رياض قدرك بفيض وجهي في افق سماه توحيدك وحلمك
 المخلصين ومن ارقائك الثابتين المرحمين مع

هو الله

ربني ورجا وغاية الود خرد وموطني اني تجردت لملكك اراهمي عنت بديتك
 على زراب التذلل والانهال وانا جيت واقول رب ب هذا فرح رفيع من ردة
 رحمتك خصل نصير بان بغضبان والرحمتك مورق مزهر شمك
 مفرح بفرح نامية ثابتة ممتدة السماء فردايتك اربت اجبر هذا الفرع
 الجليل ارومة الهدى وجرد نوم الموبتة وتقوم وزده طراوة النهار والظلمة
 في ظلمين بالماء العيين ونشر فروع في انا فحين ممتدة الاعنان المنسبين
 مستطيدة الى مشارق الارض ومخاربهها وجوبها وشمالها اربت بلك خبير
 في كل عالم من عوالم القدس وادخله في خطية الناس وايده وفروعها ثابتة
 على المسببان على خدمته امرك وانت انا اناك تشهيرة اياك وتوحيح شياك في

و تقریر احکامک و اعلا و امرک و هدایه خلقک در رفع قواعد نیک و تائیس صلوح
 ذکرک ارباب انگ لتعلم مسلح حتی مع ذالفرع بحیل المحبوب و کسره نوبی
 بهذا الافون اکخون و عظیم و دادی بهذا العبد لدر اخذت سفیا ک یا تی فی ایاک
 اذ ایا لهر عالمه مبارضی قبلی المحزون انک انت الکریم الرحیم و انک انت الکریم
 العظوم سع ع هو لته امی فرغ حلید سدره مبارکه در اراج مخالف سلاح
 بیان را احاطه نموده است و موج نقض و فساد سفینه نجات را در کردار عبودیت
 بیوفایان خفته است و کردار باطنیان پیرامون شجره جمان شده و این غیره
 و حیدر در مقابل مجموع عموم بهتقامت تا هم تفاوت شرف و مراتب غیر محال
 جنوب منازع است شمال ضحیم صد هزار عمرین بعد و سنان است که با تیغ و سنان
 و روح و سهام است و هزاران بوجه نمود و بولوت محمود است که ایضا و بار خوردا
 بیکجا کان چنان شنایان چنین با وجود این کجسته شمع امر الله روشن و میرا
 و اواره کلمه الله جبار کثیر صبح هدی پرورش از نوا عیترت شمر و هرات و سرخ از نگو
 بهی متصر صفت عظمت چون شرف را حرکت آورده و فتحات قدس غریب را
 نموده این حقیقت بنور چمان چون مه تابان گشته و مطلع امکان بطریق انوار
 بخشش بر زبان شرف جهان شده اما عید لجهب و خطر عظیم و تقریری
 بصد هزار تمدید شدید لهذا باید آنحضرت در کمال قوت و بهتقامت قیام نماید

و افغان سده مستحی را جمع کند یعنی کیدل و کجته نمایند و با ایادی امرای
 مشغول و متحد شوند تا آنجمن میت عدل کلی بقدر امکان تشکیل ممکن گردد
 و در وقت لزوم مضمون و صایا محرکوه زیر حضرت افغان شجره مقدسه باید
 در حفظ و حرارت حصن حصین امراته در صفا اول قیام نمایند و با بچه سر و از تقیام
 موهوبت موفون کردند امر عظیم است عظیم و مقاومت و مهاجمه بسبب
 علی و امم شدیدت شدید عقرب نغره قبایل فریک و امریک و فرایزیک
 و تاجیک و ناله هند و تپ چین از دور و نزدیک بلند شود و کل جیب قوی
 بمقاومت برخیزند و فارسان میدان آهسته بتایدی از ملوکات ایلی تقویت
 ایقان و جند عرفان و سپاه پیمان جند هنالک همزوم من الاخر باب
 ثابت و نگار کنند بشارات بسیار از جمیع طرف ریزند و له اظهار توان
 زیرا یاران جهاکار فوراً شب باخدا نمایند و در صد تفسیرین آنچه فرستند
 لهذا مختصر اشرت داده میشود که امر بسیار بزرگوار شده و عظمتش بدین
 عقرب غلیا عجیب خواهد نمود و ابها علیک شرع
 هو الالهی

یا جیبی و منوی و امی مسطورات مختلفه متنوعه وارد و مضامین در نهایت
 تشریح واضطرار چنین وقتی چنین موردی چنین حالتی که احدی جا

جمال مبارک از جمیع نقاط ارض در هجوم برنجید و صدقات و بیات و شکلات
 و شغلات و صعوبات و احزان از جمیع جهات و فتن در ارض مشغول شما را بجز
 متواج و بنجید در نهایت سوز و گذار و حسرت و حیرت و کدورت فریدید
 در کوشه کوه کرمل در کلبه احزان شکر ساله و تصنیع و آیهال که مرسلات پناه و ناله
 و شکایات و حکایات واقعه در آن ارض دارد قسم بحال قدم که حیرت بر
 منجر و غمت جهت حاصل باری ایجان بن احزان بنجید کفایت شرم و غم
 می نماید انجید بکوشه خفیه و تکیه از هر فکری و هر مدخله بریده و سربالین خرمی
 نخاده و شب و روز بسته فایه مشغول و نغمات ملکوت ابھی مالوف و نظر
 فتوح ابواب جمیع کوشان بین نذ ابجوار و حوار رحمة الکبری در مکاتب
 سابق چه قدر اتمس از آنجا نمودم که بساط این که در را منسوخ نماید
 که منجز بشکلات میشود و حال وقت آنست که باید بکسر و سید باشد کف بیضا
 کرد قسم با هم عظم و جمال قدم روحی لعباده الفداء که این عبد در این ارض
 خود را خادم دلیل نامنوع و بعد از صعود با وجود متابعت و مشاکل آنکسی
 مثل کسب چاکری خدمت کفایم نمودم و زحمات جزئی و کمال کار را بحال
 ممنونه و ششونود حمل کردم و منت کفایم و نهایت تامل و خشوع
 و خضوع را با کف نمودم با وجود این سینه طعن و ذم و کناهی خشی کوش خود می نمودم

تجامل میکردم و کیفیتم شاید این طوفان ساکن شود و این امواج را که کرد
 ممکن نشد عاقبت بدون اطلاع انجید در ترس و اراج بر مجلس برسی نوت
 با طرف نشد و بجز زمام از دست انجید رفت با وجود این بدافعه بجز
 و تعرض نمودم و شب و روز در حق کمال دعا می‌نمایم رب ابع عباد علی الصراط
 استقیم و قدر لهم انصبر فی الامور حتی یستبصر الخیر هم ندی بزیستی
 و جوهم فی ملکوتک و کفیر به جوهم فی افکک استغیر به جوهم من برهک
 و حال نیز تعرض بدافعه ندارم و آنچه اجوبه از طرف مرقوم ارسال فرموده
 ضبط نمودم و منع از نشر کردم و افاضتیه تنگ انجید نسبت بخصرت اسلام
 بر روس و سولک این عهد بطلید لهذا محضراً مرقوم میشود که انجید برای بویا
 که با جمال به تحریر او نه تقریر اکمله بیگانه از او نسبت بنفسی صادر نه کلمات و استعارات
 و استهرا، متابع و مترادف و سن سبک و صامت با وجود این ممکن
 که نسبت بشما کلامه است که از من صادر کفو بر من کین جفا دارند ظن که وفا
 شرم می‌آید ز من باری ای یاران مهربان بهتر آنست که جمیع این ادکار را
 فراموش نمایم و از جمیع این تصورات بگذریم و متفق و متحد شده و نمود
 خیمه الهی را در قطب آفاق بلند نمایم و بخدمت جمال قدم پردازیم و در درگاه
 احدیت عبودیت خویش بابت و محض ساریم اگر با این صفت مقدره که بتر

که بهتر از بونیت دو جهان متصف کردیم هر یکی آسان کرد و هر صعب
 مستصعبی شیر خیز از روح دروان ع ع حضرت ام المومنین
 بنکلاف خواستیم و نشاء الله شماره از نهنجه هم مسلمان باشید که نهایت غایت
 در حق شما مجری خواهد گشت و شما باید حضرت ایادیر خان شوع غما
 که کل فی الحقیقه شماره ایجان و دل محبت حاصل نمایند و ثبوت و رسوخ شما نیز
 مثل کل نزد جمیع ثابت و مستبرک جو حضرت ام المومنین غما
 منضل خواهد گوید حال مختصر بگذریم و لهما علیک ع ع
 هو الایهی

ای مشتعل با محبت الله در این عصر عظیم که تأییدات ملکوتی همی جمیع جاست
 احاطه نموده است و نجات ندهشام روحانیار معطر نموده است جدی غما
 که منظر آیت توحید کردی و مطلع اسرار تغیر شدی قسم بحال قدم و اسم اعظم که
 افواج ملکوت ابھی چون امواج محیط کبریا پیر سیر ع ع
 هو الایهی

ای نظر ملکوت ابھی از خدا بخواه که ز ابا مرفون و مؤید فرماید که چون ستاره
 صبحگاه از افق عالم روشن کردی چه نسا تم سحر بر سر غم و غم در روح پروردشوی
 اگر سگت در این در میدان چو لاله رخ و اگر غزت قدید جو این که مرا چو کافران ع ع

هو الایچی

در سد میدان فدا شیر از فضیلت نند که و نیز خنک و بد کسیت و لاله برزان
 بیه در خان از اراده که بختند و بنده و یگانگی پس تو که شیر این میان بنده
 این آستانی همشرا که سب حیات کوه مرز عمارت غلت نجات شوی نه پاک
 شمع پر نور باشی نه آتش جهان سوز گوگ ساطع کوز نه غمخیزی غالب و الهامی
 غوغ

هو الایچی

در امر الة فصل وجود سلطان وجود بدرجه رسیده که ناله در این کوه را عظم
 معبوت شدند در عرفان و ایقان و بیان و بیان که سبقت را از رجا
 بر بوم در در نظر کوه جامه جهان محسوس شدند که نظر اغرب انباشتند و لهما عیان
 غوغ

هو الایچی

در سرور و وفای در روح و در مهر جوی کامور رحمتی در حجابی تو جان در حجابی تو جان
 در محفل نسیم در محضر قدیم هم ساکن در نسیم در حجابی تو جان در حجابی تو جان
 در گلشن اسراریم در گلشن ابراریم در گلشن انواریم در حجابی تو جان در حجابی تو جان
 در خلوت که رازیم باد لب بر ساریم باناز و نیازیم در حجابی تو جان در حجابی تو جان
 در جنت ما دایم در مسجد سائیم در شرب طعمیم در حجابی تو جان در حجابی تو جان
 در خلوت لا یومیم در محنت کلاوتیم بیز از ما سوتیم در حجابی تو جان در حجابی تو جان

علی ذلک و آئین علیه این از فضل جمال مبارکت چون من و چون ایشان
 باین برحمت موفیق و مؤید میگردد پس گفت ای جمال ابد بارگاه خیر اجمال تا کبریا
 و آغاز این نیاز فرما که پروردگار محض فضل عظیم و لطف عمیم نابود و تباهی را
 پناهی عنایت فرمودی و در بارگاه آفرین راه دادی و آگاهی شبیدی و بجز
 صبحگاهی و فیض نامقنای هدایت فرمودی و برحمت موفیق کردی در حسن
 وجودت چنان وجود را احاطه نموده است که در ذات حکم نیرت یافته است
 و قطرات موج بحیرات پیدا نموده از فضل و فیض دادمت و پرتو آفتاب مویبت
 هر گیاهی درخت بارور شده است و هر شایه گل و ریحان و بنبل و ضمیران
 گردیده است اینقدر آفتابش بایان برحمت ستدم بدار غم چند بر سر
 پیایه ارسال گردیده است آینه خواهد رسید غمگین بر این آیت ابراج استخوان
 از شرفستان به سوب آید و گرد باد از نیش از هر جهت بجز آن آید و آنچه
 در الواح آینه اخبار داده شده است کل ظاهر گردد و چون امر عظیم است البته
 امتحان عظیم خواهد بود هر سال که بهارش مشک و نسیم خنک است و برش
 لطیف و بدیع و گل و ریحان و بنبل و ضمیرش در غایت طراوت و لطافت
 و میوه و بارش و فواکه مشک بارش در غایت حلاوت است به طوفان
 بارش و بوران رستانش و برف و برف و طغیان سبیل روشن نیشیده است تا

ناین شدت برودت لحاظ نماید آن بهار جان پرور چهار ایارید و جمال
 که چهره کشاید و مرغان چمن بسزاید و کوه و دشت ز شک بهشت برین بگذرد
 باری امر الله آنچه متعاش عظیم در استانش شدید شود قوت و شش در عالم
 ظهور پیدا کرد و انوارش در شرف و غرب جهان طالع و زمین شود حمد
 جمال قدم و اسم عظیم را که ارکان نفاق را در بدینه کبیره از بنیاد زخمت و زشتی
 شکار فکلی قطع نمود شیخ احمد عنود و آقاخان مجاور اجماع عوینا
 ذل و خدلان فرمود و در جمیع نقاط عالم امرش را تا اینکه سستاش را در کل
 مواقع بچوید ملاء انصرت که و همانند از جمیع مقامات دلیل نمود صدق
 و خیریت و صداقت و امانت و دینش را از در کل واضح و شهود فرمود
 و فساد و فتنه و کینه بدخواهان را شهود و معلوم که در جمیع جا
 عالم ثابت و تضررت که این حزب نامور با عفت و وفاقت و ممنوع از همه
 و شقان خیر خدایان بپسند و حجاب و حجاب سلطنت شیر بر این طبع
 و متقاند و درگاه خسرویر ایجان و دل بنده آزاد طوعا خاند لطیف
 لازم این کیفیت تا جمال مجبول بود بلکه عکسش تبه و نامعلوم حال
 بعون عنایت عظیم حقیقت حال معلوم و شهود کویر جمیع راهها
 استوار شد و سپهر نکاح هموار از خارج کل نماید و از اعدا چند معاندی

معاندان باقر ایشان و وجودی و دشمنان صمیمیه اقدرو سهرودیست
 این از جمله طوائف ساثره و اعداء خامره اما در امرین و بنیاء عظیمش نیز مرتبت
 بحال پیش کتاب اقدس عظیمش که لوح محفوظ آسمی و امم الکتاب را باز بود حق
 صریح و فصل خطاب صحیح منجیح قویم قدیم و مسراطیه تقیم را فرسخ و دلیل جلدش را
 لایح فرمود و شریک و سهیم در عظیم سلطان منبش کنشست و جیح شمشیر
 چون طفل ضعیف از شدی عزیز در این بدت مدیده شرداد و رکن شهید را ای کار و
 پس باقر قلم اعلا از لاه نشاء و اهل علاء اعلا و اهل سرادق قدس خلف حمایت بقا
 عهد و پیمان گرفت و قسم ایمان یاد فرمود که تا بنین را بخود ملکوت الهی نصیب
 فرماید و در آخرین بر بقصد ملائکه از افق اعلا حمایت مارقین را اسیر خندان
 کند و تنزلین را از شیطان هریر استور شدت و شجه نکندت و له
 پیمان باین عظیم رسبته تنزل شدید حاصل گردد و میان باین و شون رسبته
 ناقص ناقص غیر مستقیم مشهود آید این ازین آیه است و از تجامات لایذیه
 و لولنج بدست خدا الله تبدیلا امید داریم که ایگونه امور واقع گردد
 و از این سید و ساوس میدان نیاید اولایکه میان شدید و بنیان جهان از بر صید
 تا میاگان این عبد را با نفس کلفتی نه و تعزنی نیست تکلفی ندارم و تمیز شویم
 درگاه جمال مبارک را عبادانیم و استان مقدس را پاسبانان داد که سر ساحتیم

نختم و مبارزه تمامیم تسلیم دارم و بی تسلیم من آفتی که بر تو
 اوقتی و جمله استین و من شایسته غلبه و غلبه و امره ا. لمسن
 باری این را بدان اگر کل اجابای الهی نغود بآله تسزل شوند این عبد در حق
 نفسی تو بچر و اندام و صر فی بر زبان برانم سجدا و الدارم و بصره تسلیم
 تشبتهایم و لای این را بدان که این نور مبین را هیچ حجابی حاصل نکرده
 و هیچ نقاب سار نشود شوق می التزلزلین فی خسران مبین ع ع
 هو الله اقی الهی بر اعی و صادون فی خدمتک و این مین برتیک
 سابع برو و ذاته و جبهه فی امرک لا یطلب الارضاک و لا تمنی الا
 اعلاء کلمتک و نشر امارک و سطوع انوارک و ظهور امانک قد انقضی باله علیه
 فی سبیلک و بذل ما حبتناه فی محبتک آنک انت القوم المعین اللریح

ع ع

هو الله

هو کونست و المولف بین القلوب لک الحمد یا ابراهیم انفا ع عبد
 اظهرة بین اجابک و جمعت شهادتک و حیدتک لک طوبی انک
 و لم تشره فخرک این ثبت قلوبهم علی الولا و در کراهه امهم علی
 و ابیه هم رداء القوم و احدهم عن شهادت النفس والهوى و لیس الا بال

پان یزدانا و دهجای پشیا از لهت یام بخش و بکار بچارگانز ایتلاف ده
 انعام شکره را در شبان مهربان و بطور پرانگه در فرخنده جامع در مزار
 دلهار انور وحدت روشن کن و جانهار انبغات الفت زنده و مستزاد
 بنده دیرینت را ناصح این فرما و خادم استمان قدیمت را موفق بر تان
 و تجلیب کن تا کل چون امواج بحر احدیت متفون کردند و افواج ملکوت
 رحمانیت متحد شوند ع ع از خیر الفت دوستان سترت بی پایان
 رخ نمود و علت روح در جان گشت امید دارم که همواره شکره
 اللیل اجبای ذو الجلال کردی و رابطه الفت قلوب الیکمال الذی یؤتی
 ویوتیک علیه الامم العظیمه در خصوص تاسیس محافل تعلیم و تذکره مرفوعه نموده
 بودید بسیار موفق البته باید که هر چند نفر از اجبای الهی در بعضی اوقات
 چون ستاره های پر دین در سپهر غایتین جمع شوند و بتلقین تعلیم گیرند هذا
 بفضل ابدیع البته استمرار و دوام لازم است طویله للتجمعین بعیت
 هفت است خدا حافظ شام ع ع مکاتیب که خواسته بودید در جواب

هو الله

ایدوستان حقیقی عبده الجبار بنیان نقض عجب کبروت و ایوان پیمان زبان
 حتی لایموت آن پایش بر شفا حرف کار و این پایش رحمت همسوت

و موجب پروردگار آن اسماش ظلمت خمد و حسد برادران پر خدا و این
 بنایش برصیانت و محبت یوسف و وفا آن منبعث از صرف لطف و این
 از شخص بر حمت مرثیاء پس عظمه نامیده که بنیان این بیوفایان چه قدرت
 و پر فتور است و بنیان همان عین شاهین قصور است در ذر بشکر است غفور
 سپردارید که در این بیت محمود سکن و ماوی گرفته اید و از بنیان سلطه و کتلی
 بیزار و مغفور شدید و لهما علیکم ع

هو الایکھی

از سحر شب سیم غایت ستریزان و دراز حرم را در آینه حقیقت دریا
 عبودیت آفتاب نما و پر تو جهان انزور بریز که آزاد که در سکار از اسطوخ
 بند که در حکماری آستان پروردگار شاه و کن در حیرت اسکان تا غمان الی سکان
 بلندی و صعود و در پی خرنیال در عبودیت توان و قربت حضرت تعده
 جز سحر یک جناح در قیامت مکن نه پس بدان که منتهی آرزو در این مرغ بی پروبال
 پر در آرزو اوج بندگیت نازاد که و طیران در حوض جاکر است نه فلک سوری
 پس تا توله مرا باین صفت بخوان و باین نعت ستایش کن تا دل هم خرم گردد
 در جاتم بشادی همدم جمال قدم و اسسم عظیم روحی الی حباه العذراتاج سبک بر آبراز
 بنیخند از اکلید سروری در حج داده چه که باین نغمه و تبا سبزه و تم ع ع

هُوَ الْأَبْجِي

يا من اراده الله ملكوت الآيات واقامه على شيب الأقدام لعمر الله
 ان اهل ملكوت الأبهى يجا طبرنك باعلى شفاء ويشروك برحمته ختصك
 بخاصة عالم البقاء ويشيرون اليك باللسان يقولون هذا الذي عدم
 عهد الله ونصره من الله ووفى بما عاهد عليه الله وروج دين الله واعلى كلمة الله
 ونشر نجاته وقام على نصرته امر الله ونفس الحن ان ذرست الكائنات
 من حيث حقائقها الرتبة على التظيم الوجودي يصلتن عليك وتجهل الى الله
 ويا جين برهنين يقين ربنا يد عبدك هذا محمود ملكوتك الأبهى ونصره
 بقبيل من الملائكة المقربين ايرت هذا عبدك الذي خلص وجهه لوجهك
 الكريم ووجد لوزرك المسبين وهدى المصراطك المستقيم ومنجا القويم
 وتحمل كل شقة في سبيلك وتحمل كل تعب في حجتك فقطع انيافي
 واستباب والمفاوز وجمال وطول السبيل والصحراء والقفار واداب
 بائسك في كل جهات فاجعل له الموهب جوارز انشاء ونشد من المحامد
 وهنوت له شفاء عاك الأبهى عاك ايرت ان فرغته
 رسم السلام من حديد وفي رحبه اثر الكجول والوشين وحبسه علامه
 لعذاب والعقاب الشديد في حرك فاعطف عليه عين رحمتك وعزقه في

فی بحار الطافک و احسانک و ادخله مدخل صدق و اخرجه مخرج صدق
 و جعل له من لدنک سلطاناً نصیراً ارب اعین حبیبک شاکسته اللواتک
 و ناظره الی ملکوتک و ترصد ظهیر تائیدک لعبدک هذا فهور البصار مع مشاهد
 آیات رحمتک الی تنزل علی عبدک و انوار موهبتک الی تعش فیضک
 و جودک انک انت الکریم المعطی الرؤف الوهاب ع ع

هو الله

در سناد رسالت در سبیل الهی کرد ز اوقف زنجیر نمودی و پای را
 مبرهون کند تقبیل جسم را در زندان انداختی و جابر ازین صدهزار آفات
 نمودی و چون از سلاسل را بیاقتی گشته کوه و دامون شد و آواره
 صحرا و دریا و کشور روس و مرز و بوم روم تا آنکه در نغمه مبارک وارد شدی
 و شبر نقبیلستان مقدس متوفی گشتی هنوز نفس کشیده که
 ملکوت حبیبی حتی غلغله الرحیل فرمود سربا تو چه بان است نمودی و عجلان
 دشت و بحر و جبل قطع نمود تا در محض باران درآمدی و در آغوشستان
 داخل شوی امید است که تلافی بشود جمیع مکاتیب که تسلیم فایزه سینه
 نموده بودید جواب مرقوم شد و با و تسلیم گشت ع ع

هو الألهی

اسیر سبیل الهی تفصیل واقعه مؤلمه و حوادث مرعوبه غیر فاجعه اردبیل
 و شقت سبیل و زحمت سلاسل درنجیر کل متذکر و متذکره گردید ^{مجموع} مستطوره
 مشروح که ترجمان و قایع معهود و آقا سیر از اشاعه آن مرقوم شده بود در
 و تلاوت گردید خوبت مهبانها مکتل و مانده های مقصد بود ^{نیشتمانی}
 النفس قلند به الا عین سنیامرینا گوارا و سار کار باره تلا رومی میگوید
 نفس مؤمن اسیر آید یقین یعنی از ضرب جوب و جهان و در کنگر مال
 بطن فریب و یمن و سفید رخ و سیمین بدن گردد و با برین عیش و میا و سفره
 منازقت تشریف برین شما اشاره و یا باشد البته فراموش نفرمودید
 حال احوال در وعده وفا و از داد صفا پید شد ای یار دیرین چرا نهقدر
 به نضاف و بیدین بودی جمیع این طعمه لذیذ و مانده های لطیفه را تنها
 خوردی و هیچ بیادین زلفا و فخر آینه ندادی ای این شرط و فاجعه و وحشت
 خور و دلجو بود یا بیادین فداه خاک سر چونکه خورد بر عینه بر خاک ریز
 باری علی العجلاله تو کوی سبقت رب بودی و جام موهبت نشویدی تا بنام
 چه خواهیم کرد گلن در سبب دعوی داریم زیر شخصی روزی بسبب
 معهود گفته بود که چرا سیر را یکی در جمیع موارد بلا نور افرار استیاز نمید چنانچه

چنانچه در این امر هیچ منبر و منشی در حتمی بر او وارد نشد بویژه تحریک فساد میکرد
و فوراً خود فرار نمود و حضرت علی روح العالمین فداه سینه مبارکش را
هر فصد هزار گلوله در صاف فرمودند و ابتدا در جمیع موارد محافظه نفس خویش
نفرمودند و جمال مبارک روح الوجود البلاء فداء در جمیع مواقع بلا و کل
محاطات رزایا حاضر نفس مبارک تحمل انواع مصائب و بیایات سفیر نمودند
در صد هزار خطر و شقشها و رحمت با تحت سلاسل و زنجارها افتادند
در جواب گفته بود الفزار فما الابطان و من بسنن الانبياء این سخن
اتباع سنن انبیا بود و تالی مختصرت اولیا و حال ما با شما دعوا داریم که چرا
آنکه که غلامها خوانند شمار فرار دهند تکلیف و قرار یافتند البته باید شما نیز
اتباع سنن سلف بفرمائید این نظر بقول سید محمد است و الا لغوی که
از ضعیبای الهی است و محمودند و در دستردانان مذکور مبطور مستوری
نخچهند و جهوری توانند شمره آفاق شوند و واکه بشید کردند جام بلا
جویند و راه و فالوپیند چون در دانه مویبت در آن خوش صدق محبت برورده
کردند و چون ذنب بیز در تابش رنگ میند بر بایند و ابان
شکرانه بپر کنند گاهی در طوفان عظم بلا چون حضرت نوح کشتی ترانند
و گهی وقت جمود صحر قضا چون حضرت موسی در قرار و سکون بایند وقتی

چون جمال خلیل خلیل در نازده جانخ بر آید وز ناله در شت سوز
 علل و مقام چون حضرت ایوب از صرار تپ ناز زار بسوزند و وقتی
 چون بدست بخیر و سلاسل زندان از عشق جمال رحمن طوق برترین و محامل
 سلطنت عتین سازند ساعی چون کجی حضور سر بیازند و آنی چون عیسی
 مریم نقیض و در دهنم بهم کردند و سر بر سر دار بر فرزند کلمی چون حبیب
 محبوب صد هزار جفا تحمل نموده عاقبت مسموم عروج بر فین باغ نماید و وقتی
 چون هزار صاب با الله الخالب با سری شکافه زخمی شکفته کنند و در
 چون شهید مظلوم نیز ساطع مشهور معلوم آید در راه خدا صحرای کربلا
 جان بایزند باری و قالیغ بسیار نهایت ندارد اینت صفت عاشقان
 جمال از اجلال و سمت مد هوشان جام محبت رحمن در ترکی می گوید
 حسینی مشرب اول بر جان ایچون خوف و رجاء در کج فضای کربلا
 عشقه وار مردانه مردانه در وقت قرأت مکتوب ثلث قسم بحال قدم دایم
 اعظم روحی لا حیا له الا الله فدا که آرزوی انصدمات و قیامت بنیوم
 باری وقت جان بازی و جان نثاری و سستی و شساری و بیاری
 و گریه و زاری است که اشک الله یغسل وجهه و تالیفات تمام بعد از
 حکومت ای جان و جانیان از زنده نمود و عالم فیض جدید کجی ششید و نفا

و نجات قدس شرف و غرر محط و بانوار ساطع از شمس حقیقت آفاق مشهور
نمود و ابجا علیک و عدل کل عبد استی فی سبیل الله محبوب العارفين عبد الله

عباس

هو الله

ای اجای الهی جناب لایزال حاصل نشتر نجات الله سعی طبع و جهد عظیم
در حقتمت در روز اصراف این مقصد حاصل مینماید اگر چنانچه مشغول
تحصیل شش سال و اطحال شده بکوشند از این مقصد عظیم بازماند و اگر
چنانچه عیال و اطحال را هم گذارند و با طرف سفر نمایند این نیز مخالف
حکم الله است و مابین رضاه و حرم لهذا اگر چنانچه نفسی از اجای الهی از حق
حقون مسامحی با ایشان تقدیم نماید و قضی کبیر و قضی القدر تقدیم نماید عند آن
مقبول و محبوب و محبوب است ع

هو الله

ای متن کتاب بحال بنسین آنچه مر قوم نموده بودید معلوم و مفهومی شد
صحائف بود در صفحه رسال بود نامه چه که در الفاظ مختصره مطالب مفصله
و معانی کثرت مندرج و مندرج بود کلام بر دو قسم است یکی جوامع الکلم
و فصل الخطاب که بغایت جود و مفید است و دیگری اساطیر و حکایات

که سبب و مطنبت و له معانی قلیل و کمیاب پس نشود
 در کل کلمه توحید داخل اهل معاینه نه الفاظ و طالب حقایق نه مجاز جمع
 سیاهانزدشان مقبول و مرغوب اگر سالی محبوب موجود چه زنی و چه
 کردی و چه تازی و چه دربی و چه بیلوی و اگر در الفاظ معانی مفقود
 چه فارسی و چه عربی و چه عراقی و چه چجاری در خاطر دارم که در عیان روزی
 بجهت نیرافان شخصی از زبانی برده جرد حاضر و شخص عامی صرف بود
 چون جمال قدم و اسم اعظم کمال اظهار عنایت فرمودند رویش باشد و
 بکمال اشتغال و توجه مخاطباً لوجه اضا به ملکوت استموت الارض این
 ایات را در نهایت شور و وله و شوق و شغف عرض نمود و چنانچه در حدیث
 از آنجمله این بیت بود هر کجا مری و پاستر خاک بگشاید مده در زمین
 در خاک کل و کل مکتم مده دلم خوش شود تا زلف تو قیقل کند باری جمال
 مبارک آنقدر بیسم فرمودند و اظهار عنایت کردند که حد و وصف ندارد
 باری مقصود اینکه شمار نهایت فصاحت و بلاغت مکتوب را مرقوم فرمائید
 و آن لسان محبت است ای زشکر کن خدا که آب کری و پاک و طاهر
 و مطهر به محابار و زبان ابرکش و ابجاء علی ابهر ابجاء ع ع
 هو الایمکن لبرار الخ

ای یاران من و یاران من بانک بانک عبودیت است و جلوه جلوه
 رقت استان مقدس گل فناء محضیم و معدوم بخت هر یک ز فرس
 بندگی بگوئیم و در لوازم چاکری جهد بیخ نایم و خلعت عبودیت را
 زیباش دوش فریت نایم منظر نایید حضرت احدیت که دیم عنوان
 ربوبیت و القاب الوهیت مخصوص ذات مقدس است نهایت
 و نیایش ماحویت و فناء و عجز و نیاز در درگاه کبریا است نهایت
 کبر است رحمت عظمی است جنت ماوی است فرس است
 سلطنت ارض و سما است شرف باوخ است مقام شامخ است
 فضل عظیم است فرسین هسینا الفانین سقیالفا نین رعیا
 لظالمین حضرت شهید ابن شهید علیه بقاء الله الهی ذکر آن یار را
 در محراب حوشن فرموده و نهایت ستایش نموده که احبای آن اقلیم
 چون میان صین و صین ثابت بر بیان و منجذب اشرفند و صین
 سرزاد است زیرا جمال قدیم و صبح سین و آفتاب حکومت عظیم روحی
 لاجناب الفدا اعنایت خاصی بانالی کشور خراسان داشتند و دانان کمال
 بشاقت بنسبانه ذکر احبای خراسان میفرمودند و این عنایت آثارش
 است که در میان آنی کل ثابت که رسد قوم ظلم و جهل تقصیران نفوذی در آن

صفحات نشد و اهل شبهات را امید نماند حال شکرانه این بنامید و
توفیق و صیانت و عنایت بجمید باید احبابی الهی بکمال حکمت و
تکلیف دعائم امر الله و تاسیس و ترویج شریعت الله و نشر نفعات الله و اعلاء
کلمه الله و ترقی نفوس در جمیع مراتب وجود و تربیت الخصال و تعلیم فنون
نافعه بپوشیدگان و تدریج در مدارج هدایت و تشریح صنایع و طبعیه
و ترویج تجارت و تحسین زراعت و تعمیم معارف و تعلیم نساء و کریم در قاف
در رعایت امانه الرحمن و الفت و اتحاد احباب و خدمت حکومت و صدق
بسریر سلطنت و خیرخواهی عموم و اطاعت پادشاه غیور بجان و دل کشنده
اعلی حضرت شهرباری اید اله علیه احواء البلاد فی اکتیفة از بد و حواله و بذات
کامرانی در حق این جلالت نهایت صیانت را مجری و عنایت حمایت را منظور
داشتند لهذا احباب باید بکمال همت و صداقت در جمیع مراتب خدمت
و جانفشانی نمایند ای پسران جن این نصائح را بجان و دل گوشش نمایند
و بعضی با امورین جور و جفائی بینید این را از اجبار علی و صهرار سفیانت
خود سزا تعدی بنمایند اما دولت ابد مدت ابد از نصی نبوده نیست
و بقدر امکان صیانت سفیر ماید لهذا از وقوعات حادثه بجز خون ششاید
و در کمال راستی و در حق اعانت و خدمت بدولت و اولیاء امور نمایند

و در فکر ترقی و مدینیت عموم و علویت مملکت باید تا آنکه چون شیخ
 عالم مدینه روشن کردید ملاحظه کنید که ممالک ساثره در ترقیات عصریه چه
 پیش آمده اند جمال قدم جمیع و صایا و عهد شمار ابر آنچه سبب حیات و ترقی
 در جات دلالت فرموده اند شما باید عزت ترقی بشید تا شکر حیات
 وجود نجات شوید و هم چنین از برای شما تأییدات الهیه از هر جهت
 سبب ترقی مهیا فرموده عنقریب برادر انسان از اروپا و امریک
 بایران خواهند آمد و سایر صنایع بدیعه و بناء آثار مدینت و انواع
 کارخانه و ترویج تجارت و کثیر فلاحات و تعمیر معارف خواهند نمود
 همین قدر امن و امان بهمت حکومت سجد کمال برسد خواهند آمد و خطه
 ایران را رشک جهان و غنچه اقلیم ساثره خواهند نمود آنوقت حکومت
 به نهایت بخشود خواهد شد و نوایای سنجید در خیرخواهی دولت
 و مخلص بشهریاری ظاهر خواهد گشت امی بایران الهی این دنیای فانی
 لیاقت دل بستگی ندارد و شایستگی تعلون بدشته و نخواهد داشت
 امری در این عالم مهم شمرده نشود مگر ظهور فضائل و خصال و مناقب سائز
 که اعظم و دینه الهی است و آن جلوه رحمت عبارت از ظهور این نصائح
 و وصایا است و البها علیکم ع

مُلُوكُ الْاَیْهِي

امر نایب کار سه بزرگوار عمومی بزرگوارت حضرت حاجی حسن با رخی چون
 ماه روشن در آغوش شیدایمان و محفل سودانیان شب در روز پر شعله و سوز
 بود کهر ز سورت نار محبت الله چون آتش بر افروختی و حجابات نمجد آن
 بسوختی و کهر چون نسیان چشمی گریان ناله و نغان آغاز نمودی
 با وجود آنکه در دبستان درس و سبقی نخواند طوطی شکر شکن علم و عرفان لعل
 با آنکه در حجره تجارت نشو و نما نموده در محفل معرفت نهایت فصاحت
 و بلاغت ناطق بود مؤمن بنقطه اوله روحی له الفدا بود و مؤمن بحال اقام
 روحی لمرقده الفدا کشت جان و مال فدا نمود و عزت و اعتبار قربان کوه
 آیت تقدیس شد رأیت توحید بر پا کرد ناطق بود و کامل مسادی حقیق
 و صبح تا آنکه در آذر با میجان اهل کین در کین نشستند و آن شناسا جمال
 حتی فرید را خفیا شهید نمودند و لیوم در قطب ملکوت ایچی با بنک ملا
 اعلی در وجد و طرب است و جذب و وله گایسن الدین قتلوانی
 سبیل الله اموات اهل حیات غنچه هم بر زقون و اسلام علیه یوم ولد یوم
 استشهد و یوم بعثت فی الملکوت الایچی و ایضا علیه عمر بزرگوار زان
 جناب حاجی جعفر پرچوس و خورشید لعل و چون جنده پر شعله صراش مؤثر تر

در خویش و میکانه و چون از جام عشق محبوب کجایه سیرت بود ترک لانه و آینه
 کرد و در ارض سرشرف مشول بابت قدس موفقی شد و تله کمال
 جذب و طرب بسر برد و چون تیر آفاق را باین سخن اعظم حرکت دادند و او را
 منع نمودند فوز اخر خویش را بکنج بدست خویش قطع نمود و خون جگر را
 قربان پایی بایر خویش کرد و لاجله محتوم نشده بود و مسجوتت در محبت
 اسم اعظم مقدر بود لکن احوال العاده آن قطع جدا شد و آن زخم
 الهتسایم یافت و در این زندان بلا و سخن اعظم تله در نهایت مشقت
 بسر برد و عاقبت کانس موت را در نهایت سرت بهوشید فطوریله
 و حسن باب و الا ان در مقصد صدق عند ملک مقدر در رعایت در
 و اما پدر بزرگوارت جوهر تقی و آیت مرصع است بهدی تقی علیه سبأ الله الاهی
 بدالات عمحضرت صاحب حسن باقر حسین توجبه نمود و استفاضه از فیض اعظم نمود
 رضا بانوار پرورش کرد و دل را با آیات تقی و ریاضین صفا کاشش فرمود
 شب و روز بزرگ حق مشغول بود و از نادون مرده و مجور قلمبر نور شد و در حیا
 پر سرور او نیز در ارض تیر وارد و تب حقیقت واقف گشت شب و روز
 ساکت و صامت در محافل سامع و عارف بود چشم از جهان و جهانیان
 پوشیده داشت و قلبی از خوف خشیت الهی پرانزیه تا انگاه آسیر شد

و او نیز با حاجی جعفر عمود در این سخن اعظم مسجون گشت رهها سرخندد مشت
 و زحمت بود و در کمال رضا و تسلیم شاکر از بلایا و محن بود تا آنکه در زندان
 در کمال مظلومی و استعمال با چشمی گریان و قلبی بریان صعود و ملکوت بزدان نمود
 و در این وقت بر سر عزت قدیمه استقرار و در ملکوت اهی نهجیات قدس
 جان پرور بهره در و خطاب تو میکند و میگوید ای پسر من بنده آستان بوم
 و از خدام و دوستان سلطانی چند در ملک زیت نمودم و در عبودیت حضرت
 احدیت بجان و ملکوت کشیدم و بفضل و موهبت حلال قدم با رخ چون
 آفتاب ملکوت اهی شتافتم و ترابا و کار گذاشتم ای پسر سراج مراد ملک
 اوله روشن کن تا در ملکوت اعلی در آنجمن بالا تقدیس و تزیین باد تا نیمه
 طلبم ای پسر شیخ مراد روشن کن و شجر مراد با ثمرها بنیان مراد آباد کن و بنیاد مرا
 محکم و استوار ای پسر جو مراد روان کن و کوی مراد سمور و آبادان ای شیخ
 خادم میان شایس و آیت موهبت نیز آفاق ترک به میان جو مراد
 بزدان شو ای پسر حقیقه مراد صد برک خندان شو و کلین مراد ایل چون
 تا آنک جا نبشت چون عرش نازک بحر عرش با فی اعلمه و مباح
 سکان ملکوت اهی در آید تا من در آنجمن لا هوتیان بوجود تو فقار نامیم و در
 صورت ملکوت مذکور تو شکر کردم جناب الله و جناب محمد یقین و جناب

تقی یادکاران آن متصاعد بملکوت رب حیدر را از قبل انبیا بکبر اربع
 بجز البلاغ نمایند و الهیاً علیک و علی من اقبل الیک اللهم بحمد ع
 هو الایکبھی

در شیر بر تو نور ظهور چون برقنه طور ز دستک غار آمدن شایده و صخره
 متفانی جمال قدیم و اسم اعظم روحی لأجابه الفداء در هر دم بصد هزار انوار
 اشراق فرمود و تجلی اشکار نمود چندان شکر بودیم که ابد استاز شدیم بلکه
 صخره جلوه وجود بانه در برقرار و بر بان و بان اظهار نبل و تضرع و الهیاً
 بینا میم همیهات ثم همیهات اگر کفایت تمام میشد کارسان بود کفایت
 اکنون فارسی را عادت فرماید بوضوح بیان سفیر نماید پس از شیر چون
 این اسیر باش بحقیقت وجود مجاز از محکم و جز جمال مبارک هر چه می
 کن تا از آن فیوضات و تجلیات نصیب سفر من را ببری و کجلی فایز در ادراکی
 همیشه در دل مذکور بوده هستی و الهیاً علیک و علی کاتب علی الهیات
 و متصام علی الهیات فی يوم الظلمان ع

هو الله

یا من شتم رتبه الوفاء هر چه بقی از خالق الهیه و خالق کونیه چه علیان
 چه معارضه دارد و نفی می شد تحقیق و فاجون کل صدر کج هر که را سنج

شک خاکنج شد و جانهار روح در میان ارزانی نماید پس شربت
 رسوخ بر عهد و پیمان را نیز را کلمه شیبه موجود ع

هو الله

در شرحه ثابته الأصول والأعراف جناب الامام محمد امین و جناب عبد العلی
 علیهما بجا و اله الا نبی محفوظ و مصون و ارد این ارض مقدسه گردیدند و بجا
 قدس حدیقه نوراً شام و دماغ معطر و مغنبر فرمودند و با این جمیع استخوان
 و نشاء الله در هر ساعتی بمواریت میگردند و قوای نفسیه کوی
 چنان نفوذ نماید که عبد العلی عبد البهار رجوع نماید و او عهد نبی عظیم
 وارد شود چه که این نبی عظیم است فدایت که عبارت از فخر محض و فقر
 بانست پارس بر فرون ملک آنکه در آرزو فقر تا به نبی ملک را
 کنون از هر کنار و البها و علیک ع

الله اهل

التحیة التي فاحت نفحات قدسها على الأرجاء و بشنا الله عفت
 انفس طيبة في مشارق الأرض ومغاربها عليك يا ايتها شهيد في سبل الله
 و استقل و محبة الله انقاد رحمانه و القران الربانيه البادل التفتيش في

في الطريق الوجه لم الجاهل الحق جهاده الثابت على عهد الله وسيثاقه
 المستضي من نوره وشراقة اشهد بانك اقم حدود الله وتوجهت الى
 ملكوت الله وخلصت وجهك لله واشتعلت نار محبة الله وادركت يوم الله
 وآمنت الطلعة المشرقة من لفقطة المقدسة الاولى وانجذبت بنجات قدس
 محبوبك الابهي. ونهيت عن الله وناديت باسم الله وتمسكت بحيثان الله
 وفديت روحك وذاك وذاك وجهك وظاهره وباطنه فسر سبب الله
 حتى شرب كأس الشهادة الطافية بصهباء مومسبته الله وهرق شراب
 على التراب وتقطعت في مضجع الراحة وضعا راسك على رسادة الظمانية
 لعمر الله ان فاطمة الزهراء بكت عليك في الرحمة المأوى وسيدة النساء حسنا
 وناحت على مظالمك في العرس الاعلى والاشية الكبرى واولت العويل
 عليك في الرياض الغناء، وبارة واتوا بكما عليك بالدموع والوعيث
 الهام اسئل الله بان ينزل من سبحات رحمة غيث اللطف وان يطيب
 تربتك بصيتب الأحرار وان ينزل على مرقك طبقات النور بالسبر والاكرام و
 يحبك وافد اعليه ضمينا كمالديه ويدخلك في القصر السعيد في ظل رب
 مجيد ويرزقك مشاهدة جماله الأبهى في جنه اللآء ويجعلك بابوا الحسن
 ويطهرلك بسحاب الغضد والاكرام ويجعلك المقام في اعرف الرضوان

و نیز کت تنزل شدن زلامرغفور رحمن و طوبی لمن بزرگ تقویت الی
 قبرک و تبرک بزرگ و بیثار من شهادتک و تقیته و اعلیٰ علیک
 مادام اسمیر من محبت موسیٰ علیه السلام ع

هو الله

اسلمیٰ حضرت محمد پر چون سلاح بی در بنجاج لاه اعلیٰ بر افروخت
 و چون پروانه حول شمع امرالله بال پر بوخت در محبت جمال قدم سرباز
 و سرور و جانشید و در قربانگاه عشق جان بیاخت و له تا دامن ملکوت
 بحر سببه تابخت و در قطب اعلیٰ علم بر فراخت پس تو که یاد کاران
 بزرگواری راه او پیش گیر در لاس و طلب و ثبوت و استقامت در موارد
 بلا بنا تا مؤمن منحن کردی و موقن مؤمن نظر عنایت بابت و توجهات
 حضرت احدیت شامد حال تو و الهیاء علیک ع

هو الاهی

در ثابت بر میان اهل فتور هر چند شروزند و میسر م و پر غرور و لا ایشا
 تو سجداوند غمخور و اگذار ان و تک لبالمصناد آنچه فرض بر ابرهجات
 صبر و سکون است و تکلیف و تقدر در کشت خون تا نواله منظر الطرف
 رحمن باش و ملائکه رحمت بزدان این نفوس تنزل له چون خفاشان

ظلمتکده خود از انوار طلع شمس ثمان محروم نموده اند و از شعاع تبر
 اشراق محبوب دیگر چه ذلتی عظم از این وجه نغمه اکبر از این ذلتی
 المنکرین فی خسران عظیم و تجده لتجیدین فی خذلان مبین و تقول الحمد لله
 رب العالمین ع ع

هو الالهی

یا من ثبت فی امر الله از صفات الهی نور کند ریش و از ارجح زانان
 خریف گریبان در شان عجز نیست و صفت ذاب افتراش
 و در ذکب بعد و قریب البته خفاش پر خاش بر تاج آفتاب کند و لابد در باغ
 بد و مانع مذمت کاشن و باغ نماید بیهود وجود از نفعات سیخ محروم
 و ابو جبرل عنود از جمال محمود محبوب پس صبر و تحمل کن و از تصور الی نور
 و کج حواله کن این بنفوس ضعیفند در ادراک خفیف باید مدارا کرد
 و با این اطفال تمجید بار بلکه مذمت آید و شیما ل حاصل نمایند و کچما
 مضر کردند سطوات ملکوتی کفایت است و آیات قهر ملا علی
 بر ابر هوئی و اجهاد علیه کثرت علی ثمان و الله ع ع

هو الله

ای محزون مکاتیب شما رسید و از اخبار تشریف ثقات و اکر از شما است

آثار حاصل گردید و سبب الیه مجهول نه و قیسه که در اسلامبول بود چون
 بمقتضای بیان قائم فرود او حیدر اچکونه متعال کل در نهایت استقلال
 ثابت و بجزو غیب موقوف چنانکه خود متخیر بودید که این چه قول است
 و این چه قدر چو چون مؤخر در ارض اندس کوشش را با سماع بعضی اقوال
 آلوده فرمودید و خطه کردید که نسبت به جمیع ابواب سه و دوشد باید
 متنبه شوید تا آنکه در حاکم با آن شخص معهود ملاقات نمودید و آن صحیح
 میان آمد حتی شمار ادلالت کرد که بسرایه بروید و از بعضی اهل عرض لعل غریق
 رشوات حضرات بودند سؤال نماید که آیا سکایت شده این کلمه را
 بجهت این مرقوم بنمایم تا بدین ارجح تفضیلات خبر نه و کلمه واقف مطلع
 بودم و آنچه خواستم چیز برابر دارم شما قصوری ندارید و عرضی شد استید
 ولی اینها باید بودند این سبب شد که ابواب مفتوحه سد در شد حال که
 فتح آن ابواب را خواهید تلافی مافات کنید و از من پرس چینی خود خوب
 میدانم که در چه دریا باشد شونمانه قل الله عم در هم و چشم عیون
 اما قضیه مسلمی که بجهت ادای دین خواسته اید اولاً که جمال قدم رکود است
 افتد، هر چند ابواب خراش وجود را بر وجه این عبادت مفتوح نموده و این
 به سر و سامان را در بحر غم استغفرن کرده ولی موقفاً بحسب نظر حکم کنی

کمال عسرت را مقدر داشته کج در استین و کیده تھی تا جمیع باران
 ما بین عالمیان بتقدیر قنریه صرف محسور میمصرف کردند و لعکس
 متوقفا بامل فزودن کیش عنایت فرمود که دست غضران چند نفر مقبول
 کردند و آنقدر تیرس کمتر از لیلین فی خضران رسیدن و ثانیاً آنکه غنجد
 با وجود آنکه تا سجال اعانت ظاهره از نفسی نموده اهل فتور و لوله در افان
 انداختند که نفوس ثابته بریشان بجهت منفعت دنیا و اقامت کردند
 و اولاً اگر این عصبه نفسی اعانتی می نمود و چون حضرت بعضی حرکات میکرد
 فی الحقیقه اگر عزت قدیمه خواهی بریشان ثابت شو و اگر غمنا ابدی جو
 بریشان ثابت شو اگر راحت سردی جو بریشان ثابت شو و طلافی
 مافات کن هر چند تو تصور بر نداری و اهل فتور بر تو سزا بجوم نمودند
 در محضر تو منقرباتی چند گفتند که تأثیرش این صدمات شد و العجا
 ع ع فوائده الدی لا اله الا هو بمجر دتلاف مافات جمیع ابواب مقبوح میگرد
 هو الایکلهی

ایجادم جباء الله ایضا صبوحی این عبد لجهاء زیر احدت باران
 و خادمی کستان منصب ابدی و مأموریت سردی نهیست و تو منصب
 غضب نمودی و در کمال دلیر مشی و حرکت نمائے از خدا استرس این ردا و

من است چرا در بنمودی و این تاج من است چرا بر سر نهادی عهد
 و کالت میکنی که بهت سیاه از من در محال خضوع و خشوع بخدمت اجابگی
 قیام نماند و از ادعای اصالت بگذری و یا آنکه شکایت بقاضی شهر
 و مفتی قصر میاچیم آنچه تمهیدین بسیار بیک نقض عند رشوت هر حکم
 می توان گرفت و تسلیم سع

سوال الاجبی

این نیاید بسیار جناب حاجی چون طلبکار سرینک ترک و سر باز
 آذر بجای حاضر و این عبد چون بدیون پاک باز مقرض و مناس و متخیر
 و متکرم که چگونه این دین تو مان بکیر از منعت راه هر مای ادا نامیم زیرا
 حاجی مکاتب مطلوبه راه هر مای منعتی منضم فرمایند چند بوی نظر مشغل
 عظیمه این عبد بجهت داده بودند بسیار عقول میفرمودند حال الیوم
 شد و این و طلبکار که خوف افلاس بدیون او را بقرار مضطر نماید بقتله
 حاضر و دفعه پنجم سند را تحصیل خواهند و تا نگیرند برنجیند و زن میان
 جناب حاجی و سر باز آذر با سچا اینست که سر باز طلبکار در خانه را بگیرد و در
 کمین نشیند و در جناب حاجی در و ثمان داخل شوند و طلبکاری فرمایند باری
 از جویند که مرقوم فرموده اند سندیت که باسم شامت باری با

ناچار از ادراک این است و عیب شریف علی الخصوص که بر این دین است و عیب
 و منفعت مرکب بر محقق است حاجی سئوال سئوال سئوال سئوال سئوال سئوال سئوال
 شایسته تکلیف انیت که در جمیع شئون خود را فدا امر الهی نموده
 اطراف بشر نفعات الهی و تثبیت قلوب علی بیان الهی مشغول گردند این
 است ثمره وجود و مقام آقا میرزا محمد باقر که با سیرت کامل است در این
 بنامند در هم فی اداء السجود و اعتقاد تهیون و قل بسم مجربها
 و مسیما و بشر الشریع و اجر الهیة علی سبب عبودیه للعباد فانها انعام الهی
 و انزل الحمد و الرافد المرئود و الورد المورود ع

هو الله

آنچه که الهی تیره ذات و تقدست کیست نه عن ادراک حقائق مشرقه
 عن افق العرفان و کیف الایمان و علت و ارتفعت ان ترف
 اجتهاد تطویر الافکار و اوج عرفانه و کیف الذباب و البعث فان الحقیقه
 الربانیة و الکبیریة تصداتیة غیبیة ذات و کثر مخزون فی کله صفاته و کثر
 اثنی تدوت بکلمه و شیت تقدست که تخطی بقطره جلاله و تدرك بحقیقه
 ذاته لأن محیطهم من الجهات و المدرك له السلطة علی المدرك تشریت
 ذات ان تجاهد و تقدست کیست نه ان تدرك لا تدركه الأبصار و یومیر

الأبصار وهو اللطيف الخبير والحيته واثباته على الجبر الرحمان والظاهر الصمد
 واليهكل النور له قدره وهدى الظهور وعطى وجمع ونادر وقال ما عرفك
 حق معرفتك فانه انوار الوحيد له نهضها والفضاء الكوسم شعاع اليقين
 في بيان كنه الرب العالمين وقرب البحر وتفصير وعرف بالمنع والتعذير
 فان الامكان حده العجز عن العرفان والامن اشتداد عرى الظنجان يدعى
 اولوا الشيبان معرفة كنه الرحمن واحمال كل ما تيره وبالادغام اذق
 معالي السببان تصور ذمى او تحظر قلبى لا يكاد يروى الظمان او يشفى العيان
 وبصاوة والسلام ولها على كل من اشبع هذا الظم وحده الى الصراط
 المستقيم واحمد رب العالمين ايها التخرير البصير والبحر الخضم الخبير علم
 انك ليسنونة الاحمدية والحققة المحمدية لما نظرت الى حقيقة الوجود وعرفتها
 وذاتية الامكان وذاتيتها والقدرة الالهية صولتها والبحر الخلفى فرسخته
 اعزة وعظمتها بين بيان منسج وبيان بلنج بان حقيقة الذات القدسية
 من جبر هي هي شمس عن كل لغت وثناء وشرهه عن كل مدح وبيان
 ووصف وبيان وان الحقيقة المتذوتة باية من آياتها كيف تستطيع ان
 تدرك كنهها وان آية من آيات قدرتها كيف تقدر ان تحيط بحقيقتها فان
 الذات المحت وعين الجمع غيب لا يدرك كونه خفية تحتها

انما عرفان مرجح اثارة الاسماء والصفات التي كانت آيات باهرات
 للذات وشاهد تشؤن الحق في حقائق الكائنات فان الحقيقة
 الانسانية مرجح هي آية معروفة ناطقة بنبأ بارئها وسنته
 لأسرار موجد؛ وشارحة لتون الحكمة البالغة المودعة فيها فتلك الذي
 خلقها وابدعها وانشأها وفي انفسكم افلا تبصرون فبأء عندك
 قال من يوعى على فروع سدره استهي ابداع نعم واليقاع الكسوف لخطأ
 ما اردت يقينا هذه العرفان هو معرقة آيات الملكوت المودعة في
 الأنفس والأفان سرفهم آياتا في الأفان وفي الأنفس حتر تبين لهم
 انه الحق فانظر بالنظر الحقوقي والمبصر الروحي ان حقائق الكائنات الموجودة
 في مراتب مختلفه ومقامات متفاوتة فلا يقدر الموجود في الرتبة الدانية
 ان يدرك بل يستخرج من الموجود الذي في رتبة اعلى من رتبة فانظر في
 مراتب الجباد والشباب والحيوان والانسان فان الجباد مما تير في
 الازفة الكمال لا يكاد يدرك حقيقة النبات والاصفاة والاحكاماة بل صحوده
 في التصق الذي وجد فيه بحسب ذك الرتبة والمقام والاشباب مما
 تخرج في رتب الكمال لا يكاد يصل الى حقيقة الحيوان ويدرك القوة الحياتية
 والكمالات الموجودة في العالم الحيواني فان كماله بالنسبة اليه امر وجداني

فالغاية كيف يدرك الحقائق وان الحيوان مجاز في تصاعده الى اوج
الكمال وتدرج الى اعلى درجه الاحساس والادراك بالسمع والعيان كاليد
يدرك الحقيقة الانسانية وحكالاتها وذاتية بشرية وصفاتها واحاطتها
وقدرتها وتوسع فكرها واتقادها وذكرها فانه محروم عن ذلك ومتمتع
له عرفان ذلك فاذا كان كل حقيقة امكانية لا تقدر ادراك حقيقة مكانية
فوقها فكيف الامكان والوجود سبحانه عما يصفون فلا يصل ذلك
قال مخاطب لولا ان ما عرفناك حق معرفتك ثم ان مطلع الهدى
عليه عليه السلام لما نظر الى الامار والايات والاسرار المودعة في حقيقة
الكائنات وارجع لهبر ومارى من فتور قال لو كشف الغطاء
ما ازددت شيئا وكلاهما بيان واقعان في محلهما ومطابقان لاس
اسس المسائل المعضلة الآتية التي عجزت النفوس عن ادراكها وقصرت
بعقول عن عرفانها واك انت فاشكر الله ربك بانفاك وتبين لك في
الكتاب اسرار كثيرة بابع بيان ونظرا فصاح خارج عن الخفاء
وكن في امر ربك ثابتا ناطقا ومناديا واديا حتى يجيد لك انه هو ناصرك
ومؤيدك وموفقك على ما تحب ويضى والسلام على من اتبع الهدى
هو الالهى

ان يخرجنا ويؤيدنا
ونجسنا من النار
بوت الالهى

للهي التي اذ اربط اليك الف التضرع وابتهل والاهتجال وعفرو وجهي برب
 عبية فقدت عن اذراك اهل الخائفين والنعوت من اول الابواب ان
 تنظر الي عبدك الخاضع الخاشع بباب احدتك بلحظات اعين رحمتك
 وتغمره في بجان رحمة صمد ثباتك ارب ارب عبدك الباس الفقير وحقك
 السائل المتضرع الاسير متهد اليك ومتوكل عليك متضرع بين يديك
 يا اديك ويا حياك ويقول رب ابدني على خدمه احبا لك وقوة على
 عبوديه خضرة احدتك ونور بسيني بانوار تعبد في ساحة قدرك
 والنهال الى ملكوت عظمتك وحقني بالفتا فافاد باب الوهيك وعني
 على المواظبة على الانعام في رحمة ربوبيتك ارب اغفر كالفناء
 وابسني ثوب الفناء واغفرني في سراج الفناء واحلبني عيارا في نعمة الاحياء
 واحلبني فداء الارض التي وطئتتها اقدم الضمائم في سبيك يارب العزة
 واعلى املك انت الكريم الرحيم له حال هذا ما يناديك بذلك العبد في
 البكور والاصال اربت حقن امانه ونور سمراره وشرح صدره واوقد
 مصباحه في مذمة امرك وعبادك ايك انت الكريم الرحيم الوهاب
 وملك انت العزيز الرؤوف الرحمن ع

هو الاكبحي

یا ابراهیم ان کنیل یحیل قد اخرجہ من الوطن القریب الی العددۃ
 القصوی اتباعاً للأدلال فیکمل الأحوال فابی التہل جعل ہذا المخرج سبباً
 للمخرج اللاحق منقطع البروج منوف تہی نشر اور ان ایجا اورث
 اہتبت والرسوخ فی قلوب الأجباء فی کل ایجات ع ع

هو الایہی

یا یرسف ایجا الصدیق لا تنبیس من الاحتباس فی غیاب البحر والاکثر
 منوف نایہ رائد الملکوت الایہی ویلدلو الوفاء ویجیک من الشرظیاء
 ویذخکت فی مصر العجاہ تستقر علی سریر علی وشمسی عزیزا کینا جلیلاً بعد
 کنت غریبا ذلیلاً حقیراً ع ع

هو الایہی

یا رضا ان الرضاء بالقصا ستم ال الانقطاع ستم الہر الایہی نجات
 ملکوت الایہی وعلیک الیہا ع ع

هو الایہی

یا من یجذب نجات الہ حمد خدا را کہ نسیم حدائق جانوں ملکوت الایہی زندہ
 وروانہ کشتی واز انفا س طیب حدائق ملاء اعلیٰ بروحی فائض لہ اندازہ فائز
 شدی واز صہبای محبت الہ سرست وچمور کشتی واز شاہدہ ایات توحید

توحید بصیر منور کردی و قطع صحرا و عبور از دریا نموده بودادی امین بطور سیاه
 بقعه مبارکه وادی طوی ارض مقدسه رسیدی و در غمت بر پایه صخره
 شدی و طواف مضایق طلاء اعظم نمودی و حیات تازه یافتی و بروحی بزرگ
 اندازه فاکر شستی و خلق جدید شدی حال با تابیید ملکوتی و قوت جبروتی
 و روحی سیما و فتوحی بطحا و بشارت رحمان و بشارت ربنا و روحی اسرار
 و دل به بار محبت الهی خسته و علمی فراختره و شمس سیرانه آخته و نطقی فصیح
 و کلامی بلوغ عزیمت دیار الهی نما و مسادای عبودیت این عبد بجهان کرد و مشرب
 به بیان رحمانه و مزوج عهد یزدانه ربانیه لعمره روح القدس نشانی
 فکرت و روح الامین بهکرت فی قلبک ششید بقدرت عن بهکرت و در ذرات
 یسعی عن شماک ع ع

الله الهی

ایضاح علی اعلم این غلام نصابم جمال کبریا و علی اعلی و شرف نامه ارا
 جمال مبارک الهی . یکا شس اسبیه بحقیقت این اسم موسوم و تحقیق بشد به معنی
 مسین و حقیقت عبودیت جمال قدیم روحی لاجتبه الفداء در این کسب و تقاضا
 و ضح و شکر کردد هساکت تغیر و اثره و انفرود و اثر نم و اقول طلبه لیه اس غیا
 انفضاح العظیم بشری الحسن بن العباس القیم لعمری ان هذا المراد المستقیم

ولجاء عليك وعلى كل عبد فيب ع

هو الألبهي

لمبذة لهم هرجه حانوق جهانية درناحيه عبده وقع ولا حواهر رسايه

ارصد ودرقرب بعد فارغ همه حاضري وبعكوت ناظر ع

هو الألبهي

يا من قسب من النار الموقدة في سدره آيات قد توت آيات شوقك

لا الله وطلعت ما يتأخر بين ضلوعك والأشياء من نيران محبت الله واهملت

لا الله وطبت لك الضراعة إلى الملكوت الألبهي مستعدان ان يوتفك عليك فرغ

لواء الهدى في تلك الأشقاء والأرجاء ونشر شعاع انتهى فنك الحار والأظلم

وان يجد الله بك عبته تخوض في معامع الحرفان وتجرل في مضمار الأيقان

وتساين في ميدان البقين وتهمج على صفوف العبد والوف المحتملين

بسيوف لوله من الدلائل والبراهين وعتمة مطلقه من الحجج والبرهان المبين

واسنة مشروعة من القول البقين وأنت اذا سمعت هذا النصح العظيم

وشمرت عن ساعد العبد في هذا الأمر الكريم وشدت كخصر عليه العبد البديع

فمن البواب الثابتة مفتوحة على وجهك وجود التوفيق مترادفة في ظرك نجات

القدس معطرة لشاكرك وسبحر المكاشفة مشته قدام وجهك وسبح الغيظ

فیض ممطره عید ارضتک و انوار الشمس الخقیقه ساطعه علی بصرک و سیده الیه
 قیمه نظمه لقلبتک و نعمه الیه محبیه لروحک و لجهاء علیک ع ع
 توجب بصفتک قنصار فرماید و در طرف و الکاف آن ولایت مرور و عبور
 فرموده بقدر مکان انفس را بشریعت الیه و بیان الیه و مکتب الیه دلالت
 و هدایت فرماید پس بطهران و یا باصفهان احببت و لجهاء علیکم ع ع
 هو الابی هجی

ایرت ترانه مقصود الایام کبیر انجمن قمر الاشبانه مرتبه الاشبانه باورد علی
 سهام انجمن من ذور انقباض و وقت تحت مجال البدوان و تلبیت
 بانبار نبات کاسره من اهل الطغیان فوغرتک اندن غظمی و احسن رمی
 و تاز کجی و اشتبکت علی الام و الاخران و ضحمت من کل القوی ففست
 ذلم و نفسی و وجودی فی هذه لثاءه الاول و کل سائر و قطع نظمی و حسب
 قلبی و انخل جسی و انخی ظهری و ضان صدری و کدر صفای قلبی ادر کنی
 لبضکت یارت الابی و اتقده من بین یدی هو لاد و ارفعی الارجار حنک
 فی الملأ الی لاستریح فی ظل سدره رحمانتک و ازواج فی قباب رحمتک
 لشی احاطت الشیاء انک انت الکریم الرحیم الغفار ع ع
 هو الابی هجی

اسبندستان من محزون مباش منموم مباش بیارت حضرتت
 جام عنایت بگیر و صبا به سرت بوش سرت شود بوش کرد محمود
 شو سرور شو فضل عظیم است لطف عمیم انوار مواهب ساکح و اشراق
 رغان بلایع چشمه حیات جاری است و منبع عنایت پر بوش ساری
 شمع هدی روشن است وساحت دلهار شک گلزار و چین هم اعظم
 محلی بر ملک و ملکوت و جمال قدم فخر از خیر لاهوت از نغمه شکار
 گلزار میان آفاق محط است و از انوار اشراق شرف و غرب منور کن موم
 محروم و کیف در حجاب کشف و صمیم در عذاب الیم عنقریب بر تو مان
 شعشعه بر آفاق زند و آفتاب عهد بزل انوار بر خاور و باختر نماید هر خانی
 از مهر نور پاش در کز زاید و هر حلی از نفحات قدسی در پر مهر کرم محبین را
 نور سبین صد عظیم است و شعله نورانی سارون لیلای خندان را بلا لای کبیر نغمه
 بیل چمن کرده زانغ و زغن و آهنگ طیور قدسی بمغوش غراب مابل کلین
 پس تو شکر ناکه انوار ترا جلا بصیرت شد و این نفحات را بکلمه صراحت
 و این شهد حلاوت ندان کردید و این آهنگ بانگ صلوات بگوشید و ایضاً

علیک س ع

هو الالهی

ای باران

ای ایران آلهی و امی دوستان حقیقی صبح بیابان چون اشراق بر افان نمود
 روحانیان بحال روح در میان دست بگرازه کشوند و به پروغایت روشن
 گشتند و به وجد و اتمتر آمدند و دل و دیده متور نمودند و در شربوی
 کاستان حقیقت کوشیدند و در اعلا کلمه الهیهی تسبیح نمودند و به وجود
 ملکوت الهی مؤید گردیدند و حیوش ملا داعیه تصور شدند و غریب کور حضرت
 و غلت پرت و خاشاک بصیرت از پرتو این صبح نورانی آفریده و پرآمده
 گشتند و هر یک بجزیره خریدند و بکوشه ظلمتی دویدند و با یکدیگر زلف کشند
 و سر در بر کشوند که این صبح اشراقی ندارد و این نور میانه آفان نیاراید
 غلت نشوهرت و فرقت بهتر آفتاب حقیقت غروب نمود و تیر
 اعظم افول کرد لیل اللیل آمد و شب بکشت غلت احاطه نمود که
 تا هزار سال شب تاریک است و غلت محطیه بدور و نزدیک پس در روز
 باید منقبض بیابان بر خوات و بقوت شجاعت آفاق را غلبه نمود چون
 از هر جهت عریده نمودند و ظنون و اوکام ترویج کردند گو که عهد بر تویی
 پریشان نمود مخدول و منکوب و محروم گشتند و علم بیابان قلب

آفان بلند شد غ

سوال الاهی

یا من قبس نال المحبته من التدره الرحمانیه قد غرست شجرة لهیثا و فی
 بجو حه لفر دوس و آوت الیها لهور القدس و ظلت علی اهل الانس
 ازهرت و اورقت و اثمرت و خضلت و نصرت و اثمرت من نفعه از باره
 المخلصون و ذلت من شهادتها عقول الناظرین و لكن الترفیلین لعلی
 خسران بسین و ان الترفیلین لعلی ذل عظیم از صفات انما بیت العدل
 استفسار فرموده بودید انما بیت العدل رجال استند که باید لقب تعبه
 انتخاب مستنظم مکمل ایشانرا انتخاب نمایند و ایشان از برای ریاست بیت
 از میان خود نفسی را انتخاب نمایند و ششجه نیست که این بنوعی باید مومنین
 و موقن و ثابت و راسخ و کمالات آراسته باشند تا صیفتان در میان
 عموم چون راسخه مک معطر باشد و او را لقب انتخاب نمایند و حال عقل
 و حکمت مقتضی اجراء حکام انتخاب نیست زیرا اسباب اوله و ثنیه میشود
 و از عند حصول الوقت و مساعده الزمان لهیسته باید قواعد و حکام تجارترا
 با کمال آزاد که اجراء کرد تا بیت عدل در ظل سلطنت شهبازی و تحت صیون و
 حمایت پادشاهی سجدات فائده قیام نمایند و در خدمات سر سلطنت کمال
 صداقت و خیرخواهی جان فدا نمایند و ششجه نیست که اکثریت لقب نفوس
 پاک نمره را که کمال آراسته است انتخاب نمایند ع

هُوَ الْأَكْبَهُ

یا من استنشق رائحة الوفاء قد اعترضت عصبه النقص على عبد الجاهل ان طفاء
 سلاح الأمر من الوری قیل وویل لکم یا حزب الثقیان اما ترون ان قوة کلمة الله
 احاطت الاقان وان نصبت امر التبع مشاروا الاضرف منار بها قیل لکم
 لا تستبهون وویل لکم لم لا یتفقون وینتم نفکم ایضا کلامکم
 لغی مضاجع سهل ترقدون ووزعمتم انکم تبصرون او سمعون بهیات حیث
 بل انکم ضمکم علی ذنوبکم ایضا ان تحشرون واکلم الاضرون ووفوف
 غمرات الذل تغرقون ع

هُوَ الْأَكْبَهُ

ایضا نشان بروی جن دوستان را مصلی باید و جمعی شاید که در آن مجامع مجالس
 بگذرد و فکر جن و تلاوت قرآنی آیات و آثار جمال مبارک روحی احبابه الفضلاء
 مشغول و مأنوف کردند و انوار ملکوت الهی و پرتو افق اعجاز بر آن مجامع نور آید
 بناید و این مجالس مشارون ادکار است که بقلم اعلی تعیین و مقرر گردیده است
 که باید در جمیع مدن و قریه های شایسته شود و چون تقریر باید مجامع مخصوص فرسخ
 شود و حال چون مجامع عمومی در بلاد شوسن چه که سبب همان اشارت
 و تعرض فجار گردد لهذا مجالس خصوصی که عدد کفوف حاضرین مطابقت عدد

هم عظم است اگر کشید کردد و لا باس فرج و مقصد از این آنست که در این
 محافل جمع کثیر حاضر نگردد که بادی صبر و فرج دشمنان جبار گردد و این مجلس
 روحا در نهایت تنزیه و تقدس تزیب باید تا از تحمل وارض و همو این نجات
 قدس استقام گردد و جمال قدم نظر حکمت امریه فرمودند که در بلاد حال ایشان
 عدد اسم عظم اخبار را با اجتماع نمایند موافق حکمت است مقصود این است
 که در شریعت الهیه محفل عبادت و مجمع تلاوت عمومی مشرف الالذکار است
 و بس و او ناسخ جمیع مجامع و محافل عبادتیه و محافل معارف و مجامع خیریه
 و مجلس شوریه و محضر نافعه نیز جائز بلکه لازم و واجب و حال آنکه
 کل از محذور و فحشاء نه لکن باید حال مجامع روحانیه کفایت گردد و غیره اول
 این مجامع جمیع خدا ترا علی العباد باید تکفل نماید و احبابی الهی باید سجده سواد
 بریه این مجمع بقدر امکان معاونت نمایند تا نشاء الله مشرف الالذکار
 در نهایت عظمت و جلال تأسیس شود این وقت این موقت فرستاد
 و لهما علیکم با اجاب الله عز
 هو الالبھی

ایدستان الهی و ایران حقیقی که الحمد در آستان مقدس حال الهی کل مقبول
 و شمول محاط عنایت سلطان و جوده تید ابواب شجائش حال قدم برود

بروجه مفتوح و صد و ثمانین نفیض قدیم و میان رت قبوم شرح
 عواطف ملکوت اجمعی محیط بر کسیر و غیره و الطاف شمس حقیقت طراد اعلی
 رایگان بھر جوان و پیر بھر فضل پر موج است و جنود تائید فوج فوج
 و لا باید حفظ مراتب نمود و قانون وجودی و ما مننا الا اولاد مقام
 معلوم را مراعات کرد اصغر باید رعایت و احترام نگار کنند و اکابر
 باید عنایت و مهربانی در حق اصغر نمایند جوایز انان باید خدمت و محبت
 نمایند و پیران باید محافظت و رعایت جوانان نمایند این جنون متبادله است
 نه چنان باشد که کبر خود را می و منتقل فکر باشد حضرت ابی علیهم
 بجاهد الله هر گاه در مجلسی قرار می فرمایند کل باید اعانت و انقیاد نمایند و در
 کمال سحر و در رضا مجرب دارند زیرا این نیست فرض و واجب است نفسی
 و صد و بیست و شش مورد نبود و آنچه الیوم لازم است نداند در رای مصیبت ندارد
 اگر چنین باشد که مختار مطلق باشد و هر چه پسندیده بید مجبری دارد بکنجی
 شیرازه امور از هم در رود و امور مختل گردد و پرتیاله صورتی و صورتی
 دست دهد لهذا باید که هر یک احاب تصور می نماید و امر معنی بخاطر اردت است
 به مجلس حضرت ابی علیهم بجاهد الله و ثناء و عزه و علائه نماید هر گاه
 حضرت ابی علیهم بجاهد الله و ثناء و عزه و علائه نماید هر گاه
 حضرت ابی علیهم بجاهد الله و ثناء و عزه و علائه نماید هر گاه

براین است روحی مرقوم دارم که تا احیای الهی بدانند که چگونه باید
تکلیف از یادای امر داشته و ایجاب علیکم جمعین شع

الله الهی

یا من اشاره به فی ظل رحمته اشرف فضل مولانا فان بتمام اجمود وجود و شهاب
الوهاب فریاد و سبران و انوار فیض فی اشد اشرفان و العشقان فی دلبه
و حتران و لا یطغی نیرانهم سیول الامان لعمرک بنده انوار نور و بنده العذاب
عذب و سرور و بنده الکاس من اجماد کافور طوبی للمحترقین بنابر استیانتان بنده
لدموع تحلقت فی الفزان طوبی لرفرات قلوب تلمت من الاثوان شع

موا الله

ای پارسیان کشور پارس شرق زمین است و اهل پارس عزیز و نامین ملک
ایران اسیم خادمت و مملکت بزدانیان را آغاز چنین بوده است مدتی
فقوری حاصل شد و تصویر پدیدار گشت ماه اوج غرش غر و نمید و ستا
هوش و دانش افول فرمود خردمندان بگریختند و دانشندان نادان
شدند پرتوی ارکشور خارج خورشید و لشکری از سپاه قائم مجاور رسید
بساط پارسیان بچیده شد و نشاط ایرانیان با خبر رسیده روز روشن در نظرشان
تا شد و کلزار کوشش خا زار گشت بیگانه گشت حال بازنوبت یک گشت

نیک اختر می رسید و آفتاب طالع فرخی دمید نسیم غایت بر این اقلیم
 وزید و پرتو بخشش ساطع گشت مهر انور از ملک خاور در شهید و شمیم
 جان پروردگار کشور ایران وزید پس این بخشش را غنیمت شمرد و این
 از عظم آمال دانید دست یگدیگر گرفته کجیان و کیدل و یک مقصد کردید و
 بکوشید تا آن عزت قدیمه شایه آنجمن گردد و آن مرغ جمن بر این بخش
 بسراید ع ع جات بوسف خان را کبیر ابدع ابھی ابلاغ فرماید چون
 پوست پیش ایشان می قوم شد لهذا در این سفر با دجیری می قوم نگردید آ
 مؤید و موقوف باشند ع ع

مؤید و موقوف باشند ع ع

باسم ربک ذیل کبریا علم ان الغیب من المکتوب الاهی نجا
 هجده الاثماء و يقول یا مهدی ثبت القدم علی وجه القدم و تو قلب
 بالیثان الیومین و شرف الاذان بلالی ذکر ربک الرحمن الرحیم یا مهدی قد
 ماج حیرتزلزل و الاضطراب و ماج طماطم التذذب و الانقلاب فالو علی
 القلوب بالظلمن بالشموس و تجلی به الانصار و هو عهد الذی اخذه الله فی
 ذالبعاد لکر المیثاق و لیهوم هجوم المستزلین هجوم الجراد و هو اول
 سابع و طلقوا الاغنة و اشروعوا الاغنة و نادوا بالویل و اسعدوا

کانیل شتوا مثل الأجزاء وتززل اقدامه ضعفاً ويضطرب الجلاء
 ولكن الذين راقى سريرهم زادت بصيرتهم وازدادت استقامتهم وثبت
 اصولهم وتعدت فروغهم واما الضعفاء فاستروهم ما يؤمن بهما والجماع
 درهم يعيون مكتوب استجاب واصلوا ضمنون قلب محزون شد وكمال
 حاصل گشت ولای بنده قدیم جمال قدم احمد له صراط وفتح وبلوغ
 ودرج اساطع وحببت بالغ و نور آهی لامع عهد آهی شهود مرکز نیات
 موجود مرجع مخصوص و مبتدین مخصوص شهود جمال مبارک جابی توقف
 نگه اشتند و محل تردید باقی نهادند مگر آنکه نفسی امر را بر خود عهد اشتبانه
 واقاب با حجاب و آن زال اسرار کجا کند و بیرون نهد الله ثم نکر و نحا
 گردد با وجود مبتدین مخصوص بعضی قاطع مخالف نماید و خود سرانه تاویل
 تشابهات و القاء شبهات پردازد البته از اوج عرفان بجمیع خصیان
 افتد و در اسفل غفلت و ذم هول مقرر باید استجاب باید ضعفار اخصر باشد
 که مبادا بالقاء رضف قول از هر روز دیک پریشان کردند و گوش تاویل

بمگردان در مدح ع

هو الالهی

ایده هوس صهبای آهی و پرشوس در آتش محبت تجلی در روزی که میگذرد

مگر آنکه در خواهر شستا فان گذری و باید یاران آید با وجود این چگونه ای کجایی
 که محرومی و محجور منعی و متروک و حال آنکه مخصوص آنجا در قد ارسال شد
 همچو بدان که آنکه فراموش شوی و یاد دقیقه از فکر بردی همیشه مذکور بوده و
 در مجامع قلوب حاضر و موجود بوده و خواهی بود این در رابط سخنوی چهل
 ستین الهی است درین و فتور دستی و تصویری در آن ممکن نیستین بین
 بدان که اجبای با وفای حق در این محضر ذکرشان چون شرح ساطع است
 و یادشان چون شرح ساطع از فضل عظم جمال قدم امید داریم که در لایق
 ایشان یوما فیوما شاید تر گردد و سبحان بات روحیه شان عظیم تر شود و از
 مواهب این قرن مبارک مطلع عنایات حضرت احدیت گردند و از
 الطاف عظیمه ایام شرف کواکب افق رحمانیت شوند کور عظیم است
 و صاحب کعبه جمال بنین سهاش شریعت تقدیس است و فائض برزغنه
 بر غرر و در سبب شمس حقیقتات الوهیت است که جمیع خطاها
 در سائر احوال بمقام عبودیت بودند از پیش از این خدایان کلمه است تفصیله
 آنچه طبع از شیر عظم است و بحر محیط کبریت حد نقش جهان فرخنده است
 و نقاشی مظهر نجات قدسی چشمه اش عین نسیم است و کورش با عین
 فیه شفاء و الشارین امارش صال الاذن و عین و لامعت اذن

ولا تخطر على قلب بشر ولما شس ابحان بطيور آت وسموات
حامد وفا نعمه شس حقائق و معالمت و شس بدایع آیات رحمت

بحر شس غذب فرات است نهر شس زلال آبیات قطره شس حرم برادر
جوش و خروش است و ذره شس چون آفتاب شهر و معروف مقصد
این ادکارا که هست تنظیم که نشاء الله مؤید نجد است امر الله کردی و شس
بر اعلا و کلمه الله در بصورت چگونه فراموش شس می استغفر الله عن ذلک
مطهر نجابت شس واللها بعلیک مع

هو الالهی

ایشنعل با محبت الهی انچه از قلم آن نفس که تحریر آید بود بحال
قوات شد دستا شس حضرت پروردگار زبان شودیم که فضل و مروت
خوش عبادی تربیت فرمود که بعد محمود جمال قدم روح الوجود لرب
مقدم اجاب الله انذا چون اشجار حلقه رحمن اصلها ثابت فی الارض و فرعها
فی السماء ثابت و ثابت گشتند نفعات محبت الله از ریاض قلوبشان
مشر با فان است و انوار عرفان از در جویشان ساطع در سبوح طابان نظر
سنتاقتند و مطالع عنایت نجوم سما بدایند و زهره کلزار محبت
در لوح نشور کائنات آیات توحیدند و بین وجود وجود در آیات محبت

یا جمع شجاعت را ندی از زبرجدیند و با موج تزلزل و اضطراب را شهبان
 سین بر عهد و پیمان آتشی ثابت در اسنخند و بر حکم و میثاق رحمانه استقیم
 و قائم و بهجاء علیک ع ع
 هُوَ الْاَلَهْبِی

ای سترن بانوار بدایت شکر کن حضرت تقویم را که در وادی طوبی
 سببای خدا طور بقا انوار بدی مشاهده نمودی و تجلیات شمس افق
 تقدیس شرف کشتی در برتیه قدس دویدی و آثار قدرت حضرت سلیمان
 احدیت را در عالم جان و دل مشاهده کردی تا باین فضل فائز شدی و باین
 سوجبت واصل و بهجاء علیک ع ع
 هُوَ الْاَلَهْبِی

ای بیک محبت الهی حیرت در بارگاه رت حیرت ملک سقرت بخت و بنده
 معظم ز یاد ابطه و صول و حی رت مجید عظم است و قلوب ابرار بانوار
 فیض الهی روشن کند پس تو کار به نام خود گیر و سر رشته از رفتار او بپوش
 او وحی الهی رساند تو نفعات وحی را به شام ابرار برسان و دماغ را حایان
 معظم کن ع ع
 هُوَ الْاَلَهْبِی

ای ناطق بجز ستایش پروردگار در این مختصر احمدش یعنی ستایش حاصل کن
 مشغول شو و ثنای پروردگار در زبان بزرگن تا آنکه ولت بشکرتم لان تکلم
 مشهور گردد و من جای بجهت نده عشر اشغالها معلوم شود ای احمد اگر بخواهی
 باید شایه ایوم قیام نامه قسم برت وجود که در ملکوت الهی ممدوح و مسود کردی
 و ایها عنایت ع ع

هو الاهی

ای ناطق ملکوتی ای در این عالم طمانینه سها بنورانی ذکر خست و در این
 تراب فیسی روحا و وسعت وجدان عرفان محبوب کجا که مونس عالمی
 یادگارش حمد مشو و کبر فخت جان و وجدان خواهی قلب را نسیع عرفان و شریعت
 گوک ایقان فیسه و ایها عنایت ع ع

سوال الاهی

ای مطلع عبودیت صرفه که سلطنت دو جهان خواهی حلقه نبه که در گوش کن
 و اگر حشمت آسمان جوئے عاشقیه برد بر دوش افکن و اگر شریان انوار
 احدیت خواهی در مقام عبودیت ثابت و مستقیم شو و اگر شمول عنایت حضرت
 ربوبیت جوئے در مقام محویت استقرار یاب در مان بجهت در دست
 و وصل محبوب بجهت مستند ایها عنایت ع ع

سؤال آجھی

ای شرن نور ایمان و مطلع آثار ایمان قلب نمبر لہ شکاہت و ایمان
 مصباح دارکان نمبر لہ زجاہات این انوار چون در این نگاه روشن گردد
 کاشش شہد و انوار فیوضات از این زجاہات نظر و ساطع شود پس جان
 رد دل کوشش و جوشش و بجز کوشش کوششون رحمت از حقیقت نورانی
 فہر جوہ شہد علیک بحالہ شعاع

سؤال آجھی

ای تو من بظہور الہی حضرت نیا بشہد آد روح العالمین فدائے در شہد فدائے
 صحرائی کہ بلا جان بازی فرمود و جان و دل و اہل و اولاد و مال و منال کل را
 آن روح مجر و از ان در ایمان در سبیل حسن فدائے فرمود تا درستان الہی را ہم
 عشق الہی امورد و باران جہنمی را اسرار محبت الہی عشق خد و اولو السمعوا
 دلی قہر و اولو الہی علیک شعاع

سؤال آجھی

ای سرت پادہ ایمان کہ سلطنت جہان باقی خواہی چون شی بزرگوارت
 جانفشانی کن و کہ اکلیل جمیل شہر باری جو سسر در سبیل پروردگار شمار کن
 اگر عزت پدیدار سطلیبی ذلت در راه حضرت نبی بار بابت اختیار نما و کہ حیات

حیات الهی وزندگانی سرمدی خواهی جان و دل را فدا کن ع

هو الایهی

باب الجبار اگر چه طفلی است از در ملکوت الهی بالعی که چه غیری در این ط
 بفضلی کبیری چه با بالعی که محروم شده و در کشتند و چه با
 طفل ضعیف که از شدی عرفان الهی لب معرفت الهی نوشید تو شاه
 کوی یوغ را از میدان رشد و هدی بر باغ ع

هو الایهی

ایستدی بانوار استیله نازدی در شجره مبارکه نابت در صورت سیاه شستل
 و نور بقادر افق ان طالع و ستاره و شمس حقیقت در ملکوت الهی فائز و تیر
 عظم از خبروت اعلیٰ ساطع و لامع افاضات چون غیث کاسل نازل تجلیات
 جمال الهی از مطیع غیب مترادف و متابع پس افسرده مباشرت هر دره شبان
 و لهما علیک ع

هو الایهی

ای زنج الهی در قرابگاه عشق شه فدا در سبیل جمال الهی بجان خود باید و بد
 سعی و فدا می شاید تا مر حبت و فدیناه بدیع عظیم رخ بکشت
 و عنایت رب طبل در سخن اسمعیل در سخن عالم جلوه نماید پس الطایر بدیاج

جمال مختار آیت خلت حضرت ضعیل شو و جان باز و جان بنا چون حضرت
اسمعیل تا ابواب محبت را از هر جهت گشوده یابد و لطافت سلطان اسما
چون نور خورشند زینی و لهما علیک ع

هو الایکھی

ای غله نورانی در این باطن ظاهر نمی جو در این جنب اجمالی تقصیری و در این سحر
صدهای تقصیری و در این کسبوی دلبر کجا تقصیری و در این مسجد قصصی تجوی
و در این عشق و شور و شیدای مستحکم و تنگی در نامه مجنونان از نام من آغازند
زین پیش که بودم سرپرست دانا و لهما علیک ع و عباد الله فیک ع

هو الایکھی

ای تنگ بختین ای جو هر چه می توانی ای رب بابت خوشت ای
دین وقتی در حقیقت انسانیه تحقق یابد که یک وجود در جمیع شئون بطرز تری
و تقدیس مزین گردد پس یک قلب مطلع آیات توحید شود و در شرح
انوار تجرید و جبرانات نضره الرحمن گردد و ارکان صدر ظهور و بروز صفات
حضرت یزدان و لهما علیک ع

هو الایکھی

بمیزان تسلیم و رضا که منظریت این صفت محدود و دوستیست جمیع ده رها
ایضا

طبی درین جیات روحا همیشه و محمود صنبای الهی باش و از عالم خود
 و حیرت شود خبری مجبور و مری مطلب بقدر بدان که آنچه واقع خیرست
 ساطع حکمتش نجات و بسبب غیر بیان چون طایفه که نفسش غیر است
 و ایها علیک شع

هو الاهی

ایطیب روحا جسم ضعیف عالم بصد هزار امراض مزمنه مشککه گرفتار
 و وجود علیل آدم در معرض خطر نای عظیمه رحمت مبتلا که همچون دربان
 فاروقی تدبیر نمیبودی بهستی فرموده بودی و جانهار از این ضایع بیماری
 نجات میدادی و چون خوب گری شهود کردد که این عفت شدیدا
 علاجی بجز محبت طیب حقیقی نه و این عوارض و اوجاع عظیمه را ضامادی
 جز عرفان جمال رحمت نه و این جبر و خطره را مرهمی جز اخلاق محبوب
 آفاق نیست پس بگیریم وقت مساجبه و مداواست و هر کام ضمار و هم
 است تا تو فیون الهی بکند و ابروح و ایها علیک شع
 هو الاهی

ای زنده بنفحات محبت الله زبان بذر الهی باز کن و در فیضی جان فری
 عرفان پرواز کن بیاد حق و مسازش و بانفحات اسرارش هم از غت

عنقریب جانیان را در زیر خیمه یگزانت یابد و جمیع این شئون ز صوفیه
 از حشمت و دولت و ثروت و مکت را هب آید بنشاستا شده کنی سرتی
 ای طیر آشیان ایقان توجبه بعالم دیگر کن و در دریای بیکران معرفت
 آبی سیر و سفر نما اگر جماله جوئے جمال باقی جو و اگر کمال خدای با خلاق نیست
 رحمانه طلب تا از مطلع امکان بانوار حشمت به پایان ظاهر کردی و از مطلع
 عالم شعاع عظیم لایح شوی طوبیبه لثابتین طوبیبه لثابتین و لهجا و لور
 علی اجباء الرحمن فی جمیع شئون و الأحوال ع ع
 هو الیک بھی

ایدستان آبی و مطلع انوار عرفان جمال حکما در جمیع اوقات در گاه
 حضرت پروردگار تضرع و استعجال سیر و در که این طوبیبه حدائق توحید را در
 قدس تحریر پروراز دهد و در آشیان ثبوت و تقاضای منزل و مادی عنایت
 فرماید و در فردوس عبودیت بقضای حقیقت ایمان و عرفان بر تو فرماید
 اید پستان خیر الطاف و ای سرستان صحبای عنایت حضرت رحمن
 وقت استعجال و استجاب است و هنگام موج فیضان درت وجود
 در حرکت و نظرات بجز شهود در موج و برکت و شما که جوهر عالم زنده
 باید چون روح در جسد امکان همسر و محرک باشید تا این جسم بجان زنده

داین عالم امکان مطیع انوار عوالم لاسکان گردد
 کربنای حضرت دست پد بریدد نمم بحال قدم که از شدت لطافت و بشارت اجرام حکم
 جان یابد و قلوب مطیع انوار حرم گم گردد و بهینما لکم من بعد الفضل
 الذی احاط اشراقه کلوت السموات والارضین ع ع

ای کشته صحرا عی شن چون نام صحکای درین قلوب احبابی
 مرد نما دلها بشایه جان بیاد جانان زنده کن و بهینما زنجیر حیات
 ذکر ملک اسما و صفات و آن بخش نغزه بزین و فریادی از دل برآرد
 چو کانه بگیرد سبی تبار کوی بزین نغمه آغاز کن و روانه ساز نما با نغمه سخن ساز
 شو و آوازی در آفاق در امل کن جوشی بزین شور می سیرین چاک کن
 و چون گل صد برگ خندان در این کاستان جلوه نما به نفس باقی است
 وقت را غنیمت شمر و جان در راه جانان سپهر عمره کسب آید و جانها
 لب آید جز زبان خسران چیزی نماند و حکمت ترا از دست ده زیر زبانت
 ع ع

سوال لاهی

ای کجای بوستان عرفان در این اوقات که امم عالم متواضعت با امرای عظیم

اعظم خواهند و اضراب ممالک و ملل متعاقب با جمال قدم جویند صعود و
 عروج آفتاب فلک توحید را و علیه نمودند و کمان و طناب و خوشیها کجند
 غباری از او نام بر نهند و بند و عهد و پیمان سنجند و ابروی آن
 و عدل را بر سنجند و با حق در او سنجند و با فضل از آنکه شمع آهی را با دمای
 مخالف خاموش نماید و آفتاب فلک استی غبارهای او نام نهند و چنان
 کردند سحر شش رخ از اموال بازماند و ابرویان بر با از فیضان ممنوع
 نشود نیام خود از مهت غایت منقطع کردند و در و اوج سحاب
 از کار رحمت نقطاع نیابد بریدون ان لطیفون نورته با فوجهم و ایل الله
 الان تم نوره و لو کره الکافرون ایدوستان شهاب تابید
 و سینه فاطمه کردید انوار لاسح شامید و نجوم ساطع کردید اشجار
 توحید شویید و اثار تفرید بار آورید تمک عبیره الوثقی جویند و توش
 بذیل نظر جمال ابھی نماید و لجهاء علیکم با احباده و او دانه نیکو بر و ایل
 عبده عشق
 هو الالهی

جناب عزیز الله علیه و آله و سلم
 کتوبت بیکه بجناب سیده زینب
 نموده بودید و خط شد حمد حضرت نمونید حقیقی را که آن کشته بود با جمال

الهی که سبیل الله و اعلاء کلمه الله او را در دشت و کامون و سرگردان
 در کوه و بیابان گشته و منظر آیه مبارکه من یدع الناس باسمی فاند
 صبحی گردیده امید از لطف بخت نهایت حضرت احدیت چنان است
 که موفق و مؤید کردی یونید من شیء علی اشاء الله قوی قهر خوی محراب
 جناب شاهویر دیرا به کبیر ایدع بهی از قبل این طبرستان محبت الله مبلغ
 گردید و بگویند از لطف بایان حضرت نشان بطنش بهش که بخت همن
 رحمانش طوطی و در کف حفظ و تحمیش محفوظ بکرم حق شغول شود و بنایک
 مالوف که باین فضل عظیم فائز شدی و در این جسر عظم در نظر شمس حقیقت
 محسوس طوبی لامه الله التي ولد تک و رضعتک و طیب الله ترابها بصیب
 رحمة و مغفراة فی ابشری لها الصعوده فی هذا الایام التي اطلت الامکان
 المصیبة الكبرى و الرزية العظمی و تقبل الله منها خذ ما تحب الاحیاء الله و اودع
 فی سبیل حبه و نفحات الله تمر علی مشام و قلوب ضلوعک ^{و صلح حیات الثانی}
 و جبار الله علی ابنیک خلیل و حبیب و ابناء اخیاک ذیح فنیس و نصره و ان
 ان یؤیدهم و یشتمهم علی امره و یدفع عنهم شر عدائهم و ینصیح علیهم شیء محوده
 و حسانه و یعلمهم انما رخصه و عنایه بین خلقه انه هو المقدر القدر و یمنعهم
 و تخمیشی و کبیری لاجراء الله جمیعاً هناك و الروح و ملک ع

سؤال الله

ای خالهای بار و بستان محبت الله در جمیع احیان متغیر در ایام خلوت
 و خوی حضرت زیدان گردید و شعوف در محبت جمال رحمن ملک سرمد
 جویند و استعال و استحال ابدی خواهید چون قطره در امواج بحر فایز گردید
 و چون ذره در علوم انوار شمس در پرتو کنید چون پروانه حول شمع بال و پر سوزید
 و چون صحرای حیران افتاب گردید اگر زبان بکشاید از خلوت و خوی حق بیاید
 و اگر بنالید از در عشق و حیران فراخ جانش نیاید و برآید و اگر بکشاید
 بسر کیشش بیاید و اگر بنوازد بنا خا عرشش بسازد و اگر بسوزد بسازد
 محبتش را فروزید و اگر بنالید بغایت حضرت آمدش بیاید اگر توت
 بیان خواهید بیان پریشش کشاید و اگر حقیقت تبیان جویند بیاید
 حقائق عرفانش دهید و اگر الهام رحمن طلبید از جوهر انیان دم زنید و
 حکمت اشراق آرزو دارید توجه بملکوت الهی نمایند که صبح هدی جویند نظیر
 انباشتند و اگر در ایام پایان مشاهده هر سید در زبر و انوارش سگری
 و اگر انوار سراج جویند در کلماتش فکر نمایند ذلك من فضل الله یؤتیه
 من یشاء والله ذو فضل عظیم والیها علی اجاب الله

سؤال الهی

آهانت الذی سبقت رحمتک و بغت نعمتک و تمت خیرتک
 و کمل برهانک و ظهر سلطانک و برزاق قدرتک و اجملت لعبادک و نیک الیهین
 و مددت صراطک المستقیم و أظهرت منجیاتک للتدیم فا حفظه بالهی
 عن ترجمت الغالین و بدع لغت بدعین و حفظ حصن امرک عن المارقین
 بقدرتک یا ارحم الراحمین و سلطتک التافذ فی ملکوت السموات و الارضین
 و اهباء و التروح علی عبدک الذی جعلته تابعا علی امرک العظیم و در اینجا علیه رحمتک

بین العالمین ع

سؤال الهی

بجلیل خلیل اختار رحمتی نفوس معطری که از حد آن قلب اجابی از کجا
 مقدر شد چنان آفریدی سبحان عا شقان جمال جانان زد که کل و لاله از حجاب
 شکفته گشت مهربانیا القلوب اصحبت ربنا حضرت الهه و لا روح عند
 مستبشرة بنفحات الهه و لصد و در شهرت بذكر الهه و نفوس منعمت
 بنمات الهه و قد ام ثبت علی عیان الهه و ظهور استت در اعلا کلمه الهه
 و البصائر و حجت ال ملکوت الهه و اسفل طقت بذكر الهه و اذان سمعت ندا الهه
 صرارت نار عشق الهی که در دل و جان آن شفته روی محبوب حق تعالی هر آید

امید است که چنان در نفوس اهل آن خفته و دیار تاثیر نماید که شعنه نامبروقده
 آئینه در شجره و مدری و جبری تاثیر نماید و جبال و تلال و دیار بانوار کتاب
 وحی رحمن روشن و منور گردد ای باران الهی رودستان بروحان و شمعان
 جمال یزدان وقت بچش و ضرورت و بهنگام استماع غنیمت شریک
 خور را بکلی فراموش نماید و محو و فانی شود از برای خویش و جودی بخزایه
 در سبیل آئین ظاهر و باطن چون نخل فانی گردید آنگاه ای بان بلاد در اقبال این
 فانی زده فانی عند شراش سحر جمال رنگ الهی تجسیر ابلاغ فرماید و گویند
 که شام این شامان بر صد دست سطر که بوی خوش یزدان از آن صفت
 آرد با سبحان بسبوح آفاق بوزد و ارباب لوتج بهار حمانه از آن سطر با
 قطار مرور کند تا احوال انسا به جمعیت بختش الهی مزین گردد و بر
 و ضرر شود ذلك من فضل الله یوقد به من یشاء والله ذو فضل
 عظیم و البهاء و الروح علیک و عبادتہ المخلصین

هو الالهی

ای سنجب عبدالمعالی در این ایام که ارباب هستان از جمع جهات آنرا
 احاطه نموده است و شدائت شداد من فی البلاد را در تزلزل و اضطراب
 اندخته و بحر اعزان در موج است و سبیل اشجان در جریان تهر حسرت کرده

و پروانه های شمع جمال دوست بال پر سوخته ارکان وجود در زلزله
 و ارتجاجت و توأم و عاتم اسکان در اضطراب ابدا حاجای الهی بر
 استقامت و ثبوت چنان قیام نمایند که جمیع منجلی الارض را حیران نمایند
 ای شعل مبارک حجت الله در این وقت که جمودت و خمودت ارکان وجود
 اهل عالم را اخذ نموده است بیاتو آتش عشقی در قلب امکان روشن کن و شعله
 سبحان عالم زن که شاید در این خاکدان فانی آثار روحی جمال باقی شنود و زبان
 گردد و بلکه نورانیت الهیه ظلمات حاکمه مدلهمه آفاق را برودشانی جمال محبوب
 زایل نماید و صحیح احدیت طالع و لایح شود و ابروح و لهما عاک و علی احباب است

ع ع

هو الاهی

ایکوش پر هوش شنوا اگر خواهی که خروش سر و شش شنوی یک سر سیم را
 در مرکز صد و اضعاف و سر دیگر را بکوت ایچی و زلف ایچی متصل غا تا پایی
 فیض نامدم رسد و راز و اسرار حضرت بی نیاز جلوه گر گردد محرم لاهوت
 و مؤتید بالهامات حتی قیوم لایموت کاشف اسرار شوی و عاقبت ابرار
 کھی بطبی بین لاهوت و ناموت دی و دو ابطه بین برکان و لاسکان کردی
 کیف صرف استفیض از لطیف سبحان نقل گزار استفیض از خفیه از خفیه است

آسمان کنی جسم برده را در روح عالم جان دبی و جهان آریکت را
 رشک نوار آسمان عالم سبحان الزمان چه موجب است که حضرت احد
 در این کور عظیم شده و چه عنایت که از جمال قدم بنظر محبت شده که
 چنین قوه قدسیه در خیز حصول است حرارت عظیم و تعداد و صاحب
 و فوائد کل را مضمحل نموده دیگر چگونه توان است نکاشت و نظر امرت بنظم
 نکاشت و العجا و عجبک شایع
 هو الالهی

ای سبب شایسته الهی و مظهر فضل و موجب سلطان احدیت زکرت
 در سخن عظیم در انجمن بر و حائبان مذکور در حقیقه آزادگان مشهور که نظیر
 غامبی باطن در حضور حاضر مجسم بعیدی سبحان قریب بن محرومی بدل محرم
 سر مصون در محفل بارگ و در حضرت ستان نوسل نذل اطهر جو و توجیه
 انور کن مجبور شو و منجول به شمس محبوب شین برده بر انداز و توجیه
 روی نورانیها و چهره رحمانه بکشا شمه افان شو و شیدا جمی مالک
 یوم میثان بازار عارفان شکن و دوکان شکران بکشا رو بکلزار کن ویر
 مرغزار ما غلبه بار شو و آغاز ساز کن و نغمه آواز ساز شو چنک
 و چانه بزین و نغمه و ترانه برار مجلس از در کلاش محبت الهی ترتیب

صهباى عرفان بوشان و اسكان ابقان نواز شش مویى مین آنکل عرفا
 مین کیشینا مین آن ییضا مین تا فضل آیام محروم نگرى سع
 هو الایکى

ایشان بکوت الله عالم امکان مطلع انوار جمال رحمتند چینه جهان
 مرکز ظهور حضرت یزدان گشت فیوضات غیر متناهی اعطاء نمود توحیدت
 مستابعین نکشود انوار شرف و عزت بارشون کرد دکهای سعادت
 در یگان آئى کوه و دشت را کفرار گشت نمود جهان در شک فرود و خنجانند
 دیکهان غلبه آسمان گشت غلبه تخمین در صدائق تقدیس با همان بیج
 تقنی کو و در قاف و بیان بر فنان بیان بفتون امکان ترزه نمود بسبب
 بر خصان سده سستی کلبا بک پاری نغمه سازی نمود و صانه فرخه سن ایی
 بر شجره طوبی بطن مجازی بسرود فرس سلطان گل نمودار شد و بار خن افروخته
 و شافی جان خسته عرض دیدار کرد و هر کوفه و کبابی را چمن اراکله خست
 با وجود این بر وجه غفیمه که چشم امکان ندیده مردم مرده و پیر مرده بودند
 و چشم دوخته و فسرده محسوس شدند زهی انوس حسرت که چنین محروم
 شدند و هزار ندمت که چنین مجبور گشتند و لجهاء علی اهل البهء با فاروا
 بجه الفضل العظیم سع

هو الالبھی الالبھی

اسماء رحمن باد کای مخالف شمع پایزا احاطه کرده و طمبور غرور
 عنایب کلبش منشا قیر احاطه نموده ستمکاران دست تقاول کرده
 و جفاکاران چون غراب کین در کین نشسته کشتی پایزا امواج غم
 هجوم نموده و میکمل عهد را صبیان محمد از هر جهت لسان طعن کشوده تیرگی
 افتراست که از هر سو بران و لشکر عتاف است که از هر جهت در ظلم عهد
 کار بجای رسیده که سیر گفتار لسان فترا کشوده و اوران شصت
 نشر نموده و نسبت با سید اقوال فرار زده که اگر نفسی زده شود داشته
 باشد فریاد برآرد سبجا که مذهب ان عظیم از نفس گفتار سعوت
 که سید بیز از این اقوال است بیان عبد لهجا واضح است و ظن طمیر
 ملا علی شایخ هرگز بدید و رقاده بغین غراب نجاشت تبه کردد و کمان
 طمبور قدس باصوات زانغ و زغن متماثل کردد صنفیر از اوج غرت
 بشهین در فیر خندان جفا مشایه نشود تمیل و تکبیر ملا علی بندان
 عریده جویمان خیزانده مطابق نیاید با آنچه از قلم عبد لهجا جاری است
 و بدقت ملاحظه کنید به سید هموجه این اقوال اوله مشایهتی بهمان این طمیر
 داشته و دارد لا والله این غرور را کمان چنان که اگر ظلم را غرور

کوبید بخیزدان اذعان نمایند و اگر صرف نوز را میل و بخور نماند بجهت آن
 باور کنند شخص واحد را که درمی بالو هیت است باید کل قبول کنند
 و در نفسی دیگر نسبت زندقه دهد جمیع عترت کند نفسی را اگر روزی پنج
 و محرومی از فیض آسمان مذمت کند عموم نماند او را حق است پس بگویند و اگر در
 روز دیگر همان شخص را بخور همان زبان استایش که باید کل پذیرفته ندای
 نماند او بقول اصحیح برآید چنانچه بر کتف خط خویش نوشته و الا آن موجود
 که یک سجده کن و خود را و عالمی را رحمت نماید هم چنین در حق مگر کتف
 در کتب دیگر نوشته و الا آن موجود که ده سال قبل از صعود من بجای
 حاجی محمد حسین کاشی کتفم این شخص سر است نماند اجیزی نیست
 و این قبل از کتف عهدهش بود دیگر حال معلومست که چه سان است این
 گفتار آن سیر گفتار است از پیش حال زبان استایش کشوده و بی پرستش بر
 خواسته و او را کوکب لاسخ داشته و سرایش نماند بار دو شراب بسته
 و شله میا قرا لیل ظلم کفنه و من تابان پیمان را تا یکی دو جهان دانسته
 و حال آنکه مجلس موجود که هزار بالو هیت کرده و بصفت ربوبیت استایش
 نموده زچهره است بر کرم نزنه بزنی که بلط کفنه و لکن بیکی پیمان
 انخطاب و گفتار او را قبول نموده و امر نموده که بعنوان عبودیت مخاطب

کردد سبحان الله این چه تون است و این چه ترده این چه ضعف است
 و این چه ذهن این چه حرکت سرطانت و این چه تون حرمانی این شخص
 هر چند تا بحال برده ای مرکز اسیستان رساله چند نشر نموده و له سنجید
 تا بحال کلمه در حق او نه نگاشته اما چون این ایام او را ان فترتیه از او
 بطبیع باین ارض رسیده بظلمه شد اگر سکوت شود شاید بعضی نادانان
 کمان صدق کنند و در آستان شده بدقتنه شامل ان بجا را که در
 فتوغرنت بدقت ملاحظه کنید که در این چشم دریده ابد اثر حیات
 لا والله تا واضح شود لغرف المجرمون بسپاسم و زمین و جو هم غیره
 قمره الهی ترا که اسیر این بدی بود الا اطفالین و ذلیلان تحت
 سیاط المعاندین و ظلون ما تابعت علیه استهام و ترادف علیه وقع
 استنان من اول الغفل و الضعیفان الذین یقتضون ایما تانک و اکثر و اعدت
 و استغفر و ابوصتیک و بحر و امن صفواتک و جاهد با با تانک و جاجوا
 بره تانک و احد و اکلانک و اکثر و ارجحانک و بدلوا نعمتک ایت تانک
 بقدرتک الکاظمه اعلا هم و اشف ارفا هم و ارج ارفا هم و سکت انفا هم
 و کشف غشا البصار هم و افتح قاصم قلوبهم و اسما هم و اهد هم الیه صراط
 یثاب تانک و جعل لهم نصیباً من اشرافک انک انت المقدر القویم

سؤال الله

اسبیل خلیل جلیل ناهات ملاحظه کردید معاش فرخ و سرشت
 ریزا ذکر باران آبی بود و وصف خلوص و صفاء و وفاء و جای جمال این
 البته نفوسیکه در ظل هم عظمت باید چنین باشند و لامید چنین که این
 هر کس چون نام صحیحکامی در نهایت لطافت سبب مداری و آگاهی
 دیگران گردد زیرا ایوم مدد ملکوت بھی تتابع بر مخلصین از سلفین است
 زیرا این سپاه روح در میدان حربند و منظور نظر پادشاهی لهذا در نگاه
 جمال بھی عجز و نیاز نمایم که اجای آن است ایم کریم را در جمیع شئون
 و نمونید فرماید آنچه درایت تقدیر در جمیع آفاق بلند است و صحت
 شکر در شرف و غرب ای احبا وقت بهت است و تکام جانی
 و قیام بر وفای محبوب رحله و اما تصور عبد البها در تحریر در سال
 غوائل و مشاغل و شدت فتنه و فساد و غرور اهل فتور خدا هدایت فرماید
 که فرصت دقیقه آسایش ندهند جمعی هستند بکار و سرسبز و آسوده
 نه تبلیغی نه تربیله نه بیسی نه تقدیری نه تعبی نه شستی نه زحمتی نه تجار نه ضعیفی
 نه فلاحی شب در روز فکر گفتمند و فساد هر روز از این انبان باری
 از فساد بیرون آید و عبد البها فردا وحید با امام شریف و غربی
 نقطه

در کیر و دار کھی در معموره امریک صفت خنک بیاراید و کھی در مطر
 افریک در میدان حرب در آید کھی در نقطه ایران بهجوم و هجوم اهل
 پردازد و کھی بد فتنه اهل سان بخیزد کھی در هند و سباه سپاه ران
 کردد و کھی در کنون و سواحل چین شکر قشون کشد و شب و روز
 بحاربات و مجاوبات و عمل مسائل و فتح غزائم و جواب معضلات پردازد
 و در انماستمر آید نه از اش فساد اهل غرور در نقطه نشاند و دفع
 شبهات کند و جواب مشاجرات دهد روزی در حکومت مخفی فساد
 کند و روزی دیگر در مرکز ولایت بوطه عوانان اش مغزات افروزند
 و فساد های ستریه که اسباب تبعید و نفی و سرکونی مرکز ثبات محمی
 دارند یومی گفتار بر و جردی را سفارت حملت ابدت ایران فرزند
 و انواع سفیرات و ترغات بر زبان راند و حال این بنام در سفارت
 علیه در طهران با انواع فتن و فساد در اسباب قتل و بایاه امضاوم گوشه
 و با مکر و تقص بخار مرضی در مخصوص بخار بنیاید و شب و روز در این قضیه
 میگوشتند تا خدا چه تقدیر فرماید و قضایه ضاکند که انان در فساد
 آنچه که عید بهجا در صلاح و فلاح و روز مشغول که انان دم این نظام را
 نمودند این بس و سامان در فکر خلاص و نجات کل در است و اسامی عموم

آنها ترشبهات را اسباب حیات شمرند هیچ‌یکه ترویج آیات نبیاست
 وسیله نجات داند آنان فضیحت و رسوایه امراله و سرت اعدا را علت
 مغفرت بکارند هیچ‌یکه ترشبهات و اعلا کلمه الله را در عبودیت داند الله
 لا یصلح عمل لمفسدین جمله فرمایند که اهل فتور و صحاب غرور و مجال
 مقدار خرد را شرمی داشتند و ایشان خافیه را همیشه یاد نمودند و باطن
 بیدار کردند اقلایک نفس را تبلیغ نمودند لا والله جز آنکه در مستهای کبر
 و غرور بولطی غیر شروع در اغوای نفوس پوشیدند و او را نشانه
 تنظیم نمودند و باطراف انتشار دادند تا بنیان میان الهی را ویران نمایند
 و شتیت و تفریق در میان اجزای رحمن باندازند اینست جهت غیبت
 و شجاعت و شهامت اصحاب غرور و چون در جمیع نقاط عالم خاوندان
 کشند و علم میان موج برافان زد بر فساد و فتنه و فساد برافان زد او را
 امور سیستیه قیام نمودند تا بعد لهبار از میان بردارند و میدان از برای
 خویش تمیاز سازند و باطل را هم بعلون که بحر عذب فوات مفعول کرد در آن
 ابریه کرد در اجاج کردند و حله نورانیه اگر خوش کرد در اول طلمات طرف
 این تدبیر اخیر حضرت باری با وجود این مشاغل و بلاها و متاع عیب لها کنون
 بمجاوزه مستمره با هر یک از اجاب در نقطه پردازد آنچه در چشم کشیدند و این

سَوَالِ الْكَبِيْهِ

ایستاد حضرت یزدان در این کور عظیم که شمس قدم از افان موم
 و لایح کردید و بغیضات غیر قنای شرن و غریب کار از روشن نور
 فرمود و بسایم صدائق ملکوت جمیع جهات را روح حیات
 سبذول فرمود و بیوی خوشن را در ریاض معانی مشام اعلیٰ غافل خاطر
 نمود قیامتی بر پا فرمود و رایت حمایتی بر فراخت قطاس تقسیم
 نصب کرد و صراط قوم محمد و د نمود ارض محشر مبسوط گشت و شرف نشر
 مشهور کردید افواج مانگینه متقربین چون امواج بیایر رسید و چون
 مانعین چون صفوف طهور روح بسین استماع پدید آس که در صید
 در این دور مجید نهاد و بنیان عظیم در ایچمان بر بیع و عالم تقسیم نیاد کرد
 ابواب ملکوت گشود و راه نجات حیات نمود کوشش بسبب
 نامتسای بیاربت و محفل تجلی مزین کرد دست بخشایش گشود و بیضا
 بنمود جمیع را بر موافق مذود و دعوت فرمود و کل را بر خوان غایت
 خواند هر قدره را استعداد افاضه عنایت کرد و هر قدره را روشن
 سجور عظیمه آسان فرمود تا کل شفق شده و در ظل کلمه واحد بهجد
 میان آبی توشن جبهه در کمال قوت و قدرت با عباد کلمه آله قیام نامیم

و بشر نفعات آیه برداریم و در سبیلش جان بسفینیم و بجان و دل بگویم
 و بگویم تا نفعات قدس عالم را محضر نماید و جذبات انس قلوب و فتنه
 اهرم را سحر ناز آهی در قطب امکان بعلیه برسد و زد و ضلعه طور
 قلب اگوارا بسوزد تا نام روح بخش اشجار وجود را تسبیح و خرم کند
 و نغمات نر امیر جعفر اسامح ماء اعور را آینه نماید حال قلوب ساکن تقوی
 صامت و وجوه محبوب و صد در غیر شرح این شئون خجاست و این
 وفا آثار خود است زبشارت رب و دود پس ای اجای آهی بساید
 سر را بالین دیرین برداریم و دیده را بنور مبین روشن کنیم و چنانچه باید
 و شاید بوفای بجهت قیام نمانیم و در این سبیل جان بایزیم و بسوزیم و بایزیم
 تا افس عالم روشن گردد و کلین جهان کاش شود و آیات انعام انعام در قطب
 عالم استقرار یابد غ

هو در محفل شور هو الله مستخرج کرد

رب و مؤید کل سبع العقول لعل کلمة رحمتک و مؤمن کل عبثه
 اتفقت علی خدمته عقبه فردایتک اسلک سماک المنتشر في عوالم
 غیبک الاهی ان تشمل هؤلاء الخیات صین رحمتک و تؤیدهم
 بشدی القوی تشدد از رحم بقوتک لنا فذة اجاریة فی کل الایام انک

انکسالت سبب الذمّاء و انک لعلى شيقدير اليوم محل شور را
 اهميت عظيمه و لزوميت قويه بوده و بر جميع اطاعت فرض و حجاب
 عده مخصوص که از کان ابادى امر هستند و لا بايد نوعى مذاکره و
 کرد که سبب که و لا و اختلاف فر اهم نياید و آن اينست حين عقده
 مجلس هر يك بجمال صريت راى خویش را بيان و کشف بر آن نياید
 اگر دیکرى مقاومت میکند ابتدا او کند نشود زیرا با بحث در سال
 کرد در رأى موافق معلوم نشود و باره حقيقت شعاع ساطع از تصادم
 افکار است در نهايت مذاکره اگر اتفاق آراء حاصل کرد و فسخ امر
 و اگر معاذ الله اختلاف حاصل شود با کثريت آراء قرار دهند و چون قوتى
 از قرارهاى شور را اجبا يا بعضى استکفاف نایند هزار کسى معاتبه
 مجادله نمایند سکوت کنند و با نغيبه مرقوم دارند و ديگر آنکه مذاکره در
 محل شور را کسى نبايد نقل کند در بديات اجتماع بايد طلب توفيق خاص
 بجهت اعلي حضرت شمر يارى نمایند و آنها سلسله تايد نام جهت حضرت
 صدارت بنايى کنند و ابتدا در مجلس شور از امور سياسيه دم ترزند
 بلکه جميع مذاکرات در مصاح کتبيه و جزئيه اصلاح احوال و تخمين اخلاق
 و تربيت اطفال و محافظه عموم از جمع حجاب باشد و اگر چنانچه تقضى نخواهد

کوه از تصرفات حکومت و اعتراض بر اولیاء امور نماید دیگران فطرت
 نه نمایند زیرا امر الله را قطعاً تعلو با امور سیاسی نبوده و نیست
 امور سیاسی را جع با اولیای امور است چه تعلقی بنفوس دارد که باید
 در تنظیم حال و اخلاق و تشوین بر کمالات کوشند باری هیچ نفسی نباید
 که از تکلیف خود خارج شود

محو الله اول فرضیه اصحاب شورش و خلوص نیت و نورانیت حقیقت
 و انقطاع از ماسوی الله و انجذاب بنجات الله و خضوع و خشوع بدین جنب
 و صبر و تحمل بر بلاء و بنده عقیده سامیه الهیه است و چون به صفات حق
 و مؤید گردند نصرت ملکوت غیب الهی حاصل نماید ثانی فرضیه
 اثبات وحدانیت جمال غیب الهی و مظهریت کامله ربانیه حضرت نقطه
 اول و عمودیت محضه صرفه ذاتیه کسینوئیه باطنه حقیقیه و تحریریه
 عبد البهآء بدون شائبه ذکر و دون آن و بده غایتی انصومی و تسبیحی
 معارجی اعلیاء و جنتی الماوی و حی نور و جمعی و نسیه قلبی و شفاء و صدی
 و قره عینی و رواء غلتی و برد لوغتی و بر و غلتی و من اعتقه بغیر هذا فقد ضل
 عبد البهآء ثالث فرضیه ترویج احکام الهیه در بین ارجاء و صلوة
 و سیام و حج و حقوق و سایر احکام الهیه با تمام و هم چنین و انما

تسلی و تخریب کل اجبا بموجب نصوص قاطعه الهیه بر اطاعت و محبت
 سریر لطف عادل شهر یاری و صداقت و امانت در خدمات ^{علیه} محبت
 داد پرورد تاجداری و تکلیف از اولیاء امور حکمرانی ^{رایج} فرضیه
 حفظ و صیانت عموم اجبا در جمیع موارد و مواقع و تمسک امور عمومی
 از قبیل تربیت اطفال و تخریب اخلاق و تعلیم علوم نافه از جمیع جهات
 و تأسیس مدارس و مکاتب بجهت کور دانان و تکمیل فقرات و ضعفها
 و صفار و ایام و ازال و ایامی و تدبیر و ساط صفت و ک و توسیع
 احوال عموم خامتا منع عموم از آنچه سبب فتنه و نسیاد
 و عدم مداخله در امور سیاستیه بالکلیه و عدم مداخله در این خصوص و روشن
 نشه و دلالت بر تکلیف در جمیع احوال و سکون و محبت دوستی با عموم
 سادسا مدارا با اهل فتنه و تمسک بجمیع وسائل در اجراع آن نقیض
 بر بیان حضرت محمد ص

حوالاً بهی اجمعی در امور جزئی و کلی انسان باید مشورت نماید تا
 آنچه موافق است اطلاع یابد شور سبب تضرر در امورات و تمسک بوسائل
 مجهول انوار حقیقت از رخ اهل مشورت مطلع گردد و معین حیات
 در چمنان حقیقت انسان جاری گردد انوار عزت فدیة نماید و سده و سده

با ثمار بدیعه فزین شود و لابد اعضای شورت در نهایت محبت و لطف
و صداقت با یکدیگر باشند اصول شورا از عظم اسس الهی و باید فراد
ملت را امور عادی نیز شورا نمایند ع ع

هو الله

اینجا دم بمیان آید و دخول در نقل شده در مقصود در حدیث است
اهم عظم در محال خلوص بجان و دل کوشیدنی حال باید باشد و اگر این
کبری تا ختم شود تا فاشد الا لطاف با حائمه
الاعطاف دست در آغوش یکدیگر نموده کل آیم بجا نشاند در سبیل
جمال فدیم بگذرد در کار کوششینی و بود عقیده سامیه باشد مشس زیرا
وقت میدات در بودن کوی و زدن چو کان در قوش جمیع از و
حاصل میشود و بهستان مقدس میرسد در امر تبلیغ همت نماید که استعد
شدید است این فرصت را نباید از دست داد و هم چنین در منع جل و صدا
مترزلین در مجلس در محال نعمت و تدبیر ندانند فرمایند و اصول شورت را
مجری دارید یعنی هر یک در خصوص دلائل و براین بیان نماید و اگر طرف
دیگر معارضت کند و اعتراض نماید صاحب رأی اول نباید مکرر کرد و محرو
شود بلکه ممنون گردد و بیان نماید تا قناعت حاصل گردد و اگر چه خط

ما خطه نمود که رأی دیگری موافقتر است تسلیم کند زیرا انوار حقیقت
یعنی رأی صحیح و موافق از تصادم افکار و متقاومت آراء ساطع گردد
و الامتیانات و مضرات هیچ امری معلوم و شهود نشود باری مقصود
نست که در امور تعین و بحث دقیق مجری گردد تا افکار و آراء ترقی نماید
و البقاء علیک عیاش مستند و تبلیغ را بسیار آتمم نماید زیرا
این ایام و نقش است در مدت قلیله مشارکتی در ایران خواهد شد و جمیع را
فردا فردا بعد از تبلیغ عهد اطاعت و انقیاد و صداقت و امانت و وحدت
بدولت ابدیت بگردید ع

هو الالهی

یا من تنکب بحبل ایشان تامله نحن ان نجان الرقیق الالهی و المصدر
فی دسوت الملاء الله لعی شغف و انجذاب و شغف و اشتیاق و الا اول الثبوت
و الریوخ همک سیستان الله و بهمنل و جوهم عند ذکر هم و شیح صد و رحم
بنفحات تعین حقیقه قلوب منولاء فی شیری لهم من هذا الفصل الادی تلیذ
کالتسراج فی زجاج العوالم کلها و انک انت ایها السراج الوکیح بنور محبت الله
استبشر هذه البشارة التي تطيرها قلوب اصفياء الله و ثبت الاقدام على
هذا المسبب الذي اخذته الله تحت شجرة نيا يوم ظوره و اسلمه في البقاء

ثم تجسم وتمثل في ملكوت الاعيان على صورة لوح منقوش بالقلم الاله على
 سبحان ربنا الالهی تارة الاهی التقسیم یؤیدک فی ذلک جنود ربک
 ونضرك فی ذلک لانک مقربون ع ع جمیع سخستان جمال الاهی روح
 لأجباء القدر الحکماک شتیان بنفسانیم چه که نفحات نجش ملکوتش
 از حدائق قلوب ابن بیباک لقیس مرور شب و روز بیا درخ و جویان
 در صفت و سروریم وارزون و عنایت الاهی امید که سربک چنان
 صدید در مقابل با حوج نقض و با حوج ترزل و ضطراب در امر قیام نمایند
 تا قوت یابید مشا بده نمایند و سطوت نصرت پروردگار تماش کنند
 عمر الزه الیوم نظیر ثابت معاومت من علی الأرض نماید تا چه سداب این اطفال
 مهد و جنود سبحان نقض عمد و ایها علیکم فی کل آن و صبر ع ع
 هو الله سباب خلق اذن طواف مطاف طواف اعیاد دارند و استجاب با حصول
 سباب باروح و ریحان که سهولت قطع مسافت شود من استطاع
 الیه سبیلنا شرطت و ایها علیکم یا اهل البیت ع ع
 هو الاهی

ایدوستان ایدوستان این دور کور خداوند جلیل است و این قرین
 حتی تقدیر عالم وجود در حرکت و جنبش است و جهان آنزیر آینه است فی خدا

خداوند پر نجشایش مشرق امکان بصلیح هدی روشن و نور است
 و مطلع اکنون نور سو سبب کبری زمین بحر فضل وجود پر موج و خروش
 است و کوش پوش عاشقان جمال الهی همراز نائف و سرشس خود
 تأیید ملکوت الهی پدیر پدیر میسر و صحیح هدی از لاداعی و مادام میدمد
 نیسان رحمت پر فیضانت و سرچ غنایت چون مینابان آسمان
 ابواب ملکوت مفتوحیت و صلاهی غام کوش زده هر نزدیک و دور
 نقل ممد و دست و مقام محمود و کل در صون حمایت رب دود شکر است
 این فضل وجود نیست که چون آتش فروخته باشید و چون صبح بر غلغله
 و سوخته چون برن سرچ در روشن باشید و چون شهید حلاوت هرگز

و ایها علمکیم یا احباب الله ع

الله استبھی

یا ابن دخیل سربل اهل میانش در در جهان اشراق حمد خدا را که
 در آستان تقدس الیوم که صبح صعود است نکوری در پنجم روضانیا
 یا محمد پیمبر رت فرید شاه است که حجت بشدید دلالت بر این تجرید خدیجه

مقصود نیست که بدانم که خاطر در این بها ط چه قدر عزیز است
 از فضل بهار رحی لأقدام احبابه الله ارسیده است که حیات

بجهان و جهانیان بخشی و روح نجات مبدول داری
 ای کائناتم کظم و محضم از صفات مخلصین است الحمد لله تو کاظم غیظ
 قلوبی و محضم نالایات اهل قنور موییدی و موفیق
 امی عطار نامه اسرار مردم شارکن و صده هزار شام سحرنا و افکار
 مغنیه کن عطر محبت شام شام شام تا فزاید و تازه نموی
 رب تشبیه الیک امه من بانک ان لا تذره فردا و ارز قضا قره عین

فردیه طیبته انک انت حکیم العظیم
 ای همه سرکش عشق نفوسی چون آهن سردند در آتش شیان انداز
 چون بر آسروزد هر یک را تیغ بران نما چون خادم مشرن الاذکار
 پادشاه و شهر باری رب با حفظ عباد کن مخلصین بیسیان من
 اعدا کن و از قهرم الامن و الامان بفضاک وجود کن و صونک و حفظک
 انک انت القوی العزیز اربض من عبادک الثابتین علی میثاقک فی ظل
 سده رحمانیک انک انت بخیر مدع

یا ابن ابن الذخیل جد بزرگوارت چون خیل ذاکرین بود و در جمیع شمار
 و ادکار مقصودش حال قدم حضرت علی بود لهذا خوش دارم و ترا این
 ابن ذخیل خطاب کنم تا ذکر جدت را بر زبان تو تسلیم برانم از طرف اعین

این عصر عظیم و موافق این قرن جلیل امیدوارم که چون نجم نیر افروز

ایشان طالع و لایح کردی

ای عبد الحمید حمد کن خداوند حمید را که در آستان حق محمود و محمود

و حمیدی این بویست چون اکتیل سلطنت بر فزون تو با اکتیل طوبی است

بشیر کاف

ای محمد محمود محمد معنی ستوده است و خداوند چنین فرموده این قلم

عبد به استایش تو بنیاید و تعریف تو صیفت تو میکند و ایها علیک

ای محمد جعفر جعفر در لغت نخر جاری بود نشاء الله سعید صافی

و عین جاریستی چشمه محبت الله کردی و عین با بی معرفت الله

ای صید صید بی نیاز را گویند از جن مطیلم که از مادرش بی نیاز کردی

و از بس مسیح من فی الوجود استغنی و ازاد و ایها علیک

حسین در راه جمال حسین بوعود بعد از قائم جانفشانه نما و در سبیل

آن مظلوم خدا و قرآن طلب حسینی شرب اول بر جان یا چون خرفه

ر جان کج فضای کربلای غشقه وار مردانه مردانه در راه حق قدیم باس

و در نظر رب عظیم

ای علی کبر عبادت کبری در خلوص و استقامت برابر جمال اهل بیت

از این عین نسیم خوش
 در این بحر پر خورشید شادمانا
 یا اسم التم جناب سلیل جلیل حضرت کسید حسین را بگشاید
 کبر و در کمال اشتیاقم خوب از برای او اسباب فراهم آید است که در
 سعیت است از نایب الهی ساعیم که چنانچه از روی آن جناب سلیل
 موفق شود و اجهاد علیک و علی جمیع اجزای آنکه در آنک
 هو الله

ایسلامه و در دمان حضرت خلیل جلیل آن نورسین حضرت ابراهیم
 و عارف حق ذریه خوشی فرمود که اینچنانکه از مهر بان سلامه را عزیز گردان
 و پیشوایان علیان کن در در که یزدان این دعا مقرون بقبول گردید
 این بود که از کعبان چشمت و دیانت یعقوب مسرت قلوب شد
 و سمور بمواهب رب و در دگشت و حضرت ماه کعبان هر چند در بدست
 در چاه حسودان افتاد و بدرهم محدود از شر خود فروخته گشت و در
 زندان بکایگان افتاد و در نهایت باوج کاه رسید و مجا و پناه برادران
 ستمکار گردید و حضرت کلیم در وادی رحمانه نوره نوره برافروخت
 و در قله طور لعله نور روشن کرد و حضرت داود سلطنت و وجود ناموس
 نمود و حضرت سلیمان چشمت به پایان بنا نهاد و حضرت روح بنده سراج

سیاه چهارم خطر کرد و حضرت رسول آفاق شرب بطهارت روشن کرد
 و حضرت اعلی روحی له الفدا چهار جهان تازه و نفی حیات در میکمل کائنات
 و سید تابین دور غم رسید صحیح رحمانیت رسید و فخر آمدت
 روشن کردید و شمس حقیقت درخشید خلق جدید پیشه و فصل
 برین کور بدیع رسید ناسم بجاری وزید سبحان رحمت فانی پیشه
 و باران شدید کرد شمس حقیقت آفتاب بلکوت چنان بر تو و حرارت آفتاب
 کرد که جمیع آسمان خلعت جدید و کمال بدیع جلوه نمود یوم سرور آمد
 و شرف و نور شد خیمه الهی بلند شد و سر بر رحمانیستقر کردید جنبی
 در کمال عظمت در جهان بزرگراه مرتفع نمود لهذا وقت آن آمد که خداوند
 مهربان آنچه بخت بر او وعده نموده و ما فرماید و سلاله و دودمان
 جلیل را عزیز فرماید و در نظار بزرگوار کند اینست که ایشان را این شریفی
 تقدیر داخل فرمود و در ظل شجره یشان منزل داد و در قصر شریف منزل
 عنایت فرمود و در درین عهد ما وی داد آنچه تشریح روح آن بزرگوار در ملکوت
 ابلی از ایمان و ایقان و ثبوت ایمان و دودمان سرور و شادمانی
 و تقوی سیکه در سبیل الهی در صدر مصیبت افتادند و جام با نوشیدند
 آن شخص خاص در راحت نفس از خواهر وجود سعد و دزد و مظالم الطائف

نامحدود خوانندگشت ع ع
هو اللہ

ایضاً عرفان حقیقت محبت الله چون قبض بویف رحمت
که در ایچ طیب اش آفاقر معطر نماید و چون سیم سجکای جباد مرده را
زنده فرماید چون نفع صورتت بر فوژر احیات بخشد و چون جلوه
طور و لعه نور ساحت سید اصد و ررار روشن کند لهذا بوی احوال
کاشن آن دل پاک تاباحت افلاک و اصل است و غصه سحر نور
بر آن صد و ترا این بقعه مبارکه متواصل ای خوشحال تو ای فرشته
طالع ای مبارک دل ای پاک طیبست و کل ایضاً لا یستغنی
ارضی و لا السماء لی و لکن لی یعنی قلب عبدی المؤمن
ایطیع لا زال ینفرت بالی العبد بالتواقل طوبی لک
طوبی لک و لهما علیک ع ع
هو الاهی

ای مجذوب نجات ملکوت ابھی شرح لہ صدرک بغیض طافح
من بحاج غنایه لهما، آنجا کتابه مرقوم نموده و بنام کی از اجابای
انھی فرستاده بودید در نهایت شوق و اشتغال تلاوت شد حال این

این کلمه شایسته بادیه محبت الهی بخش و محرومش آمده به تنسیب به جواب مرقوم
 بنماید نوشته مخصوص بجهت اجابای هر عهد و بنام شیشوان و محبت
 مرقوم شد بجهت ایشان بخوانید و تکلیفشان الیوم اینک به کتاب عهد الهی
 که عروه و تقایم عالم ایجاد و سفینه نجات و جبل معدود بین النوری و الملکوت
 الالهی است متمک شوند این عهد و شین الهی و میان شدید رحمانه سلاح
 هدایت ملکوت وجود است و باید بنصاح الهی که در آن کتاب میسین که
 محض خود سلطان وجود است عمل نمود و چون باران بهاری فیض نیاید
 برکت زار نفوس انسانها بارید تا از این بذل و بارش آثار بخشش نزد
 از افق حقائق انسانها طالع و لایح گردد ان فی الفضل عظیم و انتخاب
 اذن زیارت روضه مطهره دارند و حکمران آن ارض چون حضرت مظلومان
 نموده اند بر کل لازم که پادشاه این عدالت بصدق و راستی احترام سازد
 بکند دارند و از ملکوت عزت از برای او نماید طلبند و زحمات شما و
 مشقت و زمان من مرضیه تو معلوم و شهود اجر خیریش تو مین
 و نمایند که نشاء الله عنقریب میرسد فرمان و فدائیکه بدگاه الهی
 تقدیم نمودید مقبول و محبوب واقع شد فیض و بخشش و انعام و نفاق
 باید عام باشد البته این خوشتر و دلختر است الهی ماین اسطر سجا

انصاف بهام ابناء علی نفوس الأجاء بعد الرزية الكبرى ادا مصیبت العظمی
 ارب هولاء تسع نفوس من انقض اجناک ففتحتم الیک وادورتم علیک
 واکنتهم فی جوار رحمتک الکبری وادخلتمهم فی فردوسک الاعلی ارب
 ارزقهم من بآئدة القاد فی جیر واکت الاعلی وادخلهم فی نخل سدک المنتهی
 انک انت العافر المعطى الرحیم ع

سؤاله

ای کلم گشته بادیه بیجا اگر چه چون باد بادیه بیجا و لای انجام غایت سیرت
 و بادیه بیجا بیانه پیمان آبی بدست کبر و عهدالت بخاطر آرمی برت
 چشم از دو جهان بپوش و جان در ره جانان نثار کن خوشتر می اندم
 که هم غایت بپوش و خروش آید و شبنمی از فیض در پای کبریا بجان این
 مشتاقان رسد و دل غمگرم کوی دوست کند و روح آهنگ صعود
 بکلا علی و ملکوت ابھی نماید و بمیدان قد اشتاب و تقرب بنگاه حق در نهان
 شوق و اشتیاق بدود ای ذیچند زرق بکاه عشق بر کرد و جان بد
 در راه عشق چه مبارک دم است اندم و چه همایون ساعتی است غنا
 که خیال جان همی هست بل انجامیا و ز شارجان و دل داری مبارک دم
 رسم ره نیست که وصل بجا داری طلب و زبانشی مرد این ره در در شجرت

زحمت مبار باری حضرت همچون این بندگان درگاه آتشش رحمت
 عیش و عشرت و ناز و نعمت و آسایش و راحت نیافرید جام می و
 خون دل هر کس که بکسی دادند در دایره فتنه اوضاع حسنین افتاد یکبار
 بهدم کل دلاله و سناغ و پیاله نمودند و یکبار انوش آه و ناله یکبار پیانه
 سرشار بخشیدند و دیگری در چشمش کبار لیدر عمره دسور دادند
 و مجبور آه جگر سوز پس معلوم شد که نصیب عاشقان روی دوست تیر
 جفاست نه در عطا جام بلاست نه جامی صفا رختن است نه آوردن
 آتش است نه آسایش جان باختن است نه علم افزا رختن است نه مظلومیت
 است نه مسروختن نیز آقا قرادت حیات فرزندان و نفعی بود بدین
 و آواره که آرزو که منقضی شد و بهر تخریب سخن بویخی بود و در این غربت
 در نهایت کسرت با فتن عزت صعود نمود و می نیاسود و ساعتی نیامید
 در آتش سوزان چون گل خندان به هم میفرمود و در سبیل غم حباب آسا
 در حرکت دوریه شوقیه عیش و طرب میبود حال این آواره کان نیز باید بکلی
 طمع آسایش و راحت را قطع نمائیم و از دنیا و آنچه در اوست نه گذریم
 چشم از غیر دوست بپوشیم و از آنچه غیر از اوست بریم و با او میوندیم صد
 حسرت و انوس اگر بعد از آن روی نور را و جمال رحمانه جریه از جام صفا

نوشیم یا از کسی آرزوی وفا کنیم و یاد می بخوریم که بیاییم و باراحت جویم
 و یا ناز و نعمت طلبیم چونکه کل رفت و گریستان در گذشت نشینی
 دیگر زبیل سرگذشت باری شجاری اینها بگذرانید و روزگار ^{تغیر}
 و آهمال در حالتی باشید که از این عالم بکلی سحر کردید جزاوندانید و غیر از او
 شناسید و غیر از او بخونید و بنرسید و لا افریقت من المتخذ
 الهه هوید این جهان برابر برای سربست نواب و شراب عالم
 خیال است نه جهان ابل مجازات حقیقت رحمت نه رحمت نقیمت
 نعمت عنقریب ابل این بساط منطوی شود و این اختران متواری ^{مختص} از
 حیات فاله باوج رحمت جاودا پرواز نمائیم و از جهان و جهانیان بی نیاز
 کردیم اینجهان در نزد جابان که طیور ترابند دشت و صحراست و گلگشت و دریا
 اما در نظر مرغان چمنستان آبی قفس تنگ و شبیله از خاک و سنگت
 تا چند این جانهای پاک اسیر استیان خاک و تا که این طیور قدس در این
 کلخن زندان مبتلای حرمان و محروم از فیض و حاله و فوز و جده ای برورد
 ای پناه آوارگان تو آگاه فغان و آه صبحگاهی عیاشی فریاد رحمتی کن
 تا جانهای شتاقان بگورت احدیت بستانند و ارواح آوارگان
 در سایه رحمت بیایند فرقت پر حرقت جانرا بگذارد و حرمان ^{چون}

و همگان روزی آمده و پرموده نماید پس ایچندای مهر بان نایدی بخش
 و توفیقی ده تا از این دام و دانه بر همیم و باستانه رحمت بر پریم و در شاخار
 وحدت در حدیقه عنایت با انواع احکان مجاهد و نعوت تو مشغول گردیم
 باری اجابای الهی باید بعون و عنایت غیر تنهایی بحالت و انجذاب ^{نقطه}
 معیوش شوند که شمع روشن بچرخ عالم انسا را گردند مظاہر اخوان رحمانه
 باشند و مطلع انوار وجدان در صدن و صفا آیات کبری گردند و در مهر
 و وفا آیات عظمی سبب راحت و آسایش جهان آفرینش باشند و عفت
 عمران و آبادی کشور و تسلیم گردند در اطاعت و خدمت حکومت مشار
 با بنان باشند و در صداقت و حسن نیت مشهور و معروف نزد سرداران
 و با بنان خدا از برکت و امینی دوست و مهران و در صنایع و بدایع
 استاد ما بران گردند و در زرعت و تجارت فائق بر همگسان مختصر
 باید حضرت احدیت و سروران حکومت و انانیه محکمت کل از اجابای الهی
 رضی باشند نه شکاکه ممنون باشند نه دشمن چه اسل ساس امر الهی
 اخوان رحمانه است و فیاد بنیان برود شمیم و روش و روح در میان
 چون باین موهبت عظمی موقوف گردند شاخ هستی بار در گردد و ایوان ^{کرن}
 جهان نور شود و الاظلمت اندر ظلمت است و کبر اندر کبر است و غفلت

اندر غفلت اگر از علوم نبرند خذله حرکت اعتساف مشاهده نمایند بر آن
 بگیرند و خجالت آنها را پسندید چه که نمیدانند و مطلق نیستند که در هر
 عصری از استعماران چه جویری برابران آئی واقع و از نادانان چه سنان
 جبار اولیای ربانیه وارد لهند استمرواد دارند و جوهر و جام مجری دارند
 جعد با برابران استم میکنند پروباشن کنجایی میکنند که چه را تو یاد آری
 ز آن دیار باز قصر و ساعت شهر یار جرم او نیست که باز است و پس
 غیر خود جرم پونف صیت پس دشمن طلبا کس آید تراو ای بارش را
 بسته فراو حضرت روح الهی یعنی ابن مریم را اسرا بلیان آنچه کنش
 دستخیزی نمودند و اذیت و جفا میکردند و سب و استم و لعن و ضرب و او
 سید شدند آن جان پاک دعا و مناجات میفرمود که ایخداوند این
 نفس نادانند و از حقیقت مقصود جاهلان چون ندانند پسین کنند اگر
 بدانند نکتند پس ایخداوند آمرزنده گناهان ما میسر و ای بزدان مهربان
 از قصورشان در گذر نیست صفت مخلصین در شش منقطعین از خدا
 بجواه که این او ارکان نبر تاشی با بروج مقدس روحی له الخدا انما یم منقول
 موهبت الهیه است و صفت مظهر الهیه است حضرت نور حدقه مصطفی
 و نور حدقه مفضی جناب سید شهید ادیبی ابن ذکریا و کثرا فیما و اولیا

و اولیاد روحی لهم الفداء در کمال منطوقیت - جام شهادت نوشیدند
 و زهر بلاکت چشیدند و مقصود خویش رسیدند حال ملاحظه فرمایند
 چه زیاده دیدند جمیع از این عالم همچنان دیگر حالت نمودند نه صدای خاص
 حق باقی و نه راحت سگرنا حق نه سرشک چشم منطوقان برقرار و نه جوئی
 قلب جانان نه انشده و شراب و سکر و کباب و شاپه و شمع جانات
 و نه آن شام منطوقان و اه استمدیدگان و حسرت دارگان و حسرت
 یتیمان باقی جمیع ستمی شد و له ملاحظه نما که چون نام رسید الشهدا روحی
 له الفداء بر زبان آید دل زنده گردد و جان بشارت آید روح را وجد
 و ولد حاصل گردد و روزی صد هزار کس از زمینت نام مبارکش
 سیر گردد و صد هزار شنه سیر آب شود این آثار بزرگواری او در جهان
 تراست دیگر ملاحظه فرمایند که در عوالم الهی و ملائکه چه خبر است باری
 این سکه مطول شد حقیقت حال شهود و وصحت حال باعواکم کا انعام
 کاری جز دعا با انعم و له اسید و ابریم که سردران حکومت و ارکان سلطنت
 قاهره منع تعزیری و تعرض علمای سوء و مردم بی شعور را بفرمایند زیرا اینها
 کم کم حبارت را فرود نمایند و بر تو بریزند و رعایای صاده شهر بار را
 دست نظا و لکشایند عاقبت بنفس حکومت بشورند و زخم در میان

سلطنت افکنند تعرض علماء باین طایفه منح تحصیل نفوذ است و قوت
 و شهرت در شهر شوم تادیکران بجزراند و اطاعت و انقیاد نمایند
 و بدین سبب زبام امور را در کف اقتدار گیرند و هر چه بخواهند بکنند
 و خطه نمایند که روش و طریق این علماء، سود مسکک نبی و طریق ترویج شعریه
 نیست و سید حکومت و عظمت و حصول ثروت و عزت است
 و از این روش و حرکت جز منضرت حاصل نگردد آیا این سلوک موافق
 مسکک اولیا است یا مطابق مشرب انبیا حضرت سید الشهدا
 و ائمه هدی و سایر صفیاء عزت دنیا سیرار و از هر چه غیر رضایت پروردگار
 در کنار بودند حال این علماء هر آمله دارند جز رضای حضرت ذوالجلال
 در کاران درنده اند شبان اقسام شده اند و پلنگان خونخوارند ادیب
 در بیان ادب ان گشته اند زانجاں جو دند بلبلان حدیقه وجود را ظلم
 و ستم نمایند و کلاب عمودند آهوان بر وحدت اصد کونه تعدی میشود
 کنند پس ارکان حکومت و صلح حضرت شهراری گذشته از عدالت بین رعیت
 محض مکلدرمی باید رعایت علمای عالمین فرمایند و همانست روشی
 جا این دست ایگونه نفوس چون ذاب ضاریه را از نظا اول باز دارند
 و هجوم پسین فیه یا غیره را منع فرمایند و الا روز بروز جارت افزاید و

و در امور مملکت مداخله نمایند و ملکت کشور بر عجم زنند مثلاً ملاحظه فرمایید
 چون اینست و سلامت از مملکت بیسبب که در وقت و قوه محافظه مغلوب عتبت
 هجرت به ممالک خارجه نمایند و اهل اطاعت راه غربت گیرند چنانچه از وقت
 خراسان جمع کشمیری هجرت به کرستان نمودند و حکومت آن زمان در محاسبت
 رعایت و حمایت بندهگان یزدان این یک ضرر از ضررهای عملی نادان
 زیرا عالم متین بکار دین و دولت خورد و سبب عزت و راحت آن اهل
 مملکت کرده نه جا بلان در حدیث است اما من کلان من الفقهاء
 صانئنا لنفسنا حافظا لدينه مخالفا لظنونه مطيعا لامر
 مولاه فالحوام ان يفلدوه باری مقصود بنیت که ملازمان درگاه
 علیحضرت شهر باری باید حکمران بر کشور بشیر باشند نه هر که کن خودخواهی
 و مردم اندازی اما شما ایشان که در حق شخص شاخص فرموده بودید صحیح
 و مقبول و بجای که اندات محترم و بجای که در دانه صدق حکومت استحقاق عظیم
 شما اینست ایده الله و شسته و ایذ غره و اقباله فی الدنیا و الاخره
 اگر حسن تدبیر آن ببرد بوان عدل و انصاف نبود آن فاجبه و عظمی لعن الله
 من ارتكبها غايبش بدامن یک کمان بر سید و ظلمش روی معصومان را
 تیره ناک میکرد فیروزش بان مجهول و محفوظ و سزاوستوز همانند و مظلومان

باین عمل شنیع و ظلم صریح و بدبختی عظیم متهم و بدنام شهسور بگشتند و تا
 روز رستخیز از این تهمت شدید و فحاشت عظیم نجات نمیدیدند لهذا
 خدمت غایبان به بیوان الهی فرمودند و پادشاه انشاء استقرار در ایوان
 بلند برداشت ای پروردگار شهریار جدید راج عزت سرمدی بر سر
 و بر تخت کما استقر و ما دشمن ظلم بر تبه سیر را بر سر عدالت
 و عزت و موهبت استقر بخش توفیقی مملو کن روادار و تأییدی لایق
 ارزان ما حکمش را بشاید روح در چشمش زانقد کن و حکمت حکمش را
 در سبک نسیم چون عرق شریان باض و زانما محفوظ و مصون بدار و مومن
 و مومن کن خلاص این اوارگان قدر این تهمت را امید نیم و این عنایت را
 فراموش ننماییم جمال مبارک هفت سال پیش از این بعد از ظهور و تشریف
 در حق بگناهان عنایت فرمودند و دعای خیر نمودند این دعا اثرات
 عظیمه خواهد بخشید و بتاییدات عجیبه بنویسد خواهند گشت و لهذا
 و عقد خیمه میکند و بحتی پیش از صعود باد و شخص از اجزاء در حق آید
 محترم مکالمه فرمودند و با یکی پیغام دادند که یا بالذات برساند و یا خود
 بکار دگر از آن دو شخص آقا سید علی کبر بود و اگر فیض حضورش از اذن
 فرمودید عرض کنید که در مدت هر یک و سیصد سال حبری خطبه فرماید که

که چه قدر وزرآ، و مرآ، و عظام و رگها در دنیا آمده اند بجهت اشری
 و خبری از هیچک نیست که سرور آن که حفظ و حمایت انعام الهی نمود
 و بباد مظلومان رسیدند و دادرسی ستمدگان نمودند خاصه وزرگان
 باستان احدیت خدمتی نمودند آن سروران رویشان چون بدرخور
 و خوشان چون عطر معطر و ناشان در جهان ملک ملک است هر در مان
 که حضرت اعدی روحی له البقا در صفهان تشریف داشتند حضرت علمای
 علم طغیان برافراشتند مروج مغفور معتقد اوله منوچهر خان چند روز
 محافظه آنحضرت فرمود و بخدمت پرداخت در بعضی از رسال فی فکر
 خیری از او فرمودند و ستایش کردند حال بدقت و عظمت نماید که آن
 وزارت و دولت و مکتب و ثروت و شکوه کل مبادرت و زحمات ^{مشقات}
 بجهت داده شد و اشری باقیه که این بخت و خدمت خیریه چون باستان
 احدیت بود در دیوان الهی ثبت شد و آثار نورانیش در اقصای غربت سیر می
 واضح و روشن در میان در جهان ملک است مستقر بر سر برزگوار است
 و در عالم ناموس نام مبارکش در جهان بوی که همان برقرار و باقی برای
 ماست و روز دعای ما میگویم که تأییدات الهیه کو هر چند شده تاج شهر ماری کرد
 و توفیقات صمدانیه خیر خرد شده مرکز خیر خواهی و بغایت آن با جبار

و این بهت این بزرگوار کشور و تسلیم رشک ممالک وی زمین کرد
 و گوکب بنیر اسر و امان طالع و لایح ارافق آن ملک عظیم شود تا بوم و بر
 مسهور گردد و بنیان ظلم و تعدی مسموم آنحضرت باید در هر موقع و محل
 ناس را نصیحت نمایند و نادانان را بصیرت بخشید که جمیع اهل عالم لایوم
 در خدمت دولت خویش حافظان نمایند و شب و روز در نهایت محنت
 و خیرخواهی عزت دولت را سعادت عموم دانند و بر شوکت سیر
 سلطنت را عظیم و سید مسهوریت مرز و بوم شمرند لهذا نیز عظمت
 و اقتدار ارافق آنملک روز بروز روشن تر گردد و سعادت انا لایوما
 فیوما بیشتر شود از عصبیان و طغیان بعضی بخردان در مملکت انا عثمان
 و بدخواهی دولت و خیانت بسر سلطنت ملاحظه کنید که انا مملکت
 چه قدر دلیل شدند و در نظر جمیع اهل عالم چگونه حقیر گشتند عزت
 انا لا محوشد و ثروتشان بر باد رفت و لذتشان بد شد بگفتنشان
 پدید گشت پس ای دانیان قدر این شهر بار ابدانید چه که مهر بار
 و محبت اسر و امان عادل و داد پرور است عاقل و سعادت ستر در بند
 دیده حکومت از بیجان چون پدر مهربان رفتار فرمود و بر مملکت
 نوشیر و ان حرکت نمود این همان سرور رعیت پرور است برالار و لا

ولایت بود حال عبود الهی شهر بارکشور گشت خلق جهان خلقت
 و خوی جهان خوبی می جهان می سبوتان سبو اکبر شهر زرد در جلوس
 شهر باری آثار ز کوارای در غربت پروری ظاهر و عیان دیگر چگونگی
 پس ای امانه کدل و بخت گردید و خیر خواه و در امانت کوشید
 و نوایای خیریه علیحضرت شهر بار را خدمت نمایند تا در جمیع مراتب
 نمایند و در جمیع حضرات توفیق قسم آستان مقدس حضرت دوست
 که این عبد زیارت عقبه مبارکه کمال عجز و نیاز دعای کنیم و سیر تاجدار را
 نمایند و توفیق می طلبیم و الهما و علیک و علی کل مرتبت علی العالیات

ع خ
 هو الالهی

نوبهار اولدی اولدی نوح علی حن	نغمه جانسوزه باشکریل کویای حن
مسطربنیم آهی چاکت غمی ساراید و	کل کور افکار و مادام دیده بینای حن
وادی ایمن سیر اسکر توجس اولوب	چونکه روشن الیدی نور صد سینای حن
اولدی کلزار کویستان محفل روحان	کل کبی صده جلوه ایر و لبر زیای حن
آش نمر و دیان اولدی کلستان خلیل	چونکه کوکلنده طوطی شکله موسای حن
نغمه روح القدس اولدی حبان شکر	ایم عظم فیضی ابر سیر نفیسه میسای حن

پرده ستر و حجاب پاره پاره تهاون قسقی دلداده اولور رولورای حین شیدایی حق
 ایدان بچاره بین یاره بکا کیک کگل تا که دوره بالادی جام می صه سبار حین
 جناب میرزا علی نیک شاعری او قلوب حلاوت مغاسی قلبه بر انجذاب ایش
 آتیمید بوغزل تنظیم اولورن آخان مرغان چمنستان حقیقتد قسقی فزیزل

اولند ع ع

هو الالهی

طوغندی کون آفاق عالم مشرق انواردر صبح دوزندی شام فرقت نوبت دیداردر
 لوصه دلدن سیلون نفیس موم بودی با شعله نور حقیقت لمحه استه ایدر
 دلبر غنا قلوب حسیار نه پیدا بزه خواب غفلتدن او یاندی کو کلمه سیداردر
 شکر غم صالدر سه هر زمان بو قدردر چونکه سالار کوکل اول حیدر کراردر
 حسرت داغ دردن قسقی کوی آه ایدر چونکه یار دیشین باغ مهربان غمخواردر
 بزم وحدت کلشن آسار و نون باغ ام ساقی کل حبه نه تک الده باغ شراردر
 آتش کوی بون نایه پار لاندی بو شب صبح نورانی آچلدی گلور اش باردر

هو الالهی

رنجیر سخن بو سنی چون که دنده سان اولور مرصه حقیقه عزیز نه هر کشوره سلطان اولور
 ملک سلیمان منجر توبوده غمخواره در ملک الهیدر کوش سجد و یه پایان اولور

فیض قدم بان صبحدم کسوح عم که جام	برقطره جگ اندن ایچن بر حلقه ستان اولور
فیض خداد قادر عشقی بو ککر باندور	قله اغرضه لنددر هر درد نه در مان اولور
عالم ستون اغیار در سخن کاجن یارور	دل عاشق دیدار در یارم کجا مھمان اولور
معتنون چون غنچوار در جام عظم شاردور	عشقتک دلونو خوار در قالم ستون لزلور
سچاره دل لالان اولور پراه و پرخان اولور	پر درد دلبر مان اولور هر دم کجا قربان اولور
ایدلر مھپاره ایم فسادہ سچاره ایم	بو غرتبہ وار ایم کو کلیم جان بریان اولور

هو بقصود

نور ہدی تمان شدہ طور قوی رخشان شدہ	سوی بجان بویان شدہ گھسار نیل آمدہ
صبح حدین نور حسین و نفاض کلکون	بال رنگنی جنین نخرہ غمرا آمدہ
ہر دم نسیمی سوزد بوی عیری سیر	صبح سیدی سیدی غمبہ اور نور آمدہ
دریای حیرت موج شدہ ہر موج خزان موج	والفوجا بر اوج شدہ ہر پتہ مال آمدہ
سوت اما کھن ہر ما نیندرا وچ سمان	نمی شنود خبر لوش جان اوان صما آمدہ
اگر کھر بار استین فیض نزار بار استین	نور شرر بار استین انوار کھر آ آمدہ
آفاق غمبار شدہ مکان پر از انوار شدہ	بس ختمہ بیدار شدہ تعبیر رویا آمدہ

عش خدا نوزیر شد عالم شہر انکیز شد
جام عطا لبریز شد چون دور صہبا آمد

هوایابی

میستان بگوت بھی نہا خوش شدہ دریا جن جو شایان شدہ وجدہدی بن
 خاشاکہما پنجان شدہ ابرگرم گریانہ برن قدم خندان شدہ کلاہ فضاہی
 جان شدہ پر از کل وریجان شدہ میل صد اچان شدہ دروی کل حیران شدہ
 مدہوش و سرگردان شدہ مسترخ جانان شدہ محصور و ہم سکران شدہ برآہ
 پر فغان شدہ سوی خدا مالان شدہ کہ مالک و رحمن بن غفار بن زین
 من ایروح ایریجان بن امی آزادی جان بن ایوقش پنجان بن ای
 درواید رمان بن این جمع یاران تواند محو پیشان تواند سرگرم حیران
 تواند خستہ ز حیران تواند مردہ ز صحران تواند یک پرتوی آزادی خود
 یک نغمہ از گوی خود برانوا آسایان کن از جود در حاد کن و فضل را بکن
 رحمی زیزد آسکن تازند کہ یا ہم ز نو

باز آمدان سخنی با خنک ساز کرده دروازه بلار ابرش باز کرده
 بازار یوسف از آتش شکسته دکان شکر از ایکت فرار کرده
 شمشیر بربخارہ سر تابی سرور و آنگاہ شان بمعنی بس فرار کرده
 خود شکستہ شفق از ابر خون شایان آنگاہ بر بخارہ یکت نما کرده
 آخامہ نامی از نفس خلق کہ رست روزی ای بارون حلقہ کردن آرزو

بوجام آلهی عهد پیمان آئینده ثابت و استخ اولانله مخصوصدر

هُوَ الْاَلَهِيُّ

ای ابن دخیل جلیل و خلیل نبیل ساها در ذکر خداوند جلیل چون طبع پیرا
توحید در کاشتن تجرید نغمه سرال نمود و با انواع امکان بر شاخار تسبیح
بسرو در غیار از شش سخن بودند و هزار از قاشق لایق بجز خسته
دشت و شمع افروخته اهل راز لبش در ساز بودند و اهل ناز در بیان
اسرار هزار و هزار تو که محال آن غیبی و خله آن چراغ پرتوی سیر نور بود
بسوز از این رویا که دیده دلیل بر این است و غنچه اسرار تاویل از این
در جهان کبریا و افق اعلا تا افق ادره ظاهر و عیان گردد و پرتو توست
آن دوستان جمال احدیت با احاطه کند و ابها علیک شاک

هُوَ اللهُ

یا حقیقه الدخیل حسین ذکاتزل جل جلیل وقت آنست که چون آفتاب
تابد و چون تیسیر با تیسیر یعنی شبتابد و تحقیق بان شان را دیده
روشن نمائد و در صراط الصبی چون طوطیان هند سکر کشن کردی و از انار
عشق آرزو جان در دل آرزو بجان زنی ثابت و محقق گردد که نشیب از غصه جان
و دل آن دخیل علیه به منفصل از غصه آب و گل و جان در قطب وجود پیرا

حقی علیستان زنی ناکلوت اکی رید و لهما علیک علی کل نیت
 علی عهد ع

هو الله

ای مهالته جناب لایسیر زجیدر علی علیه بآله الاهی و بیات نموده و ذکر
 آن در قد را در خیر بخش کمال توقیر فرموده دستهای بنیم این فرموده
 با وجود آنکه این مسلم در روز در جولان و مداد ستم در جریان و میان
 بار مسکاتیب طراف چون غزنیه پادشاه مغفور بیت را همور نموده از هر طرف
 مسکاتیب بخیمه در شامیده و جواب تاخیر افتاده و نظمه کن که چه تو چشمی در حق
 تو کرده با وجود آنکه کتوبه از شما رسیده جواب قوم میشود که ای در قد
 نوزانیه از حق بخواد که چه بنیل حضرت خلیل رحیل با نی و چون حانه
 ای که تقدیس در ریاض توحید با انواع نعمات سبرائے ع

هو الاهی

ای ایران چون در دستان آهی در کل احوال بسیدج حیان در کجمن رحمن که کور
 و شهورید و محمود و محمود و تاجی از غنایت جمال قدم بر سر دارید و خلعتی
 از لطاف اعم اعظم بر نغمه مشکبار در این ملکوت اکی در شام دارید و در
 کاشن با اعلی در دماغ رخ ز نورده می روشن دارید و دل از هر حیرت

جت ابھی کلزار دھمن مذاک ارشد محبت اللہ شکرین درید و کامی از
 عداوت ذکر اللہ پرانجین کمان سبرید کہ آنے بگذرد قلب سناغان از یادمان
 فارغ باشد و دقیقه منقضي شود و از خاطر روحانیان فراموش شود بد از فصل
 جمال قدم سائل و اعلیم کہ آن باران جانے را در گل احیان نیا نم خجاش رحمان
 مہتر فرماید و پنجات قدس ترازے زندہ و تر و تازہ دارد ای ایران سیفی
 دست نیل کبر بازند و شبت بہر وہ الوقی نماید و عبودیت حال نام
 و اسم عظم روحی و ذالہ و کینوتی لأجاء الفدا قیام نماید و بندہ کہ
 استانس حاضر ایشارت دہید قسم بحال مقصود کہ ہوم متفامی اعظم
 از عبودیت اکلیل مصحح الہ اعلم است و تاج اوج مکان ملکوت

ابھی غ ع

هو الالہی

ای حبیبی الہی اگرچہ از سنن و سہام قصار این سبتہ کبری بیا
 خون در قلب و روح حوش باوج اعلیٰ رسیدہ و لکن فیوضات نامتہایہ
 و شہادت حمانیہ از ملکوت ابھی و جبروت اعلیٰ قساج و مترادفات
 ان شمس حقیقت و تیر اعظم جهان الہی را اقول و عزو بوجہ و نور و مہر و
 عروجی و غیب و شہودی در ذات اقدسش نبودہ این ظہور کون و طلوع

و غروب نظر بعبودت آفتاب نور در بسج اوقات در مرکز خورشید نقطه
 احترامت این شب بوز و مهر جان و نور و زور و بهار و خزان و کانون
 و حریران بنسبت بکره ارض است نه مهر تابان فی تحقیق یزدان پاک را
 طلوعی خرد افق ابھی و ملکوت اعززه چون شام غیبت زائل کرد و خورشید
 تابان در مرکز تقدیسش آشکار شود پس ای عاشقان جمال جانان زبان بگفته
 کشاید که بغیضات چنین آفتاب فایزید و باطل ضلیم بر پایه وارد طوبی کم

ثم طوبی لکم ع ع

هو الایاهی

ان النیر الاعظم لا علی آفاق الامم قد غاب عن مشرق العالم و بلوح و یضی
 من افقه الایهی و ملکوت الاعلی علی الاکوان و یسیض الانوار علی الاحیاء
 و یشر نفحات بحیات علی القلوب و الارواح کما خبر به من قبل فی لوح الرؤیاء
 المستشره فی البسیطه الغبراء قال و قوله الحق عند ذلک صاحت
 و قالت کل الوجود لبلدک الفداء یا سلطان الارض و السماء الامم اودعت
 نفسک بین یثولاء فی زینتک عکا قصد ممالک الاخری لمقامات الاهی ما
 و تحت علیها عیون الالاسماء عند ذلک تسبنا عرفوا هذا ذکر الای
 و ما اردناه من المراسر الالهی انھی یا حباه الله ایامکم و تشرزل الای

والاضطراب والفرع والاضطرار والنحول والعمود من هذا اليوم المشهور
 اليوم يوم الاستقامة الكبرى اليوم يوم اشبوت والريوح بين ما الا
 حينئذ النفس الثابتة الراسخة كالسبنيان لم يوص من هذا العاصف
 القاصم للاصلا والظهور فاتهم المؤيدون وانهم الموقنون وانهم المنصورون
 بحجود الملائكة على تنكها ووجههم في افق العالم بانوار نبارك بها اهل سرادق
 الكبرياء واتهم المخلصون من بكوت الالهى في كتاب الاله من المنزل من حريت
 الاسماء قال وقوله اكن قل يا قوم لا ياخذكم الاضطراب اذا غاب ملكوت
 ظهوري وسكت موج بحر سائى ان في ظهورى حكمة وفي غيبتى حكمة اخرى
 ما تطلع بها الاله الفرد الخبير ويزكيم من الفتى الالهى تنصر من قام على الصرة
 امرى بسود من الملائكة على وتبسيل من الملائكة المقربين انتهى نفس
 حقيقتى تترعظم از افق مكان عزوب وار مشرق الامكان طلوع مشهور
 وبابن نداهى مخالفا لاجابه اثباتين الراسخين بطن بغير ما يد من الكتاب الالهى
 يا اهل الارض اذا غربت شمس جمالكم وسرت سماؤكم لا تضطربوا بوقوعها
 بضرة امرى واعلموا كتمى بين العالمين شعاع
 هو الاكبهى

ان شمس الهدى نور السموات اعطى مصباح الملائكة اعطى قد صدق من قوة ابن اسيرت

يوقد ويضي في رجا حبه ملكوته الأبهى و اوج افقه الأعلو يفيض انواره على الارباب
 و يظهر القديس من الأختيار يا احباء الله لا تضطربوا ولا تنزعزعوا فاستبوا
 و اسخروا في امره و حبه و هذا ما خبر به في الواح قده و صحائف كمنون من قبل
 و منه ما نقل في لوح الروايات ثلثة الذلثة في افان الدنيا ان العروج يكون
 من سجن عجا و لا تبديل لكلمات الله قال و قوله الحق عن ذلك ما سمعت
 و قالت كل الوجود بسلايك الفدا با سلطان الأرض اسماء الامم اودعت
 نفسك بين هؤلاء في مدينة عجا قصد مما لكلك الأخرى المقامات التي
 ما وقعت عليها عميون الالاسماء عن ذلك تسمنا عرفوا هذا الذلثة الالاط
 و ما اردناه من الله المستتر الأخفى انتهى والذي ثبت على امره بشبه
 بشارات كبرى و تأييد شديد القوي و لهوية العظمى قال و قوله الحق
 قل يا قوم لا ياخذكم الاضطراب اذا غاب ملكوت ظهوري و سكت امواج بحر
 بيان ان في ظهوري الحكمة و في غيبته حكمة اخرى ما اطلع بها الا الله الفرد
 الخبير و يزكم من الحق الأبهى و ينصر من قام على نصره امرى يحجود من الملائكة
 و تسبيل من الملائكة المقربين انتهى و لما شر بنه الكائن من سطحة قده
 و سطوح انواره و مشارق آياته و مهايط و حيين من قبل لم يفر و المخلصون من بعد
 عروجه و لم يهنوا في الاستفارة على امر الله بل ثبوا فثبوا و اسخروا فاسخروا

فانصرفوا و اذ غاب عنهم من الافق الميسرين و هو لآء احباء آمنانه و صغيا
 فكيف يلمون ليموس انجذبت بنفحات قدسه و اقببت الانوار من حلاله
 و استفاضت من غمام جوده في يوم ظهوره و تجلجس هه و هه فيضه انشائه
 الكبري فطوبى لكل اسخين و طوبى لكل ثمين و طوبى للمخلصين في يوم النزع
 العظيم ع ع
 هو الاله العلي

بهدى بنور هدي نامه استريد و بر اقبال و توجع اطلاع حاصل شده
 ناظره کن که سائو نجات تو را در باديه ناد در ياکا سير و حرکت داد تا با تمام
 رسيدی و نسبت به باخری تو هم شستی از ظلمات غيوم نجات يافتی
 و شاهد انوار کواکب معلوم نمودی از سراب او تمام گذشته و باطلی
 بحر ايقان و عر فان دارو شدی و دیده بشاهده آيات کبري روشن
 کردی و دل را بنفحات رحمن رشک گزار و چمن نمودی اين سوره سستی
 که جمیع ما في الارض بان معادله نمايد ذلک من فضل الیه يعطيه من يشاء
 و الله ذو فضل عظيم باری چون شعله طور و لعله نور اشراق بان قلب
 مشتاق کرد بايد چون حضرت کلیم الی اجد علی النار هدی کولے و روز
 بروز بان نار سوقده ترانیه بیشتر تقرب ياي تا شجره وجود محمد محمود

گردد و از قلب نورانی سنوحات رحمانی ظاهر و بکار شود و بظاهر در
 همان سایه که مشغول بودید باشید و بی تبلیغ امر و منظر نظر دارید
 و به حکمت بالغه در ترویج دین الهی بکوشید مگر نه شما مدتی گذشت
 تا که رسید و بوصول حجاب برقوم شد و علیک انصاف ع
 هو الایاهی

ای حسبی از باجمان لا یدلنا من اذربا بجمان آردی بجمان
 ناقضان زینید و تبریز را جام لبریز میان کنید میبارانگاس بجمان بنامید
 و ممفاز امر کر فآن عهد کنید بسیار استیان بجمان بنامید
 و اسکور انبوی الطاف طلعت بزبان اردیل را معین بسبیل بنامید
 و سمان را سعدن انکاس رحمن بنامید مراغه را باغ و رابع معروف الهی کنید
 و خوی را آینه خوی و بجوی آن دلبر بخیا آن ایچم از قدیم مخطوط الحان و غنا
 بوده مخطوط نظر حضرت احدیت جمال قدم نظر الطاف شنیدند و احبابی
 آن دیار شمول عیون حضرت مختار و هم چنین حضرت اعدی و جوی لهفلا
 مدت در قلاع و حصون آن دیار بچون بودند و در میدان فدا معانی کشیدند و آن سینه
 چون آینه به ف هزار صا کشت و آن جبهه بظهر باره پاره بردی فناد
 و همچنین شهدای دیگر در آن ثور جانفشی نمودند و کاش شهادت را ازید

ساقی غایت نشویدند آن نثار آهی چنان در آرزین بچوید که سرن و سوز
 رنگین و رنگ نکلین سباز کند با وجود این وقایع جان سوز و شوق سمع
 شب افروز و این رخسار تریز باید شور انگیز شد و با طراف و کثافت نیز
 کت تا حرات محبت الهی با بد و رای محبت الهی شامها معطر کند ای
 باران دمی نیاید نفسی میاورد و شب در شب تا باید و بوشید و سحر و
 تا در ایام حیات آرزین ایام کند و آن دست و سحر اشجار بارور بسیارند
 و سر حقیقت طلوع کند و آفتاب مشرق احدیت از غلوت غیب تا بد این لبر
 جان پرور یعنی هدایت الهیه را بدر روی در آن مجید جلوه نماید و این سوز دلی
 و بر هر طرف در آن خطه زین و آرایش باید و تفاوت ایجاب در ایام عبودیت
 این بندگان باشد بر مطلق هدایت در آن سخن شهر و جلوه نماید با آنکه بعد از غروب
 و صبح این نغمه بر آید و این سمع در زجا جمع بر افروزد پس ای باران
 دلشین من ای بر نشان قرین من ایجا اجناسان عیبها و امی قرانی که
 هر محبت بها بناید اوست بیکه کرداده همه شومیم و هم نفس کردیم مستقیم شومیم
 و متحد کردیم و جانها را کنیم در جهان و جهانیاان آرزین نفسیایم تا هم وفا
 در ایام پر جناب کاریم و بار و زوین و بشارت بر آیات آرزین جهان فانی
 آهنگ استخوان باقی کنیم و چون که مظهر شک استصفوف اهدا داده مایل

و در دل خیر و علم تا دامنه ملکوت اصبی کوبیم و بر دیم الهی الهی بر اولاد عباد
 تو جو ایا ملکوت رحمانیتک و شمشو اذیل فر و انیتک و نقطعو عن و انیتک
 و تبره و اعن غیرک و اخلصوا و جو جسم لوجهک الکریم و سلکوا فی المنهج القویم
 و انضراط استقیم و تبوا علی الهیان و قنبوا الانوار من تبر الایمان و انجدوا
 الالوکب الاشران و انهدت فی نلو بهم نار الاشران الالکوت قدرک و انهدت
 انک و انضرد من الملاء اوله و انجدوا الالملاء الیصل شوا انک و توکلوا
 علیک ایتب از مصابهم و نور صبا جمهم و قدر شجا جمهم و فلا جمهم انک انت
 الکریم انک انت الرحیم انک انت الفضال القییم شیخ

هو الله

ای ثابت بر پیمان قصیده شعرا در خطه کردید فی کجه تصلیح و تعدیل شد
 و ارسال شد و تحقیقه بر لاحت و سبب ثابت احبا کردید و فی تحقیقه
 در این سفر بسیار رحمت القادیه ضرر ندارد میگذرد بقول خواجه بگذرد این
 روز کار تلخ تر از زهر قدر عافیت را من بعد خواهی دانست زیرا صحبت
 و معاشرت غذریه و طاموس بعد از ابتلا می بمعاشرت زانغ منجوس حلاوت
 دیگر و ده غمقریب خلاصی خواهی ولی اگر خدا مدد فرماید چاره جز فرزنداری
 باری اینها مزاج بود جوهر منصوص و انکه انشاء الله در این سفر بیش پیش میوفت

به تبلیغ امر الله میگردی و تشنگان بادیه حیران را چشمه حیات لالیت میسپاری
 و آذان طالباران را بنغمه جان بخش با بجهاء الاهی با بهره و نصیب نمائی
 آنچنان همیال آن عنایت و مهر نایب با وجود صد هزار بلا یابی بی پایان ایام
 مبارکش را در تربیت این بیوایان بگذراند حال باید هر دم صد هزار نغمه
 نایم و ایام را در خدمت استان شمش بگذرانیم تا نایبات ملکوت
 غیبش را مشاهده نایم و علیک البهائم ع هو الله بعضی از حجاب
 در شمس مذمت یاران دیگر نماید. و اس غیب را در نهایت تربیت
 وضع نماید و شمس را در سوزی امر الله گذارد البته بحال مرطوبت بر آید
 بهشید و جمیع رزم صبح نماید زیر اینچ حاصلی متضرر از این صفت غیبی
 نه علی بعضی بامر الله ابدان باید نفسی کلمه اشاره غیر لاین نسبت با حدی از
 اجزاء آنها اظهار دارد عجب تمن استغنی بصوب الناس و هو غافل عن عیب
 نفس مسلک روحانیان است نهایت دقت را در منع از این حاصلت بنماید
 و ابدان گذارید احدی بجز ستایش از زبانش جاری کرد

هو الالبهی الالهی

صبح است و نورانیت از مطلع غیب رحمانیت ساطع و لامع و فیض حلیل
 ملک فردانیت از جهان پنجهان تهناتل و ترکم ثبات ملکوت از

جمیع جهات میرسد و صحیح اشارات علو امر و اشارات تنویر کلمه آیه صبح
 اطراف میدهد کلمه توحید در ترویج است و آیت تفسیریه در تریل در ایلی فضل
 وجود متلاطم است و سبیل فیض شهود مستافق انوار آید در تب غفور جمیع
 اقالیم وجود را احاطه کرده و چون ^{لا اله الا الله} با عانت اجبا و نصرت صنفیا هجوم
 نموده صیت بحال قدم روحی لأجانبه الفداء چنانکه گشته و آوازه امر اله
 در شرف و غرب عالم منتشر شده این امور کل اسباب سرور و اعلی العباد
 در بحر احزان سترن و آلام و محن جهان تاثیر در اعضا و جوارح نموده که قدرت
 کلی در بدن حاصل گشته ملاحظه نمایند که فردا او حید اسمن دون ناصر و محسن
 در قطب عالم ندای حق را بلند نموده بسبب مل و امم معارض و منازع و
 مجادل از جهتی است سالفه معلوم و واضح که چه قدر در جمیع اطراف متعرض
 و معارضند و از جهتی اخبارات امت نیز که کاذب میرسد که چگونه در صد
 قطع و قطع شجره مبارکه آیه میستند و چه نسبت و فتراها بحال قدم روحی
 لأجانبه الفداء آمیزند و مشغول بنشر رسال رذیه بر اعم غضن و در تشریح در سخا
 سعی و کوشش که اذیت شدیدی وارد دارند و از جهتی اهل غرور و تکبر و کبر
 متمسک که و همین کلی بر امر اله وارد دارند و اسم عبد العباد از لوج وجود موجود
 با این همه بلایا و این همه زاریا و هجوم اعدا در میان اجتناب غیر از موجود با وجود

اگر امر جمال قلم روحی لاجانه العدا عبارت از حقیقت محبت است و سبب
 اتحاد و الفت تا کل امواج یک بحر کردند و نجوم با سره اوج نامناهی کونک
 لالی اصداق توحید کردند و جواهر متلذذ معدن تفرید بنده بیکر کردند و تپش
 و ستایش و پرستش همه بیکر کند زبان موج و ستایش هر یک از ایشان کند
 و نهایت شکرانه را از یکدیگر نمایند نظر با حق عزت کند و باقیات استان
 مقدس خیر خیر یکدیگر نمیشند و جز نعت یکدیگر نشنوند و بجز نوح و
 ستایش یکدیگر بگفته برسان برانند بعضی بر این منہج قویم سالک احمدی
 بعون و عنایت الهیه موفق و مؤید در جمیع ممالک ولی بعضی بر این مقام عز
 اعلا چنانچه باید و شاید قائم نه و این بسیار سبب احزان عبد البهات
 چنان خرد که بتصور نیاید زیرا طوفان عظیم از این از برای امر الله نه و دومی آنست
 از این بر کلمه الهیه نیست باید اجابای الهی کل متحد و متفق شوند در ظل علم واحد
 محصور شوند و برای واحد مخصوص کردند و مشی واحد سلوک نمایند و تفکر واحد
 تشبث کنند آراء مختلفه را فراموش نمایند و افکار متفاوت را بسیار
 فرمایند زیرا احمدی تمحصد تمحصد واحد است و مطلوب مطلوب واحد کل بنده
 یک استانیم و شیر خوار یک پستان در ظل کعبه مبارکه ایم و در سایه یک
 خیمه مرتفعه ای باران الهی اگر نفسی غیب تلقینی نماید این واضح و آشکار است

که ثمری جز خودت وجودت نیارد اسباب تفریق و عظم و عین
 تثبیت اگر چنانچه نفسی غیب و بگری کند متمعین باید در حال روحیات
 و بشارت اورا منع کند که از این غیب چه ثمری و چه فائده ای سبب
 رضایت جمال مبارکت یا علت عزت ابدیه اجسامی الهی است سبب
 ترویج دین الهی است و یا علت تثبیت ایمان الهی نفسی است که در
 دیا تشخصی مستفیض لا اله الا الله چنان عبا بر بر قلوب نشیند که دیگر نه گوش شود
 و چشم حقیقت را بیند ولی اگر نفسی بتماش و بگری بر دارد و بروج و نما
 سان بجاید متمعین بروج در میان آید و بنفحات الهی مهتر گردند قلوب را
 فرج و سرور آید و ارواح را بشارت احاطه کند که الحمد لله نقل کلام الهی نفسی
 پیدا شده که مرکز خصال و فضائل عالم انسانی است و مظهر عوالم و الطاف
 حضرت رحمانی روحی روشن دارد و زبانی ناطق در هر آنکس روحی بر فوج
 دارد و جانی نمونید بنفحات حضرت رحمن حال کدام یک شتو در دل کمتر
 قسم بحال الهی که چون خیر یاران ششوم قلب منبهایت روح در میان آید
 و چون اشارت از کدورت در میان بنیم در نهایت احزان استغفر که در
 اینست حالت عبد لهما دیگر خطه فرماید که چه باید و چه شاید جمال قیم
 روحی لأحبابه الفدا الحمد لله البواب عنایت را از جمیع جهات کشوده و بشار

و بشا ز نایب و تو فین را واضح و شهود نموده دل‌های اخبار بخت بروده
 و حس بود ملائکه را بنصرت اصفا موقوف فرموده حال باید بایران ابدی چون
 آفتاب و نفسی شکبار و ساله ناطق بدگر حق و بیان و صبح و حبیبی لایح و جمعی
 بنده و قوت و کلید و تائیدی که بود و صفی روحا و انجانا و وجد درین عالم
 ارض معجوت شوند تا هر یک افق زمین را نور زین شوند و فلک شیر را کوی بدیع
 بوستان آبی را درخت بار در شوند و گلشن رحمان را گل حشر کردند کتاب
 ایجاد آیات باهره شوند و صفحه کائنات را کلمات جامع عصر اول است
 اولای دورتر اعظم پس تحصیل فضائل باید درین قرن شود و تعدیل فضائل
 در این عصر گردد جنت اهل درشت و محراب این ایام باید ضمیمه برافزارد و انوار
 حقیقت چهره کشاید و اسرار سوختن نماید و فیض قدم جلوه نماید و آفات
 ریاض احدیت گردد و آفایم جنت فرود رس شود و جمیع شئون و کمالات
 اوصاف و لغوت الیه از حقایق صافی و سنو حیات رحمانیه بکار و واضح شود
 عبد البهار حسینج احیان در آستان حضرت یزدان متضرع و متهل است که بگوید
 مهربان بنده درگاه تویم و بلخی باستان مقتدر تو جزر کن شدید پناهی شویم
 و غیر کرم حمایت التجا کنیم حفظ و صیانت فرما و عنایت و حمایت کن ما را
 موثق نما تا رضای تو جویم و ناسی تو گوئیم و در راه حقیقت تویم مستغنی

از غیر تو کردیم و ستفیض از بحر کرم تو شویم در اعلا و امرت که شویم و در نشر
 نجات سعی طبع ما نمیم از خود غافل گشته بودیم و از نادون بر بار
 شده گرفتار تو کردیم ای پروردگار ای آمرزگار فضل و غفایتی و فیض و مروتی
 تا بر این موقوف شویم و باین بنویسد کردیم توئی مقدر و توانا و تولد و افض و نیا
 انک انت الکریم انک انت الرحیم انک انت الغفور العفو العاقب التوبه و غافر
 الذنوب شدید الحال و البها علیکم یا احب الاله

هو الله

ای یاران روحا ای کجاسته علیحضرت شهریار ایران با قلبی چون آفتاب
 و مرتبی چون فیض بحاب و عند النی چون روح در بکل ایران ظاهر و بکارانه حضرت
 صدارت پناه در نهایت مروت و غفایت بجمع طوائف رعیت پس باید که
 بدرگاه احدیت نمود و در کمال اطاعت و صداقت و امانت بخدمت سریر
 سلطنت بر داخت زیرا احدیت بچنین حکومت از جمله فرائض موصوفه است
 نسبت بسین بود و در این ارض ای کجاسته در کمال تقدیس شده از سواغ غیر خدای
 در ظل کلمه الله محفوظ و مصون ع

هو الایحی

ای خدای نجات قدس تا مجال در کتب مکتوب منقصل و مختصر ارسال کردید

و خواهد رسید و خصوص جناب صفی مرقوم نموده بودید این عباد و قنده
که باطنی و نفسی کلفتی نداشته خواهد حکیم خواهد تقیم خواهد عارف خواه غایت
خواهد متصرف خواهد متصرف نه سیر حرم نفسی استیم که بخون ازادگان رقم بریم
و نه سیرم قاضی که حکم شرع الهی را از زبان براندازیم و نه پیروت محبت که برود
عارفان برینیم و نه محبت و نکتا حکیم که با هر نطنی در ستیریم و نه مدعی
ساکویم که علم شکوکل بر فراریم و نه عارف کالیم که از ذرات کائنات
ندای حق را استماع کنیم و در سده انسان ایگار نمائیم و نه شیخی با مال کواییم
که دو هزار حدیث سلسل روایت کنیم بلکه اسیریم و غیریم و ساده و حقیر
و ذیل در گاه رت قبیم میسر و سامان او هستیم و بیچاره و بیدرمان از هر سر
سزا و جویم و در هر افنی نورا و بسیم با جمیع ادیان کمال روح در سیم و با
کل نهادیم لفتیم نه کلفت و با جمیع در فکر محبت و در ستیم نه حجت ماسود بود
و اسیم نه قدرت و وحیست اگر ایشان در ایمان شبیه دارند مادر کمال
عرفان ایشان مقرر و معترفیم چه ستیم نه حجت حسین بود و نصیب حسین
عزایب جزین راه و زاری آمیختند و مرغ زنگین را مار و طنازی خفته
جان سوخته را باه و ازین قرین نمودند و طاس باغ برین با جلوه نازنین شمع را
افروختن آمیختند و پروانه را بر روشن مقصود نیست که مادر این فضا حقار

نمودیم بلکه تعجب کردیم با وجود این مرتب عرفان و ايقان و حقیقت
 و عیان چگونه منعی و ممتنع حدیث استوار و بچنان باند باز ملاحظه بنماییم
 احوالات مختلف است و مقامات بسیار عارفان و اقطاب را حالات مختلف
 شیخ سعدی میگوید کلهی بر طارم اعلیٰ نشینم کلهی تابست با خود بنیم
 باری بجهت پایی ایشان نشوید ان الانسان علی نفسه بصیرة وان
 الفی علی معاذة پرورد ان رساله را کی از اجزاء الهی مرقوم نموده بود تا اول
 سبب روح در بجان باش و منظر رحمت به حمن از برای انفس است
 امید داریم کل از معین نضاف بنوشند ابد ابدال خایزه و لاجبا علیک
 هو الالهی

ای سرشته کوی الهی ترا کف که در زره آوارگان درایه و در انجمن
 دلدادگان درافتی و در حلقه بیخوابان داخل شوی و در مجمع عاشقان وارد
 کردی دلی آسوده دایستی و جاز بهر صحبتی آزاده آسایش و جنان در
 و باراحت جان بهم بودی جمعیت خاطر را به پیشانی مبدل کردی و در
 دل را با بود که محنت مبادله نمودی چون این آوارگان میسر و سامان شدی
 و چون برین دل باخته کان کم گشته صحرا و بیابان شدی خانه تالان و تاراج
 دادی و بشغله های شیراز باج و خراج باری نبدستی که در این مصائب

شیده خواهی افتاد و در این بلاهای عظیمه گرفتار خواهی گشت آخر سنجوستی
 که از او ار که این منوایان عبرت گیری و از اسیری این ستمدکان بند و سب
 باید باری این سبیل الهی است و این طریق حضرت تازه راه جانبازی
 و خداکاری و گذشتن از هر راحت و کامکاری است این فیض مطهر هیچ
 رنگ آرایش قبول نماید و این جمال انور هیچ زینت زینوری نپذیرد از هر جا
 عریان بمیدان آید و از هر قبودی از ادعیان گردد اگر چنان نبود هر اسیر
 شھوتی عالم محبت الهی بر سر ساختی و هر تبلائی خوشی و شادمانی غمخیزند
 بند نمودی عشق از اول کس و شش و خونی بود تا گرد هر کس بر وفی بود
 دنی اکتفا که کربلای سبیل الهی نبود کام عاشقان جمال بچشم سرگشتی
 و اگر جبر عهده جام محن و الام در محبت جمن نبود ذائقه شتافان بچشم بندگی
 حضرت اعجاز روحی و روح الوجود را حقه خدا در مناجات سغریا بد که خدایا
 اگر کربلای سبیل تو نبود من بر کز قبول نمینمودم که از عوالم قدس تو باقیات
 شھود آیم نشانیز از این بحر عظیم سستی میداد و از این کور مخرج بکار
 حق سهم و بهره گرفتید و لایق قدر کفایت است امید افضل حق
 چنانست که من بعد تائیدات غنیمت برسد و آنچه آمال و ارزوی دل و جانت
 واصل گردید در جمیع اوقات که عزت بظاہرہ فائزیم بیاد شما سر بنیم

از خدا می طلبیم که آنجا را بموستی موقوف فرماید که انوارش تا بد در افق
 عالم روشن و طالع و سالح باشد ع
 هو الألهی

ای ابراهیم منی خلیل رحیم مهنام تو چون ستاره آسمان نمود
 بجهت تنبیه قوم خویش که عقیدت تأثیر اجرام سماوی داشته باشد
 دینی فرمود و چون انوار کرد لا احب الی فلین گفت بر طلوع داد با
 شد بار بجهت ایضا عافان هذا دینی فرمود و چشم غرور کف لا احب الی فلین
 گفت پس ظهور نور شبیه رخسار کشت باز شب بجا سخن گفت
 فرمود و چشم افروخته باز لا احب الی فلین فرمود پس چون کل حقائق
 امکانیه را در ظهور تجلیات شمس تقدیس نمود فلان شده کرد توجه بطن کبر
 فرمود و گفت انه و حجت و حجبی که فطر السموات والارض من فیها سلما
 و ما انما الشمس کلین حال تو نیز مبارک که به نامی آن بزرگوار چشم از جمیع کتب
 بیل و نهار پیش و بافتاب منظر کلمه التیه که از افق توجیه شرین و لا
 توجه فرما و آن کلمه بجهت الیوم امر حال قدم است که محیط بر جهان افروخته است
 و نور است وجود طلوع و ظهور و بروز است الیوم جمع حقائق و صایبه
 و کیسنوات محب و منزه بد است که باید است باس انوار از سر امر الهی و

و کوکب لایح شمر بمانند و آنچه تقابل بیشتر واقع النوار بیشتر لایح
 این فضل و محبوبیت که از افق توحید ظاهر و باهرات قدرش را باید دانست
 و درخشش باید نمود هر سوئی بخارنه و هر صحنه‌ی بوی نسیم شکارنه پس جانان
 در جانان با هر بستی عظیمه مرد و معین باید تمی نمود تا نصیب او فرورد و هجره
 اعظم گرفت عبد الجواد

نامه‌های زود مشایخ جناب شهباز علیه السلام
 هو الالهی

ای شهباز یزدان پاک یار بوده که با من در بار بار یافتی و با یوان جهانیا
 جحان آسمان پی بردی با دوه دانائی در از غر و سینا می خدایه نوشیدی
 و آب زندگانه ز از همه شناسا آشامیدی خوشی کن و شادمانه تا که در این جم
 در آمدی و در این جشن بهره بردی بیادش این سخن با این ستایش یزدان
 سپهر برین کن و سپاس بخداوند همان در زمین که چنین سخن
 سر زار شدنی و چنین سخن بشن و سار و همگرا گشتی بزودی بر تو
 آفتاب جهان یزدان بر تو افتد و رویت داد جهان پاک و شو کنده ع

جناب ملاحظه فرماد علیها السلام و الله الالهی ملاحظه فرمائید

هو الایچی

ای داد خدا بزرگتر و شادانتر است تا پروردگار و آمرزگار است پس
 اورا سزاست که دلت را بان پروردگارش بنمود و نخستین بخشش استایش
 و نیایش کردگار است که در روز مهر تا بان او پیش کردد درود او را
 که جانت بان بپروند و سرت را بچندند پس بخرم مهرش بزدن
 در این کلشن شوری و درود و سرودی بزنی آوازت را با از لب نیاز و ساز
 کن تا در جهان چون جان دماند رون زنگی بنجه و از اول و پاکه آرد پر
 آفتاب خاور خدای رویت روشن کند و درخت را چرخ آسمان نماید عبده و خواست
 جناب ملا احمد علیه بجا و الله الایچی

هو الایچی

ای خرم و شور شمانی خسران کیمیستان سالهای سال بکشند
 بپوشند و بخرشند و جان فشانها نمایند تا کشور خاک را سالار شوند
 و قوه مسیاه را فرماز و آردند و پایان در زیران سامان نمایند و در
 سر نکلون کوه و دهمیم و آستان و از کون شود بر توشان تار کوه
 و بزرگواریشان خواری شود تو بخشایش خدای خسر و کشور دانا شدی و شهر
 جهان شناسد بزرگواریت جاودان است و در ستارک بیابان دهمیم

دیهیمت پایداریت و است کجوه بر آیدر تا بدار سرت پیر بلند است
 و سر فرازیت هر دو جهان را چنبد رخت بر تو آسمان ایمان بیدان شوین باد غن
 نامه های دزد شنبان هندوستان علیهم بجا و الله الا لاهی

خسر دبان هو الا لاهی جانش روشن باد

ستایش پاک بیز از آنکه بیستایش سمانه جهان دل و جان آدمی را روشن و
 کجیحان جاودانرا کشن فرمود پس نکو و فرخنده کسی است که در فریش
 با موش و پیشکشته بجزه از چنبد برد و پای بلند باید در ز خاور بزرگواری

چون مهر مهر پر در صرخ برین خنبد صد فرین بر جان تو باد غ
 جسته کردی بر علیه بجای نه هو الا لاهی روشن بنید باد

اوست بجزم از بخشش بزرگواری پروردگار و دشمن پرورش کردگار
 جانانیکه تازه شده اند که آینه دار آفتاب جهان بیزد کنند و از در بی
 بی پایان بجزه برزند و اکنون از باده خمخانه آسمان سرستند که فریاد
 ستی و بخودی ایشان کوشش سرش سپهر برین برید غ

شاپور جانش روشن باد

اوست خسر و کشور بالا

شاپور پور شاه بود امید دارم که تو بر تو آسمان شیدی کرد تا حیدر کشور

خاک بود تو شهر بار جهان تا بناک کردی اگر او یارده و در بچیم و اسیر
شاهشاهی دشت تو شانه بنده و آزادی در گاه خدای در کوشش کن
این بندگی از هنر پادشاهی بر ترسخ

هفته اوست دانا و تولد یار
ای سفیدار گویند هفتدایر روین تن بود و همچک تمغن تیغ و تبر
بر او کار کرنود و سیم خندانگد زنه و چشم را که در دشت
بیتیری آهسته خسته و آزرده نمود پس تو روین شهر یار دیرین شهر یار
از هر ساسی آسوده باشی و از هر سستی جاوید رخ

جبهانگیر اوست دانا و دنیا نودند
ای جهانگیر نور و زور و زیت که آفتاب جهان جاوید در آسمان
بزرگوار می خورشید و در دشتان فزون بخشید و هممون شد این بهار
جانش بود که در خان پر مرده را تازه و زنده نمود کل شکوه شکفته شد
در کس و منفعت شکفته گشت نور و زخدا این بود رخ

هرلم اوست دوست آسمان دوزخه
ای بهرام روز تو به باد که در این روز در جهان سستی با پناهدی کلستان
راستی شتافتی خوشترین روز نور و زیت که جان نباشد در راه روز

پروردگار نموده گردد اگر بداند که در چه روز پرشکوه جامه بی پوشیدی
و باده راستی نوشیدی از شادمانه جامه بدری و یاد داشته شوی
مهریان ع ع خدا بخش

اوست مهریان خدا بخشیده

ایمهریان خدا بخش مهر بخش جهان افروز پرادر سپهر برین بر این
نشانه بخشیش و در جهان انکار و هوید است اندیشه ناکه در جهان بچنان
چه بخت این نعم و شهنمست دان در بانی زرف و شکر
زیور و در شادمانه این بر تویی از خشنود که است پس ستایش پاک پرورد
که آن کشور روشن بر آید و آن داغ ع

دستم اوست دانا و تولا فولاد
ای رستم تیغ فولاد کشور خاک نشاید و شهر آبادی اندو بنار است
فولادگان خنده زبانت که ستایش بر زبان کشاید و گم شستگان راه مانده
این شیر کشور جان و دل کشاید زان بکل و این تیغ جان بخش بر مرده
زنده نماید و ناتوان را تولا کند ع

مهریان اوست با مهریان فرود
ای مهریان فرود فرود آنچه مهر را به نمود و طوس شفت
دیکه تو کوه

و در بجز نمود چشم و بیای که دید چکه با خاکیان در فناد مهربانی بر تو
 یزدانت و خوشی ز روی آسمان و در دلهای پاک روشنی است
 در جانهای اند و بناک تاریکی نگاه با این آن کن مهربان باش شع
 نامند بنام خند پروردگار دلش روشن باد
 ای نام دار نامداران در جهان بسی بدیدار شدند و پروردگارشان بوی
 و در بای هر گوش شان بنی چراغان خواستوشند و خاکشان در پیش
 کمر نامداران که ساعردانان به پیوند و میانان بزرگواری میبوند چشم
 بیای که گشوند و رخ بدرگاه خدای سودند پس تو که پیش که چنین نامی که
 دستم مهربان ع ع روانش و شیرین باد

بنام ایزدانا

ایستم مهربان یزدت که او پیش نامان و چشمش خندان
 و ابرش پر باران و خوش کرده و بخشش آباد است به نوابان زینا
 دهر و بسیر و سامان از انجیمه و هر گاه در پیش را تو اگر می بخشد و دستم در
 از جنیدی که ستوران بچهره شوند و در همان پرورده و بر کزیده درگاه خدا
 فریدون بنام خداوند بیمانند هر که اش فریدون باد
 ای فریدون همانم تو بنیاد استم بر اندخت و کسور از دستم خست

سپردخت درفش کاویان بر فرخت و بنیاد داد بجواد مؤبدان
بود و دهقان سرور چار کار ارباب بود و در ماند کار امهران غم غلار
تو نیز ماند از حوش شیوه نیاکان پیشین کی عده عباک

مهربان اوست مهر بر مهران مهش پادشاه
ای مهربان مهر پر توی از مهر سپهر زیادت و خنثی از در یابی سیران
ایزد مهر بان این پر توی روشنی چون بجان زندگانش کرد و بدل زند
کلزار و چمن شود بیزوی فرنگش بپوش کرد و دسار فرشته و سرور
چراغ راز خواند دل کرد و با ده خمخانه بزم کل در بل غ
شاه سپاوش همراهِ سرورش باد
اوست دهنده فرنگش بپوش

ایشاه سپاوش همانم تود منی پاک دشت و زخی انبان از جهان خاک
اراد بود و در راه سپه باری چالاک بیایان بیستم آرد دشت و تیغ
دشمن سر بریده دلایان نه چه که در سخن ستمیدگان سر آفراند و بختین

خون چار کاران انبار نکش عجب بختین
فریدون دشت سپر اوست قفا و کی دنیا جان خوش باد
انفردین فریدون پرورنده سپهرش دانایان فرنگش بپوش

تو آینه جهان نمای آن کو بهر تاباک شو ارد شیر پر پر خشم زرمگاه بود تو شیر
 دشت مهربان شو تا دیر زرمگاه با دیوان و اهرمیان کردی و تا از مردان
 تو جهان در پناه خداوند درآید در خانه آسایش با مندرغ

بهرام اوست بهرام روشن مهربان

ای بهرام بهرام بزدان چون پدر مهربان پرده بر انداخته در جویه باران
 و خوش خوی و خوش روی و دستار آفت کیمیا آرزو را بر پر توی دی انداز
 زیور بخشید و چون بخشید تابان بخشید ابره من شد و بارید و در گلزار
 و چمن چون سرو آزاد ببالید و چون مرغ نابداد ببالید گوش باز کن و با آواز
 انبار کردن غم

اوست خسرو کشور خدای

ای که خیر و هم نام تو جهان هستی را از آموخت نمود و جهان هستی را بست
 آخرتستی جاودانیز آید پسندید از خاور هستی بزدان بخشید و ساز زنگنه
 آسمان کشید و شیرینی دیدار پروردگار بخشید تو که جهانی کویش که از این
 نو برون دریا بهره بری غم

اوست پادشاه جهان آنگاه

ای تو شیردان داد گستر موی پر در نیادی بر پانمود که جاودان

جاودان استوار و برپاست شهر مایان با باره و آسیر هم تبر خاک شد
 و او چون ختر تابناک از خاور جهان باز در کیهان جاودانه روشن بنور تابست
 فریدون اگر بنیادی نمی خمین نبه جانت شاد بود ع
 فریدون اردشیر شاد پیش فروغ باد

اوست دانای همی سخن

ایست باده هوشیاری هوشیار و بزرگوار بنا کند که چون دریای شاد
 و چون سپهر پر آسایش چون مهر و مودت جهان تابان رود و چون آفران
 آسمان یزدان کیهان از نور بخشند پس تو گوش که از آن بزرگواران کردی
 چشم زد و پیش چون خود شد باد
 اوست روشنی جهان آسمان زد

ای اهلکرتو خسته پیکر جسمی که چون خورشید خیزد لکن باه و همی سپهر
 پروردگار را در این روزگار پرتوی دیگر است و تابش درخشش تیر که آن روشنی
 چراغ بود و این آفتاب جهان تابان بالا بگوشن نار دشن کردی شع
 بهرام همیشه بکام باد

اوست بیکانه دوست

ای ختر خاوری بهرام ختر است که از خاور میدد و ختر میدد اگر چه

تا بانست دل کھی نگار کھی نچانست تو از زدن بجواه که تارده خوشنده
 آمان بالا کردی و عیش نگار و هویدا و پرتو نشان جان تشنگ ع
 رسنه جاننش خوش باد
 اوست توانای بی همنا

ایستم تهنتمن سل تن چون دیو بند تلقی بو مردان بلسران آباد بر انداخت
 تو بیزدی بزندان اهر میاز چون نیریه ز میان بر انداز تهنتمن شهریار شکر
 شکن کردی و شمسوار زر گاه با اهرمن آن جان یوسف تو جانش او را پیاخت تو
 بلدکن جهاننش جلالش دروشن باد ع
 اوست خشنده جان در جهان

ای جهان بخش خشنده جهان پاک ز بدت در خشنده جهان آسمان چله می با
 جهان خاک تنگ و تاریکست در جهان تابانک پس نزدیک اگر تو آن
 روشن تابان کیر تا پرورش بزندان نبی و جهان جاویدان نبی ز یاد
 چون در بنای دره بی پناهی جهان بخش و جان بخش شوی و زندگانه روانی علی بن
 هیرام سر و شش کاشم پرورش باد

اوست روشنی راه نما

ای هیرام بانگ شروست که از جهان بالا نیند و آنرا که پرورش است که به

که کبوش بوش سپید بیدارشو بیدارشو وار دیوان و ابرمیان نیزارشو بیدارشو
 وار نادانان و دستوران خود پرست در کنارش در کنارش تا چون درخشان شود

بمیستی مقرر فرمودار چانشش شاد با بختاند

اورت خداوند مهربان اورت شیدر تمان

ای شویار آنچه کاشنی و دایستی سخن راستان بوج و دستان نیکان
 بزکوار مهربانان همشیدر جهان بزدان قناب سپهر روشن بود که از لب
 بکاش کجیمان داد و بهرام پس از او چهره بر فرزند و رخ بکشاید جهان جان
 و دراز از زمین آرد و دریم شنشای کیمی بزدانه خند و آس فرخنده بزرگوار
 آسمان بر سر خند ائین نیکین دروش دشمن بزرگوار همشیدر فرنگ
 آسمان برادر زوی زمین بر کند و این جهان تاریک با بر توان کهر سپهرین
 روشنی فرخنده نماید بهار چخش از آن ائین همین جهان را بر حنی از کل
 و بسمن و بخت و سرین در کوه و کوه پو شانند جانت شاد باد ع
 مصروفش که خوش روشن باد

اورت روشن

بامی خوش لب هر لبی که در ستایش و نیایش خداوند آفرینش برین آید
 سخنش چون آب نیک کالای بزدانه همه خوش است بخود ازش آواز سرودن

اگر فرشته پدیدار نشانه اش کسارت آنچه گفتی و در سختی و بزرگی
 دنیا را از بر آوردی در درگاه بزرگان پسندیده آمد ای روی تو خوش خلق
 خوش گفتگوی تو خوش یک بیدار است که پیای از آنست سپاه سپهر
 برین است که پشت دوستان دگر برده نشین است ز برین برش
 خداوند مهربانست که چون ایران به پایت پس امید دار باش و چشم
 دار برودی نشانه خوش در درگاهش بدیدار کردد چه مهارت در سخن
 و در همه کاشن بود شعر خوش بود کرد سخن نغمه گفتگو پر تو آفتاب عالمی
 و روشنی ماه خورشید و در نگره بارگاه هر از درین کامی شیر کند و در آنکه پز
 ایندم که تو مشکین دمی در یک مجلس چون ایران و چشم جان روشن با دروشت
 کاشن دولت گلزار و چمن همه برادران پارسایان که از اباد خوش استند
 و از پر تو آفتاب بزدان تابان و روشن یاد منیا هم و بسیار از روی دیدار
 رخ فرخشان بر این ما هم درود و پیام برساند ع

اوست روشنی نغمه گفتگو

ای ایران سخن بان هر چند شما در کشور خاورید و ما در بوم روم و زمین خنجر
 و لاله در بزم یکجا که با در و باریم و از یک کانی سیرار یکدیگر را بیدار دل کرانیم
 و از اده از بند درگان پر تو بزدان جویم و راه خداوند مهربان جویم و بجزوی

و جستجوی روی نیاکان کنیم و دانش و هوش خواهیم و بانک سروش ششیم
 او از اسمای کبوتر سانبیم و چون دریا بچشیم انیم و چون مرغ چمن بچش
 و فریاد بر آریم که ای بدستان زین خورشید سپهر جاودانم فرشی از پرتو زان
 بر خادرو بخت زرد در بدشت و کسار مرغ بیدرنج بیاید و باد دردی
 روی زمین راهبش برین نمود و چمن آیش از داد آفرینش یافت بکام
 بیداریت و سزاوار هوشیاری آنک که کستان زین ناماید و بانک
 پاری بسزاید چون سرو آزاد در این جو بیار بایید و چون مرغ غن شاخسار
 در کشتن و گلزار بایید و چون ابر بگرید و چون گل بچید و چون آتش
 دیده گران بکشاید و چون نغمه از آداه مهر بار مهربانست که بشویش
 خوان بچشیش است که گسترده در همین دست آفرینش است و ابر
 چشمش در پستایش است که در پرورش دریش است پس خداوند را
 بایش نسید که چشیش چشیش بهره مند شدید و در چنین گنجی از جبهه
 کشتید و در چنین زمینی سرست درخند شدید ساغری است
 گیرید و باده هوش بوشانید و هر دم هوش با پر هوش نامید روز
 فیروزی است و هنگام برده سوزی و دم دم رخ فردوزی بنده کاه
 روشنی جهان

هُوَ الْإِبْرَاهِيمُ

ای کشته دشت صحرا در سبیل الهی نفسی در بادیه سرگردان پریشان
 افغان و خیران یکی در صحرای آمال و آرزوی جهان تراب کشته حیران
 و دیگری در تبه نفس و هوای پریشان و سرگردان و دیگری در بادیه جیل و غوی
 بیسرو سامان و دیگری در دشت احتجاب از جمال جنی ساخی و پویان
 حال آن ناظر الاله در راه خدا کشته کوه و دشتند پس شکر کن که در این
 بیابان و اله و حیران و در این کوه و دشت سرست ناده محبت الهی هیندیشا
 لك مرتباً لك تفصیل شهادت حضرت شیخ صنعان سمیع ابن ربیع کما
 رسید وقتی که این لقب با و عنایت شد معلوم شد که در این سبیل
 بلا یای عظیمه تصادم خواهد نمود مدتی در این صحرای پر شور چو بان بود
 و عنان متعلقه بمآدبه الله را شبان از صبح تا شبام در علم خود سجاست
 بخش در این بیابانها بسز میرد و بنوای حسیب خفیی در خون جانان قدم
 غرغران می نمود و زانه سازی میکرد البته صد هزار مرتبه با نعم بقدرت
 گفته این همه کردی نمردی زنده مان بسیر بر ای جان بازنده خنده
 در بان قلب قنایه استلونی باثقات ان فی قتی حیات کتی
 فرماید کرده و اید مبارکه احسن القصص تلاوت نموده تا آله که کجوریه و

دلتهی البهآء فی قصر من الباقوت الرطبة اکھراء وانی و من فی الفجر
 لستان الی نفس قتل فی سبیلہ باری بالطفاف جن و عنایتش
 و تأییدش اسد و ابریم کہ ہم ہشت آتہ از این کار نصیب بریم و بھرہ
 برداریم و البهآء علیک و علی آجاتہم ع

هو الایہی

ایجاد مرگاہ جن این خادمی تو از شہنشاہی عالم برت و این
 تو از سلطنت جن بہتر زیر این شہر ماری جان سراسر بقیع است بلکہ
 ستم بقیع و لکن خادمی تو سلطنت بقیعت حکومت سوات علیہ
 فعم قال عبید و لکن الملوک عبید ہم و عبد ہم نہی الکلون
 باری این جامع عبودیت و آوغرت قدیمت و این خاک سبب تاج و تفسر
 شہت آہی جھان باقی این است کہ اکھیل جیل سعید دلیل در درگاہ جمال
 مقام عبودیت و اعظم مسائات قیام بر بندہ این عبید علیا است
 ہستم و قنی عہد ذلک و خفتنی بذلک آنک است لوفی القدر ع

هو الایہی

ای ماطن بذکر آہی قرآن کتاب الہی از خصائص اولیٰ و جہ کظ غیظ
 بیان فرمودہ چنانچہ فرماید الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس

والله سبحانه و تعالیٰ الحسنین هر چند این مقام عظیم است و خصوصاً شصت و شصت
 اما اهل بهار ارواحی لهم فداشان دیگر است و مقام دیگر مستهای اقبال
 و آرزویشان فدای جمیع شئون است بجهت حیات عالم و جایای شعوب
 و قبائل و امم چون سالک با این مقام بلند اعلا رسد اولاً غیظی از برای او
 حاصل نشود که کظم نماید و خودی خود موجود نماید که غفوکند لکن بخواهر خود
 و لای خزان رب و دود هنوز در پس پرده غیرت حق بپنجانند غنچه
 کشف نقاب و رفع حجاب نمایند و لهما علیک عبد البها عباس

هو الالهی

ای دل شایسته عالم بالا و عالم بالا آنچه بیستم هر سه موجود از عالم است
 و سفلی است و آنچه درک و سهود چشم جان و دیده بصیرت بالا و علوی
 در عالم است و جهان انقلابات و کون و فساد متابعا جاری و حکم تغیر
 من تشاء و نذل من تشاء و یحیی من تشاء و ممیت من تشاء
 ساری لهذا بلند شایسته است و ستیز نیستی نور از ظلمات
 و کشف حجابات غرض ذلت و درخشش است دارا این فضا
 و سودش زبان و کجش خزان چه که قاشش محراب است و تنهایش
 مجوری پس اگر عالم بالا طلسمی و ملکوت غیا جوی با فن ایمنی نظر کن و بخوا

عنه تعلق بنما تا علویه بابان نبی و بلا و استو بکیران مشا به کنی ع ع
ورقه سطره والده را سیکسیر ایع همی کتر شوید و از قبل ابن عبدتی حسب
نسل الزمان یفرغ عینها با اضرانه کریم رحیم ع ع

هو الله

ای آباد آن ب رحیم چون نبرد نمود و قوم عاشوران سرور وجود
و جمال محمود را از وطن مالوف اخراج نمودند کمان کردند که آن شمع نور را
خوش نمودند و آن کوکب جمال را با قول و غروب متلا کردند و حال
تیره برایش خود زدند و بیان خویش را ویران نمودند آن تل و دول
در خاک نذلت مطو شدند و آن نجم مانع از مشرق نور با صیبت سمور
طلعت و لاج گشت اگر این اخراج وطن نبود کجا حضرت خلیل شخص جلیل
ع از کجا از زمین مقدس موطنی قدم آن نور بسین میکشت و از کجا بقعه مبارکه
سومو ب اسرائیل میشد و از چه نسل امجدین پیدا میکشت و چگونه
یوسف کجای از قهر چاه باوج ماه میرسید حضرت کیم چگونه مشا به
نار سوخته سده سینه این نمود و چگونه تا ثعبان بسین و بیضا بسوخت
مکی گشت و چگونه قوم اسرائیل تو بر یهودیه و فلسطین حایل میشد
سباط سلیمان از کجا گسترده می گشت و سلطنت داودی کجا می گشت

نجات قدس حضرت روح الهی در مرد میآید و روح سیخا که با قوت اسم
 اعظم منبوء صبت حضرت خلیل چگونه شرف و غیب بگرفت و با یکی
 حضرت رسول چگونه نمودار میشد و وحی حبیبیل از کجا نازل میشد چنانچه
 نقطه اولی از کجا کشف غیب میفرمود این قدر عظمت سلطنت و موهبت
 در سالاد خلیل چگونه ظاهر میگردد و انوار شرفان و شمس حقیقت عالم شرفان
 چگونه بر قایم عالم می افتد و در مطالع کون و دوزخ و در ارض مقدسه
 استقرار میفرمود و صبح و عده های انبیا چگونه ظاهر میگردد و ووده ها
 آینه اسرار چگونه ظاهر میگردد و جماع انبیا خلیل در ارض سعادت محبوب
 و عده الهی چگونه میسر میشد این موهبت جمیع از قبضات آن اضرار از کجا
 و نظمه فرماید که این غریب پر کربت چه کرامتها در زیر سر داشت پس ای انبیا
 خلیل منتظر ظهور جمیع این و عده های الهی شوید و کل نخل کلمه توحید را بنید
 تا آن و عده های شیرین که از بهای شیرین انبیا صادر کنان شرف و سعادت

هو الاهی

ای بنده من ها ابراهیم علیه السلام در جواب آلت حاجت ما
 الیک فلا فرمود و شربت تسلیم از دست ساقی بهانوشید تو نیز توکل
 بجمال قدم و اسم اعظم کن و در نهایت تضرع و تذل در مقام تسلیم قدم کن در ارا

آه بظنور وفا کردی و سبب نلال صفاع
هو الالهی

ایرستان الهی و متحدان ملکوتی رخا از عادات الهی و حکمت‌های الهی
 آنکه چون فصل ربیع آید و صولت خریف کشد و بهار جان بخشید
 و آفتاب انور بروج حمل بخزند و ابر نیاله کوفت‌شاند و لواتج اردی پشت
 بوزد و با هم تجش از ری بگذرد و درخت سبز شود و شاخ‌ها شکوفه نماید
 و دشت و صحرا کوه و تنها چون زمره خضر اغبطه کند س و ابرین کردد
 کلها و لاله با چمن بیاراید و مرغزار و گلزار رشک باغ جهان شود
 در بوستان ببالد و بلبل بناله و عند لب ناله و فغان نماید و غنچه‌ها زرد نماید
 بگرد و جمیع این مواهب حضرت چون رخ بکشد و لکن هر گاه مرمیوه
 و نتیجه این از فضل صیفات و موهم حرارت و ضبط در شدت تابستان
 پس حال که بهار الهی ستمی شد و بساط ربیع معنوی منطوی گشت لطافت
 گل و سبزل جمال حقیقی مخفی شد و حسن جمال محبوب الهی در ملکوت اعلیٰ پنهان
 بقا ممالک انخری علوه فرمود باید از اشجار حقائق اجزاء و در حدائق این
 اثمار لطیفه طیبه و فواکه بدیعہ رطبه روحانیه ظاهر و هویدا کردد و آواز آن
 بهار الهی نصیب شدیم و بهره برده و از فضل فیضان حضرت

صفت تابستان در حدائق و باغ عارفات

بزوان محروم مانده و از نسایم نجش راضی حدیث بائوس کرده و لایق
 سوختن و فروختن کهن است چه که باغبان الهی را مقصد در نفس
 این اشجار نشاندها می بیاید در این بر غرار و فیض بھار الهی
 و نجاش غیرست نای ربان و شران و زبیت حقیقت و محبوب
 لوفح عنایت و مویبت جمال حدیث ظهور آثار و بروز فواید طیبیه مبارک است
 و موسم بھار اگر چه طراوت و لطافت اشجار و شاخار بیشتر و شکوہ جلوه
 و زینت و زیور کلها و ریاحین و از بار باهر تر و دشت و صحرا سبز تر و خاک
 تر است و موسم استفاضه از فیض الهی است لکن ظهور تاج و تیر و قفا
 مالادرت عین و لا سمعت اذن و لا لخطر قلب بشر در موسم تابستان
 طوبی شجره ظہرت منها نتیجه و اشرا العظیم ع

هو الله

ای رفیق افلاس وقتی که تو بل افلاس کوفتی من بجهت سر و در وفاقت
 و عهد و مودت شیمپوش را بنواختم حال تو که جشن و سرور کوفتی و زخم سرد
 بیارستی هیچ از اباد نمودی و رسم رفاقت منو خطبستی شیری شیری
 نه بنات و نه کبیری شمع نعمه سازی و نه صوت او از و نه ناری نشاید
 آئین سوری و نه صورت و نه جوری این انصاف و مردت نیست بازودی

یا زودی قیمت ما از شیر نجس دستور بفرست و یا رفاقت اناس هر چه تم
 اینها فرجت از لطافت بجانیه سائل و انیم که آیت وصلت به نیست باشد
 و بموجب التیة نموید و روقطیة والده را بنگیر ایدع ای کتبر شوید خوشا
 مجال او که به پسین عنایتی موفق گشت که از محین به است نشید اصل جشن
 و سور بزم سرور اوست این مبارک و متمیز است و سعود و محمود و فرح شود

و لهما عداک ع

هو الالهی

ای باغ عرفانک نهال همجا رستخیز روح آنخیزد قیامت بر کمر است
 ترک فریب اولور عرب غریب اولور فرس عمیب اولور روزان یقین اولور
 ناقص کاد اولور علم جاهل اولور فقیر غنی اولور تو اگر فقیر اولور عزیز
 ذلیل اولور دلیل عزیز اولور جناب بت جلیل قرآن مجید به میور شد
 و زودان تمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم اممدا
 و نجعلهم الوارثین سن و ارشید سن ع

هو الالهی الالهی

ای ثابت بر همان تحریرت وصل و تدریر در نهایت صلوات بر اعیان
 جمال قدم تقسیم که روز بروز بر محبت و سرت قبل و عبودیت

بدرگاه احیاء بفرماید و آنافا در ترقی بلوغ حقیقی باشی هر چند مدت
 فرصت کتابت و تحریر بد استم لکن در ارسال مکاتبات تصور حال کشت
 و لای در جمیع اوقات در طلب باید از ملکوت الهی در حق احتیاج و توری نشد
 در همیشه از آن شطرنوی خوش شام میسر شد را آنچه ریخته شود و نفع نفعه
 در سوخ ایوم عظم امور آنچه است تا انسان بتواند که کمال طوع و شادمانی
 بعبودیت آستان بر دانه بردارد یعنی دل منجذب با عالم گردد و در
 از دنیا حاصل شود و تعلق مبرأ از حق تعالی باید باری آنچه در شرفهاست
 و جمیع اوقات با علای کلمه التالوف آیت الهی و سب نوبت
 در آن بلاد و عباد از خدا بخواه که روز روز شیره موقوف شوی تا پیشترانی
 و نزدیکتر کردی و مظهر من تقرب الی شبرا التقرب الیه در احاطا
 شوی تا بیدات جمال حق بابت و توفیقات شیره عظم اتو دیگر طیفی
 عظم از این و عنایتی اکل از این نیت جناب استاد شیخ علی را کبر بر
 و کویای یار عبد بهجا اسکن ستایش بدرگاه کبریا بکش و بگو خدا یا شکر تو را
 که نعمت الهی بخشدیدی و مومنت سردی مبد و کجاستی از شکر را
 بپا و معین دلالت فرمودی و ماهی دل خوشتر در این سیم در آورد
 و کشته را بجهن جسدین دلالت کردی و کلمه شکر را بر ابراه رشا موقوف

موقوف فرمودی شکر تو را و حمد ترا جناب کفایت الله زات را تحت
 برسان و بگو امید دارم که نعمت الهی باشی و موهبت بهای در هر سری
 شوری افکنی و آتشی در دل انسان زنی شعله بر فروزی و پرده پندار
 هر سبقتدار را بسوزی جناب آقا کیشی علیه بهاء الله را بیان شتیاق نما
 و بگو امید دارم که بهاکیش کردی و از نفس فاضلین محفوظ مانی و از نوش
 ناسین محفوظ شوی ثبوت بر بیان اعظم موهبت رحمت است و سبک
 در شریعت الله منتهی امال مخلصان عبادت حق بر در جلوه موهبت منتهی
 نماز آغاز کن تا فیض به نیاز مشاهده کنی روزه نوزده روزه بگیر تا هر روز
 فیروز شود و هر یوم یوم نوروز جناب استاد هاشم را بگیر برسان
 و بگو حضرت هاشم ترید فیروز بود و مکه مان و ضیوف را طعام نمود
 تو از نامه سمانه خوانی نهیا کن و جمیع نفوس را باین ضیافت دعوت فرما
 هاشم بر آتشی بر سفینه و نامه جدید سبب ترحم کرد
 و علت تشریح نفوس جناب لایحه را تحت و غیر تبلیغ کن و بگو
 خیر رحمن هدایت خدایت و تضر شیطان تزلزل و فتور در بیان این
 باب فیوضات و آن فصل در کات احمد الله از این باب داخل و از این
 شراب مبارک مستانده استی و مدحوشن جایه میثاق بر پروردگار

جناب آقا حسن را تکبیر برسان و کبود در حدیث است که میفرماید روی الحسن
 عن ابی الحسن عن جد الحسن ان احسن الحسن الخلق الحسن همدوام
 که باین نسبت کبری که مخلوق با خلاق آنست موقوف و مؤید شوی جناب
 که محمد عذر اکبیر ابدع ابی تسلیم کن و کبود در این دم متضرع بکوت قدم
 و مقبل باین اسم عظیم که تور اسوفن برضا فرماید و سالک است برین خصلت
 آیت موبت شوی و سبب بیای جناب زین العابدین را تکبیر
 بیخ برسان و کونش آیه زین الشابین کردی و خیر الراشعین در برم
 پیمان است پیمانۀ موبت کردی و در محفل عرفان شمع زخشان در حبت
 ابھی درخت بارور کردی و میوه تازه و تر بار آری و ابجاء علیهم جمعین
 ای بنده بهانهایت آرزوی عهد لهما این بود که به هر یک از شما استان
 نامه علیحدہ مرقوم نمائیم دل شدت شغولیت مانع و حال است باید
 و لولکلمہ تحریر کرد و جناب ای آہی قناعت نمایند و علیک لہجاء رخ

هو اللہ

ای بنده خدا کتب مختصرت معارف مفصلت یاران الہی را کہ
 در آن سامان ساکنند بگو باید شب و روز در ترویج پیمان کوشید
 دستانت بر عهدہ حضرت رحمن زیرا اسس عهدت و کفایت

دیشه طحال مهند مشغول بخدم باید مردان میدان الهی بقوه رحمانه شبها
 بیوفایا بزار فرغ نمایند و دسائس و وساوس ایشان را دفع کنند
 تا افاق بنور و افان روشن گردد اذن حضور در اید ع

هو الله

ای حاجب ای الهی آثار قدرت تویی و مبدم از ملکوت ای حی چنان جلوه
 می نماید که عقول نفوس حیران مانند یک احدیت از مرکز امکان بعالم
 امکان متابع و متصل و شارت کلیه در نفسی وارد و منازل آیات
 ملکوت در تریل است و لا اعلم در کسیر و بتیل این چه عظمت است که آثار
 باهره اش آفاق را احاطه نموده و این چه قدرت است که قوه قاهره اش
 ارکان امکان را بجهت آورده در جمیع اقالیم ایوم این آواز بلند است
 و آوازه اش شرق و غرب را احاطه نموده نظر کل گفت و اذان کل
 مترصد تا حکمت بالغه الهیه چه قضا نماید و شجره مبارکه نور انشود و نما
 کند اگر صدقات ناقصین نبود و خیل و فساد و خلع ناگشین نه یعنی
 این بطنه کبری بمیان نیاید ایوم امر است چون آفتاب در عالم کیهان
 عیان و شرمین و نمایان بود **قال الله انی یوفی کلون** بله با وجود
 این بعون و عنایت تویی شمس حقیقت از ملکوت غیب چنان شراوت نماید

که عقرب این غیوم کشفه و ابرهای تیره و تاریک بکلی ستایش گردد و البته
 ساطعه شرق و غرب بارشون نماید و علیکم التحية والسلام ع

هو الايهي الايهي

ای ایران عبدلجبار هر چند تبت که بظاہر تحریر ارسال گشت این
 از تقصیر بود بلکه موافق بچند و خارج از حصر لفظی و تصور حاصل گشت اما
 در آنچه باید و شاید نهایت موافقت محرمی است یعنی در عمر و نیاز در گاه
 رب نیاز که آن ایران الهیرا بسواری مستحکم ای دارد و در کمال
 روح و ریحان در ظل شجره پیمان رحمن محسوس نماید پر تو غایت بر سر و لب
 موافقت در انجمن دوستان جلوه کر ای که در فضل بی منتها را نظریه و اهل
 بی پایا را در اصل و جبر نسیم جان پر در غایت در وزیدت و قلوب
 ثابان پیمان سطل بنا محبت است افق مکان بی یوضات غیب لا مکان روشن
 و پر تو بکلی نور از دل بر ریشه زمین و صبح و بکار و بندای و نصرت تمام
 علی نصره امری بخود من الملائع الاعلی و قبل من الملائع
 المقربین منادی پس ای ایران الهی در حکمت امر قیام کند و طبق
 فصیح و بیان بلوغ و وجه صبح و فم لیل نشر نجات الله نماید است زلف

روح القدس میند و نعمات روح الامین مشاهده کنید از توبه در وقت صلوة
سؤال نموده بودید در کتاب اقدس نص صریح است که میفرماید اذا
اردتم الصلوة و لو اوجوهکم الی شطری الأقدس تا آنکه میفرماید
و عند غروب شمس الحنیفة و اللیلان الختام الذی قد نراه لکم
ایمقام مقام متصل است که با اثر قلم علی روح مخصوصی تصریح شده است و در
آن لوح حکام دیگر نیز موجود که جمیع با اثر قلم اعطی است و آن لوح در محفظه
مبارک بود و بعد لهما پیش از صعود آن محفظه را تسلیم فرمودند و آن محفظه
حاضر اوران کثیره بود و لیه سوافیان بجهت از میان برزند و الا ان درند
ایشان است مقصود نیست که بمقام با اثر قلم اعطی است و آن
سطاف ملا و اعطی است و من دون آن در وقت صلوة بجهت توبه جانزده
در امور حق المعلوم ع ع لرحیب محل توبه و سواف ملا علی مرقد سورا

هو الابی الابی

مراتب برپایان نامه روحی استجواب یا حار حار و صل مفهوم معلوم شد
فیه الحقیقه از هر اثری نعمات بحار و نعمات از بار در مرد بود مشام الفی روحانی
سبذول داشت سبحان التلین چه کوه است که نامر مداد حکم کل کوشن

جوید و دماغها را سطر کنند و این نیت کرم و سبب حال قدم او است عظیم که حسین
 فضلی سبذول فرموده و چندی قوت بجاک مشکین عطا کرده که نفوس را نشسته
 صهبای سخوی بخشد و صد و در فرج و شرح ابدی را یگان کند باری
 امیدوارم که در جمیع ایام بخیرت استان حضرت بزبان بر فون کردی
 و در عبودیت عقیده مقدره شریک و سیم عبد البهاشوی و یقین است
 نموده بوده و خواهی شد زیرا فی الحقیقه قلب بسیار پاک است و از هیچ نبود
 از ادب عرضای الهی مقصدی نداری و جز محویت و فنا در ذره نشسته و
 نداری این اخلاق و صفات که سبب حصول حیات و این روش
 و سلوک است که مقناطیس نماید ملک است از هیچ شش و شش و شش و شش
 و از هیچ حوادثی طول کرد و کجاست آنچه باید و شاید و لازم است بان شود و فو
 روز بروز این سیب و سبب در تازید و بهمان است و این عیانت کج
 شایگان ای بار مهربان اگر بدانی که الان در چه حالتی این نامه مرقوم می کرد
 لبته چنان بشارت احاطه کند که از لطافت پر و از نمائی زرافه عبد البها
 از نفعات جنت در استراحت و کمال تامل و انکار نماید از حضرت
 پروردگاری طلبیم و این دعا البته در استان الهی استجاب خواهد شد و بجز
 آن نفسیکه نامه نوشته بودید مرقوم شد و در طی این کتب است

سند سید رحم را بسیار حقیقت دهید که هیچ سخن نماند
 نظر بحال کنید و نظر استقبال داشته باشید در آینده شمره کلنجند
 و جمع کثیری بنفحات قدس حیات ابدی یابند و در ظل شجره برزیت یافته
 از اشجار رابض تقدیس شوند زیرا اکثری از آن طایفه در نهایت صفای
 قلب و صدق طینت هستند و لایعظم وسیله دخول در ملکوت الهی
 صداقت و صفای قلب و عین الهی است

هو الله

ای ثابت بر بیان درین مسطور بلخو نشد و معانی نور منعموم احمد است
 در این سفر سخنان فائده موفیق گشتی و بلا یا مصائب شنیده در محبت
 جمال قدم تحمل نمودی روایت کند که پس از پیرس مبلدی وارد گشتند
 و اگالی آن دیار از ضامین بودند و چون در سعبه وارد و بحال حکایت صحبت
 حاضرین برداشتند و دلالت و هدایت کردند تا نفوس چند اندک آنک
 اقبال نمودند فوراً ایستادند و گفتند کلمه حضرت را نمودند و بان لبه
 بشافتند و القاء شهبات کردند و نفوس استرزال نمودند و از
 اندک اقبال که بجزرت روح نموده بودند منحرف ساختند و عاقبت آن جمع
 غیر استخریک برادیت آن دو بزرگوار کردند و چنان دست تطاول گشودند

که میبود ممنون گشتند و آن چهارده سبیل محبت الله را برزند بدرجه که
 تا ب تولد باقی نماند و برین مقامند بعد قوم عنود باخواهی بود آن دو نور
 محمود در کسان کسان بجای بلده خستند آن شب را در بنایت سب
 کاش عذاب فرات نوشیدند و از شدت درد استخوان حرکت نخواستند
 صبحی پولس رخواست گفت ای طهرس بخیز و شتاب لیدی زد یک است
 در چنین روز هر سال در آن بلد بازار عمومی گردد و جمیع غنیمتی از هر طرف
 مجتمع گردند و باید بان لید شتابیم و آنرا نصیحت کنیم در بان بحدایت کبری
 بکشائیم شاید نفوس برده اجابت برند و بهر بهی مشور گردند چشم کشند
 و دل عبرت آنی بیاریند بطرس گفت یا پولس از خدا بترس استخوان من
 از شدت درد زد یک است متلاشی گردد و ما تو لایق دستگیر کنیم بر وجه که
 حرکت توان چگونه با بان سامان شتابیم پولس در جواب گفت ای طهرس
 اگر چنانچه این ضرب و طعن و قتل در سبیل نباشد انداق راه حلاوت و دل در جان
 چه راحتی لذت و حلاوت در این است که مانع و زخم و آنان طهرس زنده نمانیم
 ما بگوئیم و آنان بگویند بخیز یا پولس فرصت را از دست ده وقت غنیمت
 شمار تا جان و روان با جان بازی نمانیم و محفل مصائب و بلا یا در سبیل ای کنیم مختصر
 اینست که رفتند و گفتند و در معاصفت آنان نیز با تقصیر کردند و دست

خدمت درستی با ایشان نمودند و در آن کتیبه این خدمت بوده ازین جهت
 بوده ز خدمت غیب بوده عذاب سخت بوده محنت عطا بود چنانچه ازین
 ایام کل کذب است و آن بساط منطوی شد هر کلام آن با کلام است و هر عزیز
 ذلیل و خسرو آن اسیر قریب فرس و صبر و آن دوزخ کواری هر چند بدست
 تمسک را افتادند و جنای بسیار تحمل نمودند عاقبت آن نعمت عظیم
 شد و آن رحمت رحمت حضرت احدی است و الا لا اله الا الله چون هر کس
 بازغ از ان بکوت سطح و لاجند مقصود این است که هر چند به ادب آن
 خدمت شایسته او بود و زبان بطین کشودند و لب لعن کردند و عاقبت
 با کمال به جزای عذر شمار است و سر کون از لید کردند عیب ندارد باید
 شکر و حمد نمود که به حسن فیض عظیمی فائز شدید و به حسن فوزی موفق گردید
 ای بنده بهما جمال قدیم و هم اعظم روحی لاجنانه الفدار ابرکات و مرآت
 سر کون کجند از ظمینی به طمینی برزند و از کسوری به کسوی تا می جمال مبارک
 نمودی و از کجری لای اوقی کوشیدی نوشت با بنشاهه با از این
 جام لبریز فرخ آید ز شسته خیز با شامید و از این نقل لید نمیل باشد
 همنی نامریا الهی الهی هدا عبدک الذی ترک اللذة المعاش و رضه
 المعاشن العزرة و العلو و اکبر با و مسافر فی سبیلک اللذی یار و طوی الی واد

قطع بحبال القفار و جاس خصال الدیار و نادى ہنسک من الأبرار
 و دعائهموس الملکوت الأسرار و تحلل کل شقة و بینه و سبک
 من العجار اربت بیدہ بحب و الغیب و وقفہ علی عظم الامال حتی تدل الآثار
 علی الأسرار و اظہر علی انہما و الأجرار علی الأسرار انک انت امتد العزیز
 المتعالی القفار سکا می کہ چہ ان بنس طلب نمیدم قوم شد و حرف است
 ارسال دار بدع

هو الله

ای مساد می شیطان کتوی از انجانب وارد و نجات قدس از ان آسمان
 زیر از نہایت انقطاع و خضوع و خشوع و محویت و قفا و تو وضع نام نسبت
 با جہا تخریر یافته بود معالہ سبب فرج قلوب بود و مضامین ادبی اشراخ
 نفوس گشت کہ کجہ نہ بحبال قدیم را بند کافی منظر خلق عظیم موجود متعقد
 و مجذب بتشریح و تمجیل بکلی فالہ از ادا و نند و قائم بر عبودیت حتی شہتوم
 از خویش بکماند و آشنای حضرت بکمانہ ای ثابت بر بیان جام بود
 لبریزت و بادہ محبت الفرج انکیز انوار ہدی لامعت و نجوم لواء علی
 ساطع ابواب ملکوت کشودہ است و کونوز محبت رب و دود نامادہ فی
 عطار اجام و فاد دست و نور ہدی بر سبب آفاق مبدول و نشر لفظ

الطاف حضرت چون چون رود همچون جاری و فیض قدیم مانند سیل سار
 وقت شکرانه است و بکلام نغمه و آهنگ ستانه عزب غرور بوساط
 و در سانس مشغول و در بادیه شهبات حیران و سرگردان چنان بجان
 نمایند که این مغز را باخته در امر نه نمایند. هیبت سیهات حصین
 به هجوم اهل بحین نمهند کم کرد و بیت سمور پیشه اهل غرور مطمور نشود کلشن
 الهی از غرور رافع و غیب کلاغ از طراوت و لطافت نغینه و نور بدی
 بجمان مطنون و او نام ستور نماید آنچه کنند بجز این کند و پیشه بر پیشه
 خویش زنند غمگین و غمگین نماید که نغمات معطره محبت الله افان برانند
 نموده و سبک کل توحید در نجات لطاف و صباحت و ملاحظه در عرصه
 وجود محسوس است سبحان الله این چه او نام است چه تصور بحال
 ایامیان رحمن فراموش شود و مذامی حضرت بر زبان از آنان بعد و کم کرد
 باری مقصود نیست انجاب باید در جمیع اوقات منو طلبت نفوس اطراف
 نمایند و کل بر بصر الح الهیه و وصایای رحمانیه تربیت کند تا در های فکون
 باران در اعشوش عهد و پیمان پرورش یافته هر یک زینت اکلیل حلیه گردند
 و علیک نتیجتاً هو الله والشان ع
 ای سادای میان دو ماه قبل مکتوبه سفصل بوسطه مفرین قزوین ارسال شد

حال نیز جناب خان خواشنگارش این نامه نمود چه نویسم و چه گویم
 خود میداند که در این باب چه قدر عزیز است حاجت به بیان نه مثل است مشهور
 الحال یعنی عن الفصال مختصر سایه میشود و آن است که در هر وقت
 بنحاطر عبد البها خطور نماید روح و ریحان حاصل میشود و بدون احتیاج
 است غایب تا بیدار توین میگردد و یقین است که نموتد و موفق خواهی شد
 مطمئن باش بدو عهد غیر کند و چنان تا بیدی مشاهده خواهی نمود که خود
 حیران آنکه ذلک من فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو فضل عظیم نفس
 خلوص و تقطاع و استجابات نامه تقاضای تا بیدار توین را جذب می نماید
 و سبب بر شناسد خست در دو جهان میگردد ای از مهربان در ایندم
 بیاد تو پر د ختم بسیار سرد شدیم چرا که خلق و خویت در و شناسد در و
 در مقابل عبد البها ختم شد فافرح بجزه البشاره التي تبرخ منها عطف
 الملا الاعلی و علیک التحية و التساءع

هو الله

ای ایران عبد البها حمد کنی خدارا که صبح صادق قید روشن در انوار
 و خل با بقید پر بویه و برابر و شهد فائقه بر جلالت در کام لبار منظر
 فیوضات الهیه اید و مشمول مجاز عین رحمانیه در ظل شجره ایار رسیده اید

آر سیده آید و در حبت ابھی مرزون با عظم نعماء ای ایران الہی شکر کنید
 خدا را کہ ہنسی مرضح از درد دانہ الہی بر سر دارید و ردای از خلعت تر با در
 جهان بگوت را رسیدہ استان مقدس حضرت نصرت یابند کہ ہتر
 اینت سلطنت ہم جهان اینت بو حبت حضرت یردان با الہی
 و محبوب و عزیزی و موطن ہولاء و عباد طاب سر از ہم نجات قدرک و نقد
 ضمنا از ہم عن جت در تک و تر تحت قلوب ہم بصہا محبتک و استقامت
 لغو نسیم علی امرک و ثبت اہد اہم علی عہدک و دنیا فاک و ناہو ک مناجات
 الابرار فی الاسحار و تذلو اذ تل الاسیر الالکونک المنیر و تو قدرت
 افندت ہم بمران الاستیان الا شادہ جمالک با نیر الافان و استد علم ہم
 الاحتران فی بادیر الفزان الہی ادر کہ ہم نجات از ما ریاض رحمانیک و نما
 اسحار عدائن فردانیک و اعرف ہم فی سجار جنک و جعلت قلب دیر علم ہم
 و دقا سطنفا لتوقد قلوب ہم و سکنا للیب زفر ہم و سلوہ فی حجر ہم الہی الہی
 اجعل ہم اشجارا مانصرہ خضرة ریائتہ لغیث باطل من سجات رحمانیک
 و فیض شال من بہما ربانیک حتی تصبیح تک الاشجار دانیہ لقطوف مظللہ
 الفروع محضرة الأوران بالغة الأثمار حلوا المذان انک انت الوید المؤمن
 الکریم و انک انت الرحمن الرحیم ع ع

هو الله

ای بنده بجا بعد از عصر است خمسته که از گرمی هوا کو شرت تحریر اورن
 بجد و حصر با وجود این در کمال روح در بحال بذر شما شغولم و با شما مالوت
 در حق می طلبم که در انجمن الهی چنان رخ بر فروری که ظلمات تقصیر را بوزی
 و با شران انوار میان رخ منور نماز و غره یا بجا ^{بها} الله بگذر کنی و چوین
 ریان در فضای پیمان عمری بر نه که رو بجان بزلزل و فتور و خالان بر غرور
 ره بیابان عدم گیرند و کجا قطع الانان مایوس از ضلال گردند و صلیک
 آنچه و استثناء به اتصال تحریر رایت بر بان و کج خوشحال شما
 که از بیات اعزانه خادمان الهی بوی و حدیجان در گاه رحمان در امر از حجت
 کشید و شقت دیدید این افضل وجود سلطان وجود است و محبت
 خداوند و دود و علیک آنچه و استثناء مع

هو الله

ای ایران رحمن از آن تسلیم خبر بجا است تعالی ثبوت بر صراط مستقیم
 می آید که بجزیره ایران در محبت جمال زردان جانفشایم نماید و تحمل بلا
 درزایا شادمانی و کامرانی کشور از بیجان همواره ملحوظ نظر رحمان لوح لهذا
 عبد البهار امید چنانست که در آن خطه و دیار فتوی سعوت شوند آیت

رحمت پروردگار و مزیج آثار کردگار آذری از محبت الهی بجان آفرینان
 زنده نامحکک تبریز صهبای محبت الهی جامه لبریز کرد و خوی شانه نشتر
 نفحات خلق و خوی جمال ابھی شود و میلان مرکز غطا و میلان بکاپوت
 اعی مرغمه بارقه سویت روشن کرد و معنان از فاصیلان رحمان
 ارمغان باید و این بعون و عنایت حضرت رحمن عنقریب حاصل گردد
 و این دلبر شاد بکنجش شود کاستیش و ابشارات الهی و دستر و استیجات
 و تو کلو اعدا ته و علیکم التحیة و التنا ع ع

هو الله

ای سوکله استی الهی عالم اسکان بظلمت ضلالت قبل اولوب قرآن
 هر چه استیلاء و جن بویله کرله و نامیداء اولغایه خلق بنون کراه و
 هر کس و جوابه زنها اولش لرایدی در بای رحمت طالع ثنوب امواج
 موهبت قراوقیاره تیشوب چار پوپ کو هر کر انجهای هدایت کبری شایر
 اولغده در شمس حقیقت مشرق رحمانیتدن طوغدی و شعاع و شوق آفاقه
 نور سحر کبی قاپلادی دون کیتدی کون طوغدی حرمان و بحر ان سستی
 اولوب دیدار قاپلوری اچدی شجره حقیقتک اودی ایندی و ندای
 ابھی شجره حقیقت نشاندون ال هدایت قولاقر نیه دیکله نعمه الهیه دن استرازه

کلوب نشسته لب مرغان حین کمی آنهنگ ملا اعلیٰ جیور و رور وجه و طرب
 ایدرک و اطوبه و اطوبه یا خیره یا جهاد الأجهال عیونیه جیحاردیر سکرله ادرک
 شایه جانله جبابی جانفشار سکر جباب کیر یا به دو دست سکرانه یه قاله و
 سبوحات رحمانیه و انجذابات برتبه ایله مناجات تهلیل کر و پیور کیر
 که ای جگانه پروردگار فر و شفقتله آفر کار فر و دلبر مھر بانم حضرت رحمانم
 کوزر کر باند و پیور کلر ناند شمع سوزاند و شعله سی داغ نمایاند جانلر قربان
 اولسون کو کلر سوزان اولسون سسر غمزه پایان اولسون استیا قمر شعله فاران
 اولسون فضل و غایتی سبذول الیه و رحمت و عاطفیه مشمول الیه و حضرت
 الوهیت تنگ شان عظمیٰ شکار الیه سرنه قدر چاره یز آواره یز افتاد یز
 سن کیریک رحمان و رحیمیک فضل و موهبت الیه معامله الیه ای بار
 مھر بانم جانم و جانانم رحمت و جدمانم رحیم و رحمانم تریش فراید مزه رب
 روحم سس سن معشوق غمخور سس سن محلی طورم سس سن مالک یوم نور
 فر سس سن براسیر ز فقیر ز فقیر ز سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 نوز ایدرک الملوک جباب سس انت الکریم انت الرحیم انت الغیر القیم
 ع
 مولله
 ای دو بند و صادق حال بھی فضل یه پایانت و موهبت یه پر پی شکار و

و عیان ابواب فلان منسوخ است و صد در این سنج شرح سپاه
 ملکوت اجاست که بقوه الهام متهاجم است و شکر در اعداست که در
 نهایت سطوت بر اقا بهم قلوب صائل پس ای باران شکر این فضل نمایان کنید
 و بجان و وجدان وجد و طرب را بکنیزید و جام لبزری بدست گیرید
 رستخیزی برانمائید شادمانه کنید و کامرا ترویج آمین بحاله نماید و علیکم
 التحية و المستأنس ع

~ نسو الله

اللهم ما ذا العظمة والكبرياء والعزوة والعلو لغربن شاء ولويد من شاء وتهدى
 من شاء وخرم من شاء ونجى من شاء وبت من شاء قد خست لفضلك
 عبادا خلصتهم لوجهك ووجههم الى جمالك واستسهم بطاعتك وبعثتهم
 من مرقمهم منادين لانك تغلبين الكلياتك مروجين لدنياك ومصححين
 للقلوب الخالدة عن نار جهنم اولئك نجوم بدائتك وشرح موهبتك وسالم
 دنياك وشاعر شرفيتك وعلام بدائتك ومواج بحر موهبتك وهم اشرف الارض
 وهم سبوت البحال وهم سبوت البحار ونسفت الراسيات وامتزجت البقاع
 دروب السهول والمخزون والذباب وهم فاضت السحاب وانبتت اشارة
 الرياض صل اللهم عليهم دوام الوفاء والوفاء ربوبيتك وابدية سلطانك

و سرمدیه حکومتک اللهم ارفع اعلامهم و قدس اسمائهم و زده بکار هم
 و طیب اسرارهم و فخر عیونهم و کفر ذنوبهم و حسن شوختم و تمسک در هم
 و احبابهم مظاهر آیات توحیدک و مطالع اسرار تفریدک و مجامع خلاق
 تقدیرک و منابع احیای حیاتک و مصداق اسرار تعالیمک و منقطعین عن دنیا
 و مافیها و متبطلین الاموالک الالهی طینین بناتک بین الملکان شرین اللوانک
 بین الوری سادین بسماک فی المحافل العلیا مبشرین بظهورک فی الجمع زبانیة
 الاولی انک انت رب الملک و الملکوت و الک العزة و کبروت تعالی مرتب
 و تمنع عن تشایع تشایع و تدل من تشایع انک انت الکریم الرؤوف الوهاب
 ثم تسلمک یا اهی مومبتک التي خصصت بها عباد اهل اللہ الاعلی
 و استنتم فی خبا بیک فی طیل طلعه رحمتک فی الاخرة و الاول ان تكون
 ظمیر العبدک التفسیر الذی ایل بکل شریر ارب ابه شمس جمالک و سیمیر
 بایک و سیمیر ذکرک رب اجبیته حکیمانی متبادل اهل الهوی و حاجز
 حصینا و معا و تمه کل من ضل و غوی و انجده بحدودک ارب الاخرة
 و الاول و جعل کلمه صی العلیا و کلمه اهل الشی ہی تغنی رب انه فی وحشته
 و جالسه فی کربة و تحن علیه کل شئون و الاحوال و البصره بکلمه التضرع
 ذابحلال و الاکریم و قدر له کل خیر و اللہ اعلی انک انت مالک الاخرة و الاول

والاولی باری ای ثابت بر پیمان بفضل و معرفت حضرت احدیت مطهرین
 بهش و بعون عنایت او موفق زیر اعاقبت منضوری بظفر منظوری و کرم
 چون مرغ سحر در این کستان آغاز نغمه و آواز کن و بادیغ احسان دسار شو
 اینگی لبز کن که ساسع اهل ناله اعدا کند کرد و کلان که بز که مرغان جبین
 به پرواز آید به تبلیغ لسان تبلیغ کجا و بحکمت بعبادت نبوسن قیام کن سطنین
 بتأیدات الهی باش و تسبیح بفضیلت غیر استنای عنقریب بظلمه
 که جزو حیات و جویش سخبات فتوحات روحانیه نماید و کثرت قلوب و افلاهم
 روح بکشاید این نفوس سپاه آگاهنده تباہ جان بخشند مرمع نهند
 شفای دل جانند و هر در در ادرمان کردند سیفشان کلمه الله است
 و سپهرشان تقوی الله در ایشان کلمه توحید است و ایشان چه بر نفس
 و تنزیه توکل کن و توسل با جو و بقوله ربانی و قدر رحمان و غری روحانی
 و فیضی استمانی و توحی قبی و توحی روحی و بیایه فضیح و بیایه بدیع و لاله
 بلبع در آتش مایوس و تبلیغ مراه کن این نفوس معدوده غیر محسوده
 از بحر دردان ابله مانند خود را محروم نماید و جویش را مایوس کنند فوف
 تر بچشم خسران بسین قوه میافرا که سعادت تواند و فیض تیر افاق ترا
 که تواند منع کند این نفوس در ظلمات و لکن افق بدیع روشن و این زمان

مرغان کلنجارند و لحظه پیمان کاشن جان را سگه از گنجان
 عهد فشر کرد که در هر دم صد هزار ناله اسرار ایشار نماید کن چشم نما
 بذکر یک فضل سولاک ان ذبک بک لوف رحیم مع
 الله اعلم

ای شاهستان سپاه ملکوت ای وجود جبروت ای قیامت از
 عالم بالا در مجرم است صفوف و الوف مل عالم اوله متواله حور و مذموم و
 افواج چون امواج متصل و جویس پر خروش مترادف با این سطوت قاهره
 و شوکت باهره و قوت غالبه و قدرت کابله است غفیر خضعت اعانت
 و دلت از قاب و خفت الاصولات تحقق باید قل سیر و فی الارض
 فانظروا کیف کان فتنة الکذابين صد هزار مرتبه تکرار شده
 و شهر و در صح شده با وجود این بار سهر و خطایمانند و خطایمان
 می کنند قدری باید ایل دستور قرآن تلاوت نمایند و دقت در قصص قرآن
 اوله کنند و در آیه مبارکه جن درناک محضرو من الاضراب
 فکر نمایند بنظر عقل متذکره اویشی گوید که آیه که ان شمع روشن
 محبت الله در شبستان منهد و استمان بانوار ثبوت در سوخ جهان بر آید
 که شمع را با شمع شد غفیر باره نماید در چون انوار شمعش را

و آیات نصرت حال غیب را شرح و شکر شایسته کنی آنست که ملکوتی
 شنوی و نعمه یاشدنی بربری و ماله و حسنین نجیبین شنوی و نیازها
 الیوم ایها المجرمون لا تحظه کنی باری که هر کس را برابر اعلا کلمه الله بر بند و عطر
 تعدیس امر الله در آتش کن و مجمع روحانیان را در آن جان جهان کرم کن
 که صوت تکبیر و تهلیلش بمجامع ثناء علیه رسد و آنست که توحیدش بسامع
 اهل ملکوتی و اصل گردد و الهیجا عبدک و عدل ثبات علیه ایستادن

بقوة نیر الآفاق ع ع

سؤال الاهی

ای الاهی کینین دل من کنی و کین تخرک بنای من و ان اجرت تخرج موج العرفان الی
 و بیاطم کالجیذ الی آخر التمام و شدت علی الامور و صافیت بی بیته
 کانهما بعلینا لیس لهما استر مدور و ان تخرج فیها کالسلا فیکل ان
 و زمان و حترق نیران الباساء و الصفاء و کل وقت و ان منها الاهی
 هذه الکائنات المحض التي سقیمها فبهدیه الایام من بدقتنا که مستم
 و قدرک الهی در حیرت دعوت عبدک سلیمان العرفان الی ملکوتیک فاجاب
 و فقه الیک بارت الارباب و اجرت فی جوارک و اذکرک من الاحترق فی
 و زانک و کستی فائضانی سجد بحرمان عن صباک و انما فی تبه المجران

عن لقائك اربب هذا عبيد الذي آمن بك وداياك واستشرك من انوارك
 وكشف من اسرارك وامن بجباك الاعلى واستقل ففضل سدرتك المستحي
 وشرب كلسادها من يساقي العطاء الا ان انجذب نفحات طوكرك الالهى
 وسمع الشهيد لبقاء حضرته بين يديك خاضعا خاشعا متصدقا شامعا
 متجذبا فائزا بالاصحاء وسمع الخطاب ونطق بالصلوات وتولد من نور الامجاد
 ودان شهيد الرمال وغل من صباه مشاهير الجمال فى سرادق الجلال وتو
 الالعدوه القصورى جنوب العزراء ونادى باسمك ونطق بثناءك ودعا
 امرك وتبين برهانك وشهر اثارك وكشف اسرارك وهدى تلاميذك
 عذب عبايتك وادخلهم فى جنات هدايتك وتو ابرارهم بانوار موهبتك
 وصفى قلوبهم بنور الطافك فرجع الاله متعشرا فاك وعاد الاله مطلع
 انوارك وكشف ففضل قبلك النور اطفافا حول سطوف ملاك الاعلى
 مقبلا رابعتك العلى ساجدة لترتبة لبقعة المباركة البيضاء الا ان
 ارتحل الجوارح عنك وغفرانك ودخل على نزلك سجودك وحامك اربب
 ادخله فى جنات مجدك وحديقه قدرك وراض ضحك وادرزق لقاك وكنه
 فى جوارك وادرعليه كاس الطافك وادم عليه موائد مواريك وحمد بنورا
 فى الافق اللبسين واعل رجبه فى العنسين انك انت الكريم الرحيم مع

هو الأبهى

يا من تفضل الحق فاض الله عليك مجال الفضل عطاء وكشف كبر
 عن اعين المحجبين العطاء وايدك كجزء من الملائكة على سجان من كشف القناع ^{مخفية}
 سجان من اشرف الأرض بزوره واصفاً اسماء سجان من انشاء
 الخلق بجده وحى الهوى سجان من شرب الخمر ونشر الورد سجان من
 مدد الصراط ووضعت الميزان وحاسب من في الوجوه في يوم القامة الكبرى سجان
 من اجاب المحنطين في جوار جهنم العظمى سجان من اذخر المرحومين
 في جهنم المأوى سجان من نكل المحنطين في بارئ نظمي سجان من
 اورد الموتى على منال الهنا سجان من اوان المرابطين صديقه العوامة
 والصلوات والهمي سجان من اعد المشايق في محبة النوراء سجان
 من عذب المغضبين في حجيم الغضاء سجان من النطق الصادقين بالمشناه
 سجان من ابل الكاذبين بالخمر في محافل الهدى سجان من طمع الوع
 وشر من المكر الا على سجان من افاض غمام حرمه عبد الثرى
 سجان من رب الوجود تبريد الروحانيين اهل العليتين من ملكوت اوداهي سجان
 من احب الوجود ونجات اهل استحقاق في انشاء الاول سجان من نور
 الارباب واصفاء الاسماء وعظماؤا فان وعظم الاشرار وحرير الاحرار ونفخ

روح اجبات في ميكل الامكان بحب ووفان وربني الوجود الغيبس الجود وان
 اليه اسان وايد القلوب شيد البنيان المرصوص بزجره من قوة
 اميتمان وجعل الثمين فخصن بااتهم ومطمئنين بفضل اميتم
 واقام على السمر لزمين قيازة الامان سجان من غاب في نقاب الخيال بحجب
 بحل الغياب في هوية ملكوته العائنه عن الاحسان سجان من ادم
 فيض حيروه واستمر جود ملكوته ودام اشده وادام طوع الزاره
 من افق الغيب على الالفان ع

هو الاكهي

الشم لم يولد ومهره مقتصدى وسائلا زلا يا الهي تستغفاني غمار البوايا
 وستمحقاني سجار الزايات ويمر منها على العمن السلام ويومج منها على القلرم تخضم
 النفس وان الشهام منقوذة والاشته مصورة واسير سلولة و
 الهجوم من كل اجبات القاصيه والذانية والى فريده حيا جرح صبر على
 ذيل من لال ساليمة واهم عاتيه ومع ذلك تقدر على مصاص قاصيه للظهور
 وغالبه عيظلام الديجور شاقه للجيوب قاطعه للقلوب منها مصيبة
 عبدك الذي اشسته في مهد عنيتك واراضته من شدي رحمتك وزيتمه في حجر
 موهبتك وارشده في حوض بدانتك حتى حبهته بنفحاتك للبدنتك

وشرقة لغاتك واسمعة خطابك وجملة كتابك وارسلته الى اديب رفيعات
 الأماز والالواح والاسرار وجملة بريد الكلامك المجد وكوسيطا لاصيال
 كتابك الكريم فشمرة بالهي عن اذيال العجيد البليغ ولم يال جمدا بالشمى
 فى المهامه واسباب ولم يقصر بالوفى فى البوادى والصبى والبرارى
 حتى اصل زبرك وصحائفك الاحباتك والتمى قميص الواك على هدى صفاك
 فارتد بصبر كل عين ابضت من الكبار فى فراقك وتعطر كل شام استعد
 لاستشام نجات قد ترك وتابعت بالهي منه بده نجات الباهرة
 فى يد نيك الاهرة وهو حال الالواح بشيرك وقاصد لاقا لتعلمك
 الان باجر بغيرك وهضاك الى ارض شمر نشر نجاتك واعوادك نك ونظور
 برناك ونوادل من جعل صحك الاسباب رفيعات ونشر بالهي تلك النجات
 وشرح قلوب احباتك بالشارات ولما ارسلوك بمحيرة لمرسوفان البذابين
 المحترم وطلعوا عنك الشهاب الالدين حتر قوا بارا حمران لاسباب الالقيم
 القاضية ليعوز ففصدك ذلك القاصد ليعوز ولم تاخذ لومة لجمهور
 ياربنى الغفور فدخل صحك الاكظم وودر عليك بقلب تافن وواد مضطرم
 ودمع سبهم وسبر نضرم وشرف يا محبوا بالمول حطى بالظهور وكنهل
 ببر عتبتك الظاهرة الزكية فى عين قرتة منخرة للدموع ثم ارسلته

اجابك الذين قرئت عليهم من الكتاب في زمانك وحسرت قلوبهم باربعين
 في جبرالك وفتنت الكبادهم من بيزان الاسي فستعين الأشرار وجملة
 الألواح المرسولة الا الأتباء في اقصى الأرجاء اربط طوى اسبيدآ و قطع الصخرأ
 و تجاوز البحال و البحار و الهضاب و نبع رسالك فخرج قلوب حستك
 و شرح صد و صفواتك و حلهم بظفين بذكره في عمتك و تشفين في
 حضرتك و تواليت يا الهي منه هذه الساعى الكليله و متابعت منه هذه الحيات
 العظيمة و توفيق بالقبول المشوار و الأصحاء و الخطاب و صدور الألواح و حصول
 العفورا العظيم في كل صباح مساء اربط قلوبهم في الملا الا عظم شاميه
 بنفحات القدس في جبروتك الاسي و ادخل في اللواتك الابهى و سرور اللقاء
 و اسك في جوار رحمتك الكبرى و اذلة المومنه العظمى و نقل عديانك هذه
 و اسقه من كأس التسنيم في احدائق العبا و اسببه حل الغفران و الاخرن
 في الرياض العليا انك انت الاليم و انك انت الرحمن الرحيم ع ع

موادته

اى كوكب يروح غابت اهل نجوم كويند بعض رباختيون قديم كه كوكب
 بلاغت و فصاحت و دليج و بيان عطار دوت و بر شين جزا چا نيم
 شاعر عرب كفته اما حصره الوادى اذا ما ذرو حث و اذا ظف

واذا انطقت فانتهى الجوزاء حال معلوم ثم ستاره نصبت
 ونجم باغت بروج تير سرفت نه عطار دست جوزاء بلكه تير بان نظم و
 و كوكب اطع شعر و نسا ثريات جبرئيل سيار كاهي قطعه آيا
 و كهي خطه اروپا و اسيد و اريم عاقبت سير استقر در افق بلكوت
 ابهى و لهبا عديك و عوكل ثابت عليه ميثاق العظميم ع

بسم الله

ايها العصبية الموقدة سبحون من بلكوت الابهي طوبى لكم بما جهتم في ظل كره الله
 و ادرتم الى كنف ميثاق الله و اراحت اسمكم باخلود في جنبه الابهي و رخصتم من
 النعام الهابة من محبت عبادة الله و متم على حدته امر الله و شريفين الله و عباد
 بلكه الله و رخصت القديس في تلك الاعمال و الارهاق و العجز بها ان القود الكلية
 الا بتوتية تنفد فيكم في فضات من روح القدس و توديكوم بامرهم برعين الوجود
 يا عصبية اميستان ان ابحال الابهي اعد الاحياء اثباتين على اميستان
 بالنصرة العظمى و التأييد يد القوي فسوف ترون لمجكم لتورنم انار ابا حرة
 في اخلوب و الارواح فتكوا اذيل ردا الكبرياء و انزلوا اجدكم في تروج ميثاق الله
 و الاشغال باجربته التي تترقبوكم من نجات الخضرع لبي تنشر من قلب

عبد الجبار شهبو الأقدام وثوب القلوب وعمد واعية الفيوضات الأبدية
 التي تستنجع عليكم من طهارة الأبي وعلوم انوار الجبار سلطنة عليكم
 حين اجتماعكم في محبت النوراء عليكم بالاتحاد والاتقان عليكم بالانقياد
 والأرباط حتى تكونوا نجوم الثريا وعمود الدزاري النوراء مشددين الأجسام
 والأرواح مهدايات من نياحكم ويوح برماكم وتجر نوحكم فتعش نفسكم
 وعلينكم العزيمة والتمسناؤه وعنده خلون محلل شور الروحانيه روائع المنايا
 بعين خافق بحبته الله وسان طاهر عن غير ذك الله حتى تؤيدكم شدة القوي بشهركم
 الهى الهى سخن عباد خالصا وجوهنا لوجهك الكريم ولتقطع عن ذلك
 في هذا اليوم العظيم وجميعنا في هذا المحل الجليل متفقين الأراء والنوايا متحدين
 الأضكار في اعتقادكم بين الوري ربنا اجعلنا آيات الهدى ورايات
 دينك لمسين بين الورك وقد تمه بشارتك العظيم باربنا الأعلى بمظاهرتك
 في طهارة الأبي وكونك سلطنة العجبر على الأرجاء رب اجعلنا بحور اساطم
 بامواج فضلك العظيم ونور اذ قد تمس جبال ملكوك الكريم واثمار طيبته
 على شجرة امرك الجليل واشجار من شجرة بنام موهبتك في كرك السديع رب
 جعل لرواحنا سعة بابات توحيدك وقلوبنا مشرقه فيوضات تفريرك
 حتى تتحد اتحاد الامواج من البحر التواج ونفقن القوان الاضعة الساطعة من الشراج

بوسه

تلقیم آید الدکاء المظفر

۲۸۹

فی حدون تمانیک

انگشت سجاوط ایچم

واحد خط است

الاعاء

بهمه علی السواء ایچی آرمن

والتعدد علی الامکان وکما نزلت علیها

کنت الشوه بانه ای جمعها فرق ای ایچم